

A. 11 36

شیخ

حسب تسمیہ

بند بکتین ہار لائٹ صاحب بہاور ڈاکٹر کٹھن پبلک
نیشنل کٹن ممالک پنجاب نعیمہ

۱۹۵۸ء

مطبع سرکاری لاہور - میں تھاپی
گسی

سیدہ معلق مع شرح وایہ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

انواع ستایش و اقسام نایش آتی را نبرد که چمن فضل و کمال را بر یارین در بیه فرین ساخته و بنصاف گلستان حسن
 و زیبا تی در سی بوجه اعمل پرداخته و دکلدسته صلوات و تحیات پیشکش با دشامی است که سر بر آناه صبح العریب
 او نغمه مسند و میت جوامع اعظم بجناب اقدس و سزاوار و کلایل انامید و ولد آدم بفرق مبارکش زیبا و
 صلی الله علیه و آله و سلمی کرده و اسعیا به تمعین و بعد خدایت طلبان خون عیبه و شتاقان فخر رات او بیه
 التماس نیکه چونکه درین ایام توتیع حکام چینین رفته است که طلبه این نجسته دیار بدرس قصاید سبغه
 بیرونه و انهار سلطه علوم عربیه سازند لهذا بعضی از دوستان اشاره فرمودند که ترجمه قصاید مذکوره بزبان
 فارسی مجلس فوره آید که شروع عیبه باعث غواصن نجات حکم استغلاق میدا کرده است و تقاعد تمم
 انبانی جنس مانع استفاوه گردیده است لهذا رشید الفی بن حبیب النبوی صنع الله عن زلاتها و اقل
 اعنه توبین مطر چند نوشته که فوائد عامه و خواند تازم نشد و الله مستعان روشن باد که شیوه
 سعیا سی عاب چنان بود که هر گاه قصیده انقیه انشا میکردند آنرا بجان کعبه معسوق می نمودند بدعو
 ایند لیت که جوابش نویسد و این قصاید بخت گانه را ازین باعث معلقه میگویند که کسی از جاایت
 جواب شان نبرد ادا چون دولت اسلام رسید و دعای مومته شان بانزال فرقان حمید
 باطل گردید و تاب دعوی نماند زیرا چه فصاحت و بلاغت او از طوق بشری خارج است و اعجاز او

ظاهر است حاجت تحریریت بلکه تقریباً وجوه اعجاز ایشمت هزار و پیرسد از جهت ضبط انواع و قسمات او در
 قاضی عیاض تصدی و شده است در کتاب شفا باید دانست که مضامین قصاید و کلام که در کتب
 هشته یا نذر جنگ و جدال نیست چنان نیست که متاخرین در شعر خود می آید که ایشان مضامین
 بیچاره اول رسانیده اند و در اکثر مضامین از شعری غمگویی است و برده اند اما فصاحت این قصاید
 است که اکثر متاخرین از آن عاجز اند از می قصیده امر و تقیید از میان اینها نیز قصیده است و قصاید
 از فصاحت آنها سواهی قصیده بعید نسبتی ندارد چنانچه برابر باب عبیه پوشیده نیست پس عموماً در سن
 بعربیه عاید است و فواید خواندنش جانب زبان آوری قابل قصیده اولی از قصاید مذکور بود و استغیر
 است که او را ملک ضلیل میگویند و او از میسان زبان خود در فصاحت برابری زبان فائق و باع بود
 و نام پدرش حجر است و او کندیت زمانش مقدار چهل سال از زمان سرور کائنات قبل است و از ختر
 عمر خود که غنیمه نامیده است عاشق بود و نام عم او شریک است و درین قصیده بنینه مذکوره است
 ابیات قصیده اش مشتمل است و آن از بحر جناس است که هفتش فاعلن معنی اعلین فاعلن منعا علیکن
 و معوض این بحر دیگر تصریح لزوم مقبوض است بر این معنی فاعلن ضرب بدین مقبوض است که ضرب نایت از ضرب نایت این بحر
 زحاف این بحر کثیر اند اما درین قصیده بر قبض زحاف دیگر آورفت و آن حذف حرف حاسر ساکن باشد که نوع فاعلن و یا
 معاعیلین است و قافیه و متدارک است که عبارت از وقوع و در حرف متحرک میان ساکنین است تقطیع مطلع اینک

فَعَانَبُ كِمْنِي كَرِي حَبِيبٍ وَمَنْزِلِي

فعلون مفاعیلن فعلون مفاعیلن

بِسِقْطِ لَوِي بَيْنَهُ دَخُولِ قَوْمِي

فعلون مفاعیلن فعلون مفاعیلن

فَعَانَبُكَ مِنْ ذِي كَرِي حَبِيبٍ مَنْزِلِي | بِسِقْطِ اللّوِي بَيْنَ الدَّخُولِ قَوْمِي

سقط تامی ریگ توده لوی بکبه اول منقطع ریگ دخول و حومل بفتح اول نام دو موضع است قوله تفاسیر

از نخله نشیبه باشد چنانچه ظاهر باشد که قفن نبون خفیفه باشد در حال وصل نون الف گردید بجهت حل آن برال
 وقف و ننگ در وصل نگی است چونکه جواب امر است حرف علت ساقط تمخص معنی اینکه ای هر دو هم نشینان من
 ایستاده باشید و توقف کنید که بنا لیم از یاد آوردن حبیب و منزل ادا که واقعت به توده در یک میان دخول
 و حمل یعنی برابر گردید اعانت کنید و توقف فرمائید باینکه باید آوردن حبیب کومی او بنا لیم و جهت ذکر سراسر
 ادا که بر یک توده میان این دو موضع قفست گردید کنیم و اصل این تشبیه آنکه دستور عرب یعنی بادیه نشینان
 آنجا چنین است که در مقامی نزول میکنند چون آنجا صحرا از گیاه خالی میشود بمقامی دیگر کوچ میکنند و مکانات
 شان ویران باقی میماند شعرای عرب که ذکر غم مجوری میکنند تذکره ویرانی سرای حبیب دانند اشرف و خالی
 شدنش از اهل خود بجهت کوچ ایشان از نجب ذکر میکنند که باعث مزید خوش اندوه است

فَوَضِعْنَا مِنَ الْمَعْرَآةِ لَمَّا تَعَيَّفُ رِثْمَهَا
 لِمَا تَسْبَعْتَهَا مِنْ جُوبٍ وَشَمَالٍ

توضیح و مقاراة نام دو وضعت غم یعنی محو شدن و رسم دار نشان سرای بزین هموار شده و متن برای بیان
 آنست است گویا که تقدیر کلام چنین است که لما تسبعتها الريح من جوب و شمال تسبعت در اصل یعنی بافتن
 است و اینجا کنایه است یاد رفت باد های مختلف و نسج بالتمحیر یعنی بگذرد است و توضیح و مقاراة مسطوف
 به دخول است تمخیص معنی اینکه سرای واقعت میان دخول و حمل و میان توضیح و مقاراة گویا حد و بعد
 سرای مذکوره بیان نموده است بعد از آن میگوید که محو و ناپدید نشده است نشان آن سرای که هموار است بزین
 یعنی هنوز نشان آن مکان قسیت به باعث آنکه آمد و شد میکنند و اختلاف نیاید بران باد های از جنس هوا
 چند بی سالی شمال که چون هوای جنوب مثلا بخاکش پوشیده میکند هوای شمال آن خاک را دور میکند و میتوان گفت
 از جنس بیت است که نشان سرای مذکور محو گشته است بسبب اختلاف باد های مختلف فقط بلکه سباب دیگر چون
 باران و غیر هم در محو کردن آن مجتمیع اند یعنی آن نشان فقط از باد محو گشته است و بس بکار از باران باد های
 دیگر سباب محو گشت پس مبالغه است در محو شدن آن

تَرَى بَعْرًا لَأَرَا فِي عَرَصَاتِنَا
 وَتَبْعَانِغَا كَأَنَّهُ حُبٌّ لِنَفْلِ

بهر تحریر یک و سنگین و شگفتی و کوسپند و غیره عرصه کشادگی میان سرای عرصه و عرصات جمع است
 قیعان و اقواع جمع قع است یعنی زمین هموار یعنی چنین نوشته اند که ای مخاطب مینی تو شگفتی هوا
 سپید و رقصا و کشادگیهای سرای مذکوره گویا که آن شگفتی وانه پیل سیاه است یعنی سرای مذکوره

که جای طرخان بود اکنون جنبه آهوان و پشک شان کسی بنظر نمی آید هیچکس از اینس انجانیت سوائے
 و حشبان که ذاقا لواد باشکد این مبالغه بود در ویران شدن آن مکان یعنی آنجا کسی از جنس انوحش بنظر
 نمی آید تا آنکه پشک آهوان آنجا بمشاپیل سیاه است در ندرت یعنی وحش هم آنجا نیست چه جای که نمیر
 و بکستان خار هم نمانده چه جای گل

كَانَ فِي عِدَاةِ الَّذِينَ يَوْمَ تَحْتَلُّوْا | لَدَىٰ سُمُرَاتِ الْحِجَىٰ نَاقَةٌ حَضَلٌ

بین جدای تحمل جلت نمودن سمرات جمع سمره بضم سیم درختی است که اورا طلع میخوانند ناقه شگنده
 حظل تاوانه اش برآر و حال معنی اینکه گویا که من سحر فراق روزی که کوچ نمودند یاران نزد درختان طلعم
 بقیایا شگنده حظل بودم یعنی چنانکه اشک شگنده حظل باعث تخمیش بی خست یار بدر می آید من روز
 فراق اجبه دم کوچ نمودن شان مجبین بودم قریب درختان طلعم مکه که تبلیخی فراق شان چشم بی اختیار
 اشک می برید غایت جرح و فزع در فراق یاران می اختیار می خود دیگر بیان میکند

وَقَدْ وَابَعًا صَحْبِي عَلَىٰ مَطِيئِهِمْ | يَقُولُونَ لَا تَعْلَمُ أَسَىٰ وَبِحُلِّ

وقوف جمع و غنمت چون شهود جمع شاد بود و وقف استادن استاده کردن و صحب جمع صاحب است و
 مطی جمع مطیه است یعنی ناقه سواری آسی اندوه داند و کمین شدن و لفظ آسی معول است و بحل خوبی
 نمودن و اینجا بصبر خوبی نمودنست و قوف حاست اینک معنی میت یکسها ده شود که از یاد دست که گزینیم
 در حالیکه ستاده کنندگان ندیدارن و همشیمان من در آنجا بر لب من و آنچه میگویند مرا که هلاک شویم
 قوف اندوه و بعبه و تحمل تحمل کن یعنی یاران من در آنجا مرا نصیحت میکنند و میگویند که شلیبای کن و صبر نما
 و خود را باندوه و طلال هلاک کن

وَإِن شِغْفَانِي نَجْدَةٌ مَهْرًا | فَخَلَّ عِنْدَ رَسُولِ دَارِسٍ مِنْ مَعْوَلٍ

عده اشک تهرق نیته شده از تهرق پیرق و صل آن راق یزق است عده چهار منقلب شد و کاهی عده
 و با جمع میشود چون تهرق پیرق دارس نا پدید و نا پدید کننده معول بر وزن معول است از تعویل معنی
 ناز کردن بر کسی یا بر کسی نهادن و یاری خواستن و معول معتمد را هم گویند و معول آواز بر داشتن در گریه
 میگویند که یاران از گریه و زاری منع و بشکیبایی اشاره میزند بدرستیکه شغافی بجاری من و خلاصی من
 از اندوه و طلال اشک نیته است یعنی شغافی من اشکی است که از چشم خونبارش ریزم چه گریه و اندوه را

خفیف میگرداند و تجاربعت از دنیا و ملاست بعد از آن بگوید که آیا هست نزدیک نشان سرای که ناپدید است از کسی که با ویاری خوب است شود و در گریه یا کسی که برومی عطا و دناز کرده شود بگریه خویش و با آن نهاده آید یعنی آنجا کسی از قسم انیس نیست که او یاری کند و در گریه من نه کسی است که بر دناز کنم عطا و دنایم با گریه خویش و پیش و نام او بر گریه من ترجم کند پس از گریه حصولی نیست در چنین جایی که نه بسبب بیان رفته باز می آیند و نه آنجا کسی است که پیش و نام آری اگر یاران من آنجا میقیم بودند می البته گریه در آنجا مفید بودی در صورت استغفار انظاریست و تواند بود که انکار نباشد و معنی چنین باشد که آیا هست نزدیک نشان سرای کسی که آوازش بگریه بلند کنانیده شود که با من در گریه و زاری موافقت نماید یعنی آیا کسی هست که با گریه کنم همراه او دنا نایم و او موافقت کند

كَذَلِكَ مِنْ أَمْرِ الْحَوْرِيَّتِ قَبْلَهَا | وَجَادَتْهَا أُمُّ الرَّبَابِ بِمَا سَأَلِ

مائل نام کوهی است مشهور خود را نطاب کرده سیکوید که عادت و دواب تو بعشق عینزه نند عادتت از عشق جویرت پیش از عشق عینزه و همچون عادتت از عشق همسایه ام الحویرت که ام الرباب است در کوه مائل یعنی حرمان تو از وصل عینزه و رنج و اندوه تو از بچش همچون حرمانت از وصال ام جویرت و ام رباب که در مائل برایشان عاشق بودی و همچو اندوه و طلال تست از بچش یعنی چنانچه از عشق شان همیشه رنج و طلال بر دمی و فایده نبردشتی همچنین از عشق عینزه رنج میبری و از بعضی اشخاص شنیده میشود که قول که اباب مقول بقولون کرد بیت و خود باها است باشد یعنی یاران من آنجا مرا که خود را بر سر من ستاده کرده میگفتند که شکیبائی کن و گریه کن بعد از آن بحسرت از روی شفقت گفتند که حظ تو از عشق عینزه همچنانست که از عشق ام جویرت و ام رباب بود و در مائل یعنی رنج و طلال نصیب تو نیست و بر این معنی ثانی بیت ثانی دلالت میکند و لهذا فا آورده است

بر قول خود فضاخت و موع العین الم

إِذَا قَامَتَا تَضَوَّعَ الْمَسْكُ مِنْهُمَا | نَسِيمَ الصَّبَا جَاءَتْ بِرِيقَا الْقَرْفَلِ

تضوع و مبدن بوی خوش و ریای معنی نهمت و بوی خوشست و نسیم منسوبت به نزع خافض کنسیمی الصع یعنی آنکه چون ستاده میشوند و حرکت میگردند ام الرباب و ام الحویرت از مکان خود میدید بوی مشک ایشان مانند با و برین که آورده باشد بوی خوش قرنفل را یعنی بوی شان که همچو مشک است بوقت استادن ایشان چنان سیده کنسیم بر قرنفل و ز و دو غمت او با طراف و جوانب عالم منتشر نماید از اینجا گفته اند که و کان العبر

بها و اشیا + و در مجلس الحلی علیها رقیبا + و چه خوش گفته اند + ثلاثة مستحسان یارتها + و قد رجمی اللیل
خوف الکاشح الخفق + حضور الجبین + و سواس الحکما + یفوح من عرق کالعنبه لعبتق + بکلب الجبین بغضل الکوم
تتره + و الحلی تنزعه ما اثنان فی العرق +

ففاضت دموع العین منی صبا به
علی الخرج حنی بل دمی محمل

افض ما بی بدن بحر بالی سینه محمل کسر سیم فتح میرانی دو ال تمثیه صبا به مفعول له است بمعنی کر می سوزش عشق
و تنگ الی از عشق معنی اینکه چون جمال شان بدین شباهت پس جاری شد اشک چشم من با معنی اینکه چون یان الی که گریه منع
گردند گفتند که نصیب تو از عشق غنیزه جز بربخ و الم چینی نیست پس جاری شد اشکهای چشم من بسبب سوزش
عشق و تنگ الی من زان بر بالی سینه من یعنی اشکهای چشم من از سوزش عشق بر سینه من دان شد تا آنکه
تر نمود اشک من و ال شمشیر من

الآرت یومر کان مفضل صالح
و لا سیبیا فوما بدانک جمل

دوره جمل نام وضعیتی که در آن تالابی و قهمت و قهظ صالح صفت یوم است و در لفظ یوم مانع خواندن بنا بر اینکه
ما موصوله باشد و بر خواندن بنا بر اینکه مازنده باشد و سی مضاعف باشد و سی یوم نیز جا بر است یعنی آگاه باش
که بسیار روز خوش بود که از وصال ایشان یعنی معشوقان مذکوره مخلوط و خوش بودم و بعین خوش شادان
بودم خصوصاً روزیکه بداره جمل بود یعنی خصوصاً روزیکه بداره جمل گذشت که آنروز از همه ایام بهتر و احسن بود
و قصه آنروز چنان نوشته اند امر و القیس بر غنیزه سخت شیفته بود و به وسلس فائز نمیشد روزی زمان
سحی بروز کوچ بداره جمل رفتند امر و القیس از جمعی آگاهی یافته از مردمان تخلف نموده پیش از بیدار
زمان مذکور بدانجا رسیده پوشیده شد چه میدانست که ایشان چون تاب می رسند غسل میکنند و زمان مذکور
که جوانان بودند و غنیزه میان ایشان بود آنجا رسیدند و جاهای خویش کشیده اند و آن ب رفتند امر و القیس
که بکین کاهی نشسته بود از مکان خود بیرون آمده جامه های شان جمع نموده بر آنها نشست و سوگند نمود
که جامه شما نخواهم داد و مگر اینکه بر بنه سومی من از آب بیزن آید تا زمان دراز با و سخا صمه نمودند هر چند انکار
بیشتر کردند که سو میداد ناچار زنی از ایشان که به نسبت شان شرم کم میداشت سوسش بیرون آن بد امر و القیس
جامه اش بر روی انداخت پس جمله زنان یکیک شده بر آن آمده جامه های خویش گرفتند الا غنیزه که از آب
بیرون نیامد و انکار کرد و امر و القیس با قسم داد که لباس من می بدهد و انکار کرد و گفت که ای دختر همان

لابد است ترا که آنچه زمان باقیه کرد و تو هم کنی آنچه چون چاره ندید از پنج بر آن ما مرد و اعیس و از نویس و پیش بر بنه دیده
 جامه اش حواله نمود چون جامه نامی خود پوشیدند ما مرد و اعیس را ملامت آغاز کرد و گفتند که ما را گرسنه کردی و از حی با ما
 داشتی گفت که اگر ما تو سوار می خود بیست شاد و پنج گنم شتا ساول خود مید کرد و گفتند که بل پس تا خود و پنج نمود و زمان
 مذکوره بنیم بهم آورده گوشت برین نموده خوردند و همراه امر و اعیس شکنجه پز می بود ایشانرا خوانید بنگامیکه
 زمان مذکوره از راه کوچ کردند پالان شته باوه اش مع دیگر بسیار بر شتران خویش با یکرند و غنیزه او را بعد
 از ساجت بسیار و سفارشش بنیان میان کومان و گردن شته خویش سوار نمود بسوی همین قصه اشاره در بیت

مذکور بود

و یوم عقرت للعداری مطبته فیما عجا مزرها المتحمل

عقری کردن شتر و غیره و مراد اینجا بوج و کشتن است عداری جمع عذرا یعنی زنی دوشیزه که پالان شتر
 با ساحتلی او یوم عقرت مطبوت بر او با باره و جمل و یوم را اینجا منبئ نمود زیرا چه سوسی منبئ شناخت معنی اینکه
 و بهتر است از جمله ایام وصال اجد آنروز که شتم برای زمان دوشیزه مرکب خود را پس ای عجب من یعنی بسیار

تعجب میکنم از پالان نافرمان زمان مذکوره یا خود ما یا کرده بودند

ظلل العذاری یرتمین بلحیها | و سنح کهداب الیمس المقتل

بذاب دوشیزه و پزیه جامه همس ریشم سپید قیل تا فتن رفته و غیره یعنی چون شتر سوار می خود برایشان فرج کرد پس
 شدند از روز زمان دوشیزه که با یک دیگر می انداختند گوشت نافرمان مذکوره و پهی را که مانند پزیه نامی ریشم سفید نافته
 بود یعنی گوشت بریان سوسی یکدیکه می انداختند و پیه بیکدیکه میداوند و آن پیه سپید و نرم بود مانند پزیه یا

ریشم سفید که نافته شده باشد

و یوم دخلت الحد رخذ رعنیزة | فقالت لك الویل انک مر حلی

حد یکسر اول معنی برده و هو دست و مر جل پایده کننده کسی دیلات جمع و طیت بمعنی سختی و دوا می یعنی در روز
 از ایام وصال در حسن جمال آرزو زینت که داخل شدم بود و چون که بود غنیزه است پس گفت غنیزه
 که گوا می و سختی برای تست بعضی و امی بر تو باد و سختیهایم بر تو زول کناد که بدستی تو زیاد کننده من هستی
 یعنی من چون در بود غنیزه و اصل شدم گفت که تو مرا پایده نمودن میخواهی که پشت شته مرا پیش کردی
 و از رفتن پزیه داشتی

فَقَوْلُ وَقَدْ مَالَ الْغَيْطُ بِنَا مَعًا | اعْقَرْتُ بَعِيرِي يَا أَمْرِي الْقَيْسُ فَانزِلْ

عنه اینجا یا معنی بی کر دست یاریش کردن پشت شتر یعنی چون در بروج غنیزه دخل شدم در آنوقت میگفت غنیزه در حالیکه زود گذر شد با هر دو معانی چون بار و کس بر یکجانب فدا و بروج از آن جانب کثرت در آن زمان غنیزه میگفت که بی کردی یاریش نمودی شتر مرا ای امر و القیس پس فرود آ می از بروج و در شوارنجا

فَقُلْتُ لَهَا سَيْرِي وَارْحِي زِمَامَهُ | وَلَا تَتَّبِعِي نَبِيَّ مَرْجَابِ الْمَعَلَّلِ

خنی میوه که از دست چیده میشود و معلل معنی مکر است معنی آنکه چون غنیزه و الفت که از شتر من فرود آ می پس گفتم او را که بر آن شتر را فرو گذار و دست کن همایشش و در کعبه از میوه وصال آن که مکر است یعنی زیدین میوه سوال ما در و آن که مکر است نیز از کستان من جمال تو باشد که معلل انجلیب معنی شغال کردن باشد چنانچه علال الصبی بالطعام یعنی شغال کردن میدم گو که را بطعم از کعبه آن بیگانه معنی صاحب ثانی چنین باشد که در مکن مرا از میوه وصال که علال است یعنی من آن بجهت هم و الم تغال میشود استی از کعبه و جایش باه بی ام

فَمِثْلِكَ جَلِي قَدْ طَرَقَتْ وَ مِنْ ضَرِيحِ | فَالْهَيْتُهَا عَنْ ذِي تَمَائِمِ مَحْوِلِ

طریق شب آمدن وضع این شیه و تمیه تعویذ قول به زن فاعل کورد سال نه شته فمشک بر بضم م حور است و آید ز ف دست از او بر معنی نیده از وصال خویش او مکن این بسا مانند تو زن طار است که نزد او بسیار چشم زوصال و نقطه چشم با وجود ما با او این بی نباشد و با زن شیه ده است که نزد او آمد پس بسته آن که میدم باز و شتر او را از کوردش که خداوند تعویذات است و یکساله با و صغیره شیه ده ایبر مسل باشد و الفت ما در می بر چنین گوید بسیار بود با وجود آن از این پس او را شغول کرد امیدم با بنو و شتر و گویم که کورد خود را فراموش بر دین تولد چنین منسی کی خلاصی بایستی چگونه از من باز خواهی ماند

إِذَا مَا بَلَغِي مِنْ خَلْفِي انصرفت له | رَبِّي وَ تَحْتِي شَقَّهَا لَمْ مَحْوِلِ

منسی بیت چنین گفته اند که چون سپه آن شیرده که سیر کرد از پس شتر آن میگشت آن زن برای سپه خود بنمید تن خود و زیرین بود بنمید او که می کرد او را یعنی با آن چندان میل میداشت که چون سیرش میگرفت بنمید خود سوئی او سیر و بنمید بهت شیه و او را با وجود ما از او درین حال چسبید از کورد کان شغول نمیکرد و از ظاهر این معنی ما در شاعر نیست چه در سنجاش است و آن عیبست نزد جمیع شعراء خصوصاً شاعر عرب و اگر همین معنی ما در بودی میتوانست که انحصوم بخنایه او کند و گوید که ۴ اذا ما بَلَغِي مِنْ خَلْفِي

بدات به دو دم یک نهما بیدین موطنی * یا مانند آن در عیب رنای یا قتی این ظاهر ابتداء شق بوده چشم عانی است
 پس معنی نیکو چون سپرد و سیدریت از پس آیت او سیکرید یعنی جانب دو بکوشه چشم او را نظر کرد و شوق و معنی یک
 شماره و زبر برین معنی زبرد من بود که نمبر و اندان شق از جانب من اعل بودس بان میکند بخانه فمیدر اند

و یوماعلی ظهر الکتیب تقدیرت | علی والت حلفه لم تحلل

کتیب ریک تووه تعدر دستوار شدن کار و مثل آن ایلا سو کند خورون تحلل انسا تمد گفتن در سو کند و حلفه فعلی
 مطلق است زیرا چه فاعل است و الت ایلا، قسمت یکدیگر یک روز بر پشت ریک نوده غنیه و خوار شد برین دست
 ای و زین بابا و بر غارت و با و سوصلت من قسم سخت خورد که از تو جدائی نمودم و خودت یک دل داشت انهم

کس عین جوسان تا، در انبام موجب قسم باطل شود بلکه مطلقا از به صلت من سو کند خورد
 ناطم مهلا بعضه ان الدلیل | وان کنت قد ارمعت صرمی فاجمل

تالی و تالی... کتب... اینجاست... دست و فاطمه...
 در بعضی از اینها بعضی از نصب و او اندر همانا ذکر و سوخت و جمع است
 این است به با... در نفسی از نام ز نامی سجا و خود و نامی...
 این است که برستند... این من کرده و بر جدائی عزم بالجزم دارم پس نیکو می کن و در...
 طبعیت

انعم که بدی کت جبت قانی | وانک مهما تا من القلب بفعل

تو به منی... کت جبت... قانی...
 در روز تو نه... کت جبت... قانی...
 خواهی و خود دل موم لبخه سجا خواهد...
 من غم ز خدای و از موصلت من سو کند مسکنی...
 در این نماند و جار است که موزه برای انکار باشد چه غرض اصلی اینجا است که تو بر جدائی من غم دار...
 از موصلت من سو کند کنی پس سیدو که از...
 یعنی ال من جرمی آرزوین سبب قطیعت و تبرین همچون شبدا احتیاء بران امور مذکوره فرغیعت شد

میکنی پس نباید که بر چنین امور غرور فرموده و مجانب خود را از دست دهد و جدایی دوستان اختیار کند و ترک ملاقات
شان گوید

وَإِنْ تَكَ قَدْ سَاءَ تَكٌ مِنْ خَلِيقَةٍ | قَسِيْلِي تَبَاكِي مِنْ تَبَاكِكَ تَنْسَلِ

حقیقه فصلت و خلق سئل کشیدن بشیر و کار و غیره نسول نقادان بشیر از نسول و نسلان نقادان جاوید است
و لفظ شباب قرینه است که اینجا نسل معنی ثانی را آورده شد اگر چه از نسول هم معنی اول و روشن جبهه است و شام جمع است
به معنی طایفه اینجا کنایه از دست که ثوب دل را بطور کنایه از عرف شان میگوید معنی بیت آنکه از بیستی که که مذنبان
تر است و خلقی از اخلاف من پس کاش در دن آرد دل خود یعنی آن من که راست گوید که آن من
در دل است پس اگر خلقی از من را بد می نماید پس او را باز دوری به خرافت و جهالت تو عیب تو اندازد
شکیبایی توانم کرد که دل تابست نه با من پس اگر خصماتی از خصمان من ترا بد بیند پس کاتب جاویدانی من
یعنی دل من از جاویدانی خود تا دور شود جانانه من از جاویدانی تو یعنی دل من زوال تو عیب تو
هر چه خواهی یعنی یا منی چنین است که جاوید از حال کشیدن کنایه است از دور شدن بدان معنی
خلق از من ترا بد می نماید این جاویدانی خود از جاوید من کلمه یعنی بقصه من فرماتای من و ب
نصلتی از من خود نمی آید و این باعث از من ترانه است پس بنمای از خواهران چونید که آن رضای تو ام
نمیخواهم که ترا بر خلاف رضا تلفظ و مدح پس بوجهت من گزینش بود و این منی بلکه در وقت
من ترا خوش می آید پس هر چه که ترا خوش آید بمن من هر حال منت و تو ام اگر چه در آن که باشد

وَمَا ذَرَفَتْ عَيْنَاكَ إِلَّا لِضَرْبِي | لِسْمِهِ يَبِيكُ فِي أَعْشَارِ قَلْبِ مَعْتَلِي

اعشار بوزن جمع و معنی مفرد یعنی شسته و هم استعاره است برای نظر و اشک و چشم و قلب و با
دل که بشیر عشق شسته باشد معنی نکرده جاری شد مهر و چشمان تو یعنی تو که اگر بینی اشک از دهنش
غایتی جاری نه شده است مگر آن سبب اشک خود جاری کرده که بزنی و مجروح نمایی بهر دو خداوند
عبادت از نگاه و در چشم و از اشک است در دل نشسته من که رام کرده شده است عشق تو یعنی لریه تو سگ
گرفته و ناز ازین سبب است که صید کنی دل شسته مرا بخندناک چشم خود وصل سازی و دستوی شعرای
و محبت که ذکر کریم محبوب بوقت ناز در اشعار خود میکنند و گفته اند که ما در زودیه و بنج و تیره است از تیره
قمار که رقیب و معنی نام دارند و جمع تیرای قمارده است محبت را بخش دیده مقرر است و معنی رقیب هر چه است

اول رانده و ثانی را توأم و سوم را قریب چهارم را حدس پنجم نارس ششم را مسل و هفتم را معلی میگویند تیر اول را کجی
 دو دوم را دو حصه و همچنین بزرگایوت که حصه تا آخر مقرر است پس قریب را سه حصه و معلی را پنج حصه است و باقی سه تیر
 که حصه ندارد است سیخ و سیخ و غده و گوشت شتر و غیره و رانده بخش میکنند پس بر کس که بر تیر اول فایز باشد کجی
 اینکه همچنین هر شخص که بر تیری فایز شود بهره هفتاد و نه مومن تیر گیرد پس هر شخص که بر قریب و معلی فایز شد تمام
 گوشت نصیب است زیرا آنچه بجهه قریب بخش است و نصیب علی منفعت و بر این تقدیر لفظ اعشار در بیت
 اجمع شده باشد که معنی ده یکم خلاصه معنی اینکه تو بوقت ناز و غنچه گیری با این سبب نمودی که بزنی بخش ما می دل
 مرا یعنی اجزاء دل را بهر دو تیر که قریب و معلی است یعنی سبب کرده توانست که دل مرا به تمام اجزایش مالک شو

والوجه الاول حوالوجه

وَبَيْضَةٌ خَدْرًا لَيَوْمِ خِجَابِهَا | اَمْتَعَتْ مِنْ لَهْوِهَا غَيْرَ مُجَلِّدٍ

بئضه تخم مرغ مطلقا و با خصوص تخم شتر مرغ و عیب زبان خوش صورت و شیشه پرده نشینان به بئضه
 سید منند و صفای رنگ چه رنگ بئضه دام که زیر مرغ باشد صافی میباشد و پیوسته مرغ اور پوشیده
 و دست کسی باو نرسد و در طلب کردن چپش در لفظ غیض بربح است و جبرافت لهو به دو جار
 یعنی نیکو سازن خوب صورت صافی رنگ پرده نشین است که است اغیار بداهان و زبیده است مانند
 تخم مرغ و او پرده نشین است لهذا گفته بسا بئضه پرده است که بسبب رفعت شان علوم مطاب و قصد طب
 کرده میشود خیمه یعنی او را و اول غیرت است و قوم او صاحبان شجاعت ندیس کسی بر زخمیه و خوف آفته
 شدن منتگردد بر خورداری که فخر من از بازی و لعب با او بی آنکه شامی کرده نمود یعنی حشر از قسم
 ترس که باعث تعجیل باشد بنود بگردد باورنگی به بازی برد ختم

بِحَاوِزَتِ أَحْرَاسٍ إِلَيْهَا وَمَحْشَرًا | عَلِيٌّ حِرَاصًا لَوْلَيْسَ رُونَ مَقْتَلًا

آه را یعنی پوشیده و عیان کردن یعنی اینکه گذشتیم سومی زن پرده نشینان پاسبانان و گروسی که آرزو مند آن
 اند بر این اگر نهان سازند کشتن مرایعی بن چنین قوم را در گذار شتم و با سید گاه خود رسیدم که آرزو میدارند
 بر پوشیده کشتن من با وجود آن از ایشان در دل من ترس راه نیافت و خوف از اموال باز داشت
 و گفت که ایشان بر قتل من حریص اند اگر پنهان بکشند یعنی منکه شجاعت بسایه اول دارم و رئیس قوم ام و
 در مان از شجاع و ایدیه خوف مینمایند و مبارزه و اقدام میکنند پس کسی از ایشان آشکارا اقدام بر قتل من میکنند

بله نخواهند که کلامی جدید را پیشید تمیل کنند و نطقت کنند

اِذَا مَا التَّرِيَا فِي السَّمَاءِ تَعَرَّضَتْ | تَعَرَّضَ اِثْنَاءَ الْوَسْطِ الْمَفْصَلِ

تعرض آشکار کردن کرانه از هر سوئی شیئی که از درج غیره و مثل میان فصول شش نزدیکه میان هر دو لولوی
چیزی از قسم زرد مانند آن شیده باشد معنی آنکه در گذشته با سبانه سومی مخدوره مذکوره وقتی که برین در میان
اتصال درولرند و ناجیه خود در محو آشکارا کردن میل که میان دو بید نزدیکه و در آنجا است به شند کرانه شیده
اینکه کرانه میل که بدین صفت موصوفست از که درین کجا میشود همچنان بدین را کرانه در آنسان در آنوقت

آنگاه شده بود پس بر درین راه بانی ستارگان گونه تفاوت که میان شان بود کمیافصل شبیه کرد

فَجَنَّتْ وَقَدْ نَضَّتْ لِنُورِ ثِيَابِهَا | اَللّٰمِ السِّتْرِ اِلَّا لِبَدَنِ الْمُنْفَضِّ

نظور بر آن شب بدن جامه و تزیینه برای سالنامه است. تفصل پوشیدن مفضل و آن یکجا به است که استین نما و
بجست خواب یا سبلی میوستند معنی بیت ایند پس بد نزدیکه بندلو. و حال اینکه برین کشیده بود بجست خواب
جایهای خواب را نام در آن حاناش همان بنده او داده خوابیدن وارد و بود آن عشقه استاده نزدیکه خود
و بجست خود دیده بود که جای کسی که بجست خوابیدن مفضل پوشیده معنی سومی جامه شب خوابی پوشاک را برین راه بود
اگره هم همانهای بنده یا معنی نیک با داده خواب نزدیکه خویش جای خود سومی مفضل برین کشیده بود یعنی

با آن خواب را در بود و خویش است که خواب برین رسیده

فَقَالَتْ بَيْنَ اللَّهِ مَا لَكَ جَبَلَةٌ | وَمَا أَرَى عِنْدَكَ الْغَوَايَةَ تَجَلَّى

غوایت که بی همین من منصوبت با ضار فعل و فعرش با ضار نیزه جانراست و لیکن اول اقرب می ورده است معنی
بیت ایند چون نزدیک رسیده پس گفت که سوگند خدا میکنم که نیست مر ترا حیلده که جان سلامت برمی بی شتاب
مقتول خوابی شد که در چنین وقت بچنین مقام نابل رسیدی یا آنکه ترا حذر می و حیلده نیست در رسوا نمودن
من یعنی مرفیضت کردی که بچنین وقت نزدیک رسیدی یا آنکه ترا حیلده نازده معنی آنکه اکنون حیلده نیست که
تربان دفع کنم و عذری نی که از تو رمانی یا هم پس درین صورت تقدیر اینکه مالد فک عنی حیلده ولیکن معنی
اول اقرب و انب است یعنی گفت که سوگند خداست که ترا حیلده نازده که بسبب او جان خود سلامت برمی یا مرا
رسوا کردی و منی منیم که گمراهی و جهالت عشق از تو دور شود بلکه می منیم این سو و از دماغ تو بدر نمی رود

و سخا بدرفت

خَرَجَتْ بِهَا تَمَشِي بِحُجْرٍ دَانَا | عَلَيَّا تَرِينَا ذَيْلُ مِرْطٍ مَرَحِل

رط کلیم از خز و غیره حرجل آنکه تصاویر پالان شتران کشیده باشند و باشد که بمعنی سپید و سیاه کرده باشد و اثر
شان قدم و دستوار است که چون پوشیده کسی جا میزند و میخواهند که کسی نشاند چادر یا کلیم را از پس فرد همیشه
سید زنده نشان قدم محو شود و سبب داینکه زمین عرب رگیت و مردمان آنجا قیافه وان اند که نقش قدم را می شناسند
له این نشان با پی فلکان است میگوید که بر دوان در دم محبوبه مذکوره را از محله او که میرفت و یکشاید از پس
باز و بر دوشانها می قدم با کلیم که منقش و تصاویر کشیده است یعنی کلیم خود فرد همیشه بر زمین میکشید
له نشانها می قدم هر دو کس نایدید کرد و دو ساخته نشود و لفظ تمشی حالت از ضمیر بها که سبب حرف جر مفعول است
و تخرج است از ضمیر مرفوع در تمشی

فَلَمَّا اجْرْنَا سَاحَةَ الْحَيِّ وَالنَّحْرِ | بِنَا بَطْنُ حَبْتٍ دَرْمِي حِقَافٍ عَقَنْقَل

اجازه قطع نمودن مسافت ساحت کشا و کی سرای غیره انحاء اعما و نمودن خبت زمین پست رگیا که حقف رگ
توده که گشته عققل رگ توده در هم نشسته و عققل صفت حقاقت چونکه بجل جابده است لهذا تا رنیا در و کوفیا
میگویند که و اتحی جواب لما است و او از یاد است و بصیران میگویند که او در چنین مقام زیاد میشد و دلیل
کوفیان قول و سبجانه است که حتی اذ اجا و ما و تحت ابوا بها و قال لهم خرتنها پس یا و او اول یا ثانی زیاد
است و قول و سبجانه است فلما اسلام و بلبه للجبین و ما ویناه و قول و سبجانه است که فلما ذهب عن
ابراهم الرجوع و جاءته البشری بجا دلنانی قوم لوط و بجا دلنا مضارع است جواب لما شدن نمیتواند پس
چون اتمام و او ثابت شد اینجا هم زیاد است و بصیران میگویند که در آیات او عطف است و جواب لما
مخدومست لیکن اظھر در قول شاعر زیادت او است که به فخابال من بسی لاجر عظمه حفا ظا و نیوی من
صفا هت کسری به و قول دیگر که به و لقد زفتک فی المجالس کلها به فاذا وانت لعین من مغیبینی
و فائده این سبب در بیت ثانی معلوم خواهد شد بر روایت مشهوره نردیمه جواب لما بیت ثانی است
تستی بیت آنکه پس هرگاه طی کردیم میدان و کشا و گی قبیله را یعنی هرگاه که از فضای آبادانی بیرون
آیدیم و اعما و نبود با شکم یعنی میانه زمین پست که صاحب رگ توده نامی گزگشته و در هم نشسته است
یعنی چون از حرمین آمدیم و بزمین پست رگ ناک که تو دمای رگ توده در هم نشسته میدارد و رسیدیم
و از خوف رقیب ترس از غبار ما مون شدیم بوصول آن محبوبه فائز و مخطوط شدیم و جواب این بیت در بیت ثانی

است که میگوید که

هَضْرَتْ يَقُوذِي بِأَسْهَافِهَا يَلْتَمِسُ

عَلَى هَضِيمَةِ الْكَلْبِ دِيًّا الْخَلْخَلِ

هم خرخ وادن شلخ و مثل آن خود پیش و کامل که متصل گوش بر خدار باشد هضم شکم است و خنجره نامشکفته وزن نازک
 سرین و ایضا بعضی لاغر و باریک آریا نامیش ریان یعنی سیراب است در پر گوشت متخلخل موضع پایی بر بجن که ساق
 باشد کشخ حتی گاه میگوید که چون از رضای حی برون آمده بزین مذکور رسیدیم کشیدیم بسوی خود در
 کامل سر محبوب پس خم شد برین ویل فرمود جانب من در حالیکه نازک و باریک است سیراب و پر گوشت ساقست
 که ساق پر گوشت و بازومی سیراب و میان نازک از اوصاف زنان خوبه و یانست برین روایت مهترت جواب
 لما جزنا است با اتفاق بصریان و کوفیان بعضی چنین روایت کرده اند که اذ اقلت ماتی نولینی تاملت
 علی هضم الکشح الخ یعنی چون گفتم او را بیا و عطا بخش کن یعنی ممول و سوال مرا هم گشت و میل نمود بر من
 در حالیکه نازک میان پر گوشت ساقست برین تقدیر جواب لما انتماء است با تمام و او نزد کوفیان مخدوفت
 نزد بصریان یعنی فلما جزنا ساحة الخی انتحی انت ما است مثل آن

هَهْفَهٗ بِضَاءٍ غَيْرِ مُفَاضٍ

أَثْرَابُهَا مَصْقُولَةٌ كَالسَّبَجَلِ

هه هف با یکسان سبک روح مفاضه فریه شکم که گوشت او فرودشته باشد تراب جمع تریه است یعنی سنج
 سینه و اینجا سینه مراد است تصقول آینه و کشیز زدا میوه و صیقل کرده سبجیل لغت رومی آنه حاصل معنی آنکه
 عشیقہ باریک نازک میان و سپید رنگ است نه که فریه شکم فرودشته گوشت و سینه اش صیقل کرده تا با
 است مانند آنه

كَيْفَ الْمَقَانَاةِ الْبَيَاضِ بِصُفْرِ

عَدَاهَا تَمِيرُ الْمَاءِ غَيْرَ مُحْلِلِ

بکر اول بر خیر و اینجا در یکجا مراد است مقاناة اسم مفعولت از مقاناة یعنی آمیختن چینه چینه و الف لام یعنی التي
 تیر آب ساده خوشکوار محلل موضعی که مردمان فرود آید یعنی محبوبه موصوفه مانند در یکجایی صدفی است که خنجره
 شده است سپیدی و باز دوی غذا داده و تربیت کرده است این گوهر یا صدف را آب ساده و خالص
 که جامی فرود آمدن مردمان نیست که بسبب کثرت فرود آمدن شان مکرر باشد و گفته اند که از مقاناة تخم شتر مرغ
 مراد است و غذا با صفت محبوبه یعنی او مانند اول بفضیه شتر مرغ است در صفا و حفاظت و غذا داده است
 محبوبه را آب ساده که جامی فرود آمدن مردم نیست که مکرر و متغیر باشد و آب را در غذایت اثر می بحالست

بمغنی ال ایست

ضَدُّ وَتَبْدِئُ عَنِ اَسْبَلِ وَتَشْقِي بِسَاظِرَةٍ مِنْ وَحْشٍ وَجَرَّةٍ مُطْفِلٍ

تیل کشیده صفت خد مخدوست آلاء پر بیز کردن و حال نمودن چسبید میان دو چیز تا بجز چشم از وحش آهوان مروان در آن در حقیقت... ف ای عین مخدوست و جره نام صحرا می است میان که و بصره و مفضل آهوا با بجز نوزاد یا ناقه با که یعنی نریس را نذیر به سوخته زمین بوقت روگردانیدن آشکارا میکند رخساره کشیده خود را و همان کشیده میان مرغ و خوک وقت نه که درون چشم خود را که گویا از چشم آهوان جره است که با بجز نوزاد باشد در سوتی و لا و خود بجهه ملاحظ کنند و هم در نیوقت در چشم ضعیف می باشد و آن پسند طبع شراب

عرب و عجم است

وَجِدُّ الْجَيْدِ الرَّثِمِ لَيْسَ بِعَاجِزٍ اِذَا هِيَ نَصَبَةٌ وَلَا بِمُعْطَلٍ

نص بلند نمودن معطل آنکه از پیرایه بر بند باشد فاحش خارج از حد اعتدال یعنی آشکارا میکند محبوبه کردن که مانند کردن آهوست که نسبت خارج از مرتبه حسن وقتی که می برود و چنانکه آهومی باشد و نه خالی است مانند آهوی

یعنی مشابهت صرف در حسن است نه در جمع و جوه

وَزَيْجٌ يَزِينُ الْمَلْنَ اَسْوَدَ ذَا حَمِيهِ اَيْتِيْثٌ كَقِيْوِ الثَّخَلَةِ الْمَتَعْتَكِلِ

فرع مومنی نام فاحم بسیار سیاه آیت مومنی و گیاه انبوه قنوبالک خوشه خرما متعطل درخت خرما و انگور که بسیار خوشه آورده باشد یعنی در آشکارا میکند محبوبه مومنی تمام درازا که زینت میدهد پشت او را و مومس او سخت سیاه و انبوه و پیمیده است همچو خوشه های نخلی که بسیار خوشه میدهد او پس مومس او و پیمس بسیار مانند خوشه های خرما است در شکل بسیار خوشه تراورود

عَدَا اِيْرُهَا مُسْتَشْرَاَتُ الرَّعْلَةِ تَبْصِلُ الْعِصَاصُ فِي مِثْلِهِ وَمُرْسِلٌ

غذا بر جمع غدیره است یعنی گیوه تافته و ضمیر سوئی محبوبه رحمت و در بعض روایات بتذکیر ضمیر و قسمت راجع سوئی فرع است شش را بلند کردن شش تافته عصا ص جمع عقصه است بمغنی مومس گر زده مرسل مومس او و شسته تافته یعنی گیوه تافته او بلند کرده شده است سوئی برتری یعنی برشته بر سر بسته است و چندان انبوه است که کم میشود مویهای او که گر زده است میان گیوه تافته و تافته پس مومس او سه نوع است بعضی که زده است و بعضی تافته و بعضی تافته و بسبب انبوه مومس که زده درین دو نوع

غائب میگردد

وَكَيْفَ لَطِيفٌ كَالْجَدَائِلِ مُحَضَّرٍ | وَسَاقٍ كَأَنْبُوبِ السَّقَمِ الْمَذَلِّ

جدیل مهارت از پوست چمبل محضریان نازک و باریک آنجوب میان دو پیوندی نیره و غیره و اینجا از انبوب الخ مراد است
سقی سیراب کرده شده و صفت نخل مخدومست یا صفت برومی است یعنی و اشکارا میکند آن جنبه سگی
را که باریک و لطیف است مانند مهار و نازک و دقیق است و ظاهر میکند ساقی را که صاف و سیراب است مانند ساق
دو پیوندی الخ که نخل سیراب کرده باشد و آن نخل رام کرده باشد بثمرت سیوه یا آنکه آن نخ خود سیراب کرده
و بکثرت سیرابی رام کرده شده باشد

وَتَصْنَعِي قَيْتِي الْمِسْكِ فَتَقْرَأِهَا | فَوَمُ الضَّمْحِي لَمْ تَنْتَطِقْ عَنْ تَفَضُّلِ

قیت ریزه به چیز انطاق میان بند بر کسبت و فضل پوشیدن مفضل که جامه است که آستین نواز و بخت
خواب یا سگی و عن معنی بعد است معنی آنکه و باید او میکند عشقیه که بافته میشود ریزه مشک بلای می فرش او
که بر روی خوابیده بود یعنی فرش او از بخت آن معطر می باشد یا آنکه استعمال خوشبوی بسیار میکند او بسیار خواب
سیند بوقت چاشت یعنی او در نماز و نعمت است تا بوقت چاشت می خوابد و حاجت آن نه اند که بسحر
بیدار گردد و نمی بندد و بر کمر خود در میان بندی بعد از پوشیدن جامه خواب یعنی بعد از پوشیدن مفضل
سیان خود نمی اند که خدمت کس نمیکند بلکه او را خدمت میکند

وَتَعْطُونَ بِرَحْمَتِ غَيْرِ شَتْنٍ كَأَنَّهُ | أَسَاوِرٌ يُعْطِي طَبِيبًا أَوْ مَسَاوِدَ الْهَجَلِ

عطو معنی گرفتن چیز است بدست رحمت نرم نازک شدن درشت شدن و شوخیتی دست و پایی و غیره آساربع
جمع است که اگر کمی باشد مرغ سر نازک و نرم که در رنگ می باشد در پوستی چون از پوست می آید پر بنده
میگرد و در طبی اینجام نام و ادیت مشهور است و یک جمع سوکت اسهل نام درختی که شاخهای او درخت
نازکی می باشد و از آن سواک سازند میگویند که و میگرد عشقیه چیزهای با گمشتهای نرم نازک که درشت و شوخ
نیست بلکه نهایت نازک است که یا که گمشتهای او در مرغی سر نازک و سپیدی و نرمی و نازکی مانند این
که کهای و ادوی طبی است که او را اسرمع خوانند یا گویند که آنها در نازکی همچو سوکته می درخت اسهل است

تَضِيئُ الظُّلَمِ بِالْعِشِيِّ كَأَنَّهَا | مَنَارَةٌ مَهْمَسَةٌ رَاهِبٌ مُتَبَيِّلٌ

مناره چراغ و ان اینجا نفس چراغ مراد است مسمی شام شام کردن مقبل آنکه از طلق سوئی خالق می شود به

آهیب پارسای تریسان و ایشان چراغ ز تیز روشن میکنند تا راه کم کرده راه یابد معنی اینکه روشن میکنند
مشقیقه بر خساره خود تاریکی را یعنی از نور جود او شب سیاه شب ماه مبدل میگرد و گویا که جیبه موصوفه
شبه شام پارساست که میگوشت است از خلق جانب خالق و با ایشان کاری ندارد

الرَّحْمَةُ تَجَايَرُ نَوَاحِلَهُمْ صَبَابَةٌ | إِذَا مَا اسْبَكْتَ بَيْنَ يَدَيْهِ وَمَجْلُوبٌ

از پیوسته مریتن تسلیم و دستبندگان عقل سبکتر تمام بلا شدن با اعتدال درع پیر من زن جوان
با کسرها ما کچه پیر من خنک میگوید که بسوی ننده این جیبه که اوصاف ادبیان کردم پوسته می نگرد
مرد کامل عقل تیز پوشش از روی سوز و گرمی عشق و فیکه تمام بالا میشود میان پیر من زنان و پیر من
دختر ان یعنی بالای او تمام میگردد میان زنان جوان و دختران نابالغه در آنوقت دانشمندان
به جنبه الفت ادگر فیا بمیونند

تَسَلَّتْ عَمَايَاتُ اِرْجَالِ عَرِضِ صَبَابَةٍ | وَ لَيْسَ قَوْلِي عَزْهُوَالِكُمْ مَبْسُوكِ

نسی دانستاد و در و شاده شدن غم غماید که امی جهالت صبا کودکی و نادانی و سخن در قول و عن اصبا
معنی بعد است اکنون به بسوی غیره خطاب کرده میگوید که در باشد جهالت از اسپهاسی مردان
بعد از ایام کودکی ولیکن نصیت و نخواهد شد او من از عشق تو کشته باشی معنی تمام مردان پس از
نادانی بدانم می رسیدند ولیکن ز دل من عشق تو بعد از ایام جوانی هم زایل نشد

لَا رَيْبَ لَكَ مِنْ عَمَلِ الْوَالِي لَدَيْهِ نَهْ | لِيَصِيحَ عَلَيَّ نَدَا اِلَيْهِ عَيْرِ مَوْتِلِ

از خصم ناصح براد است الوالی سخت پیکار کننده عدل و اعتدال کمو همش کردن امثال الوالی تقصیر
کردن و درنگ نمودن الوالی و نصح و غیر مومل نعمت خصم است معنی اینکه آگاه باش و موشدار
که بیا خصم است در عشق تو که با من کمو من میکند سخت پیکار کننده است در منع نمودن من از عشق
تو که در کردم او را و سخن و شنیدم و آن ناصح است یعنی خود را ناصح می انگار د با وجود کمو همش
نمودن خود و در کمو همش کردن غیر مقصود است حاصل اینکه عشق تو در دل من چنان استوار گشته که
کمو همش کسی کار نمیگذرد من سخن چنین ناصح نمی شنوم

وَلَنْ يَكْمُوجَ الْبَحْرُ اِنْ خِي سُدُّوْلَهُ | عَلَيَّ بِاَنْوَاعِ الْهُمُومِ لِيَسْتَبْلِي

سبدول جمع سدل است یعنی پرده آبله از نمودن یعنی با شب است که بر شدت و غم و بیم بودن

سیاهی و تاریکی مانند موج دریا است غرو و نداشت پردمای خود را بر من بعینه پردامی تاریکی خود بر من انداخت تمام
اندوه مانا که آزماید مرا که شکلبی می نمکنم یا صوری

فَقُلْتُ لِمَ تَهْتَفُ بِصَلْبِي | وَأَرَدْتُ أَنْجَاؤًا بِكُلِّكَل

مطلبی کشیده دور از شدن و با و بصلبه ای تعذیه است آرد با آوردن چشمه بدن دیگر می در ملازم گردیدن
انجاء جمع بجز است یعنی سرین آخرین بر چیزها مطلوب نامی است و نوا دور شدن نکل سیه و این چهار
است یعنی سکه پس تخم من شب مذکور را بر کا که کشید پشت خود را دور از کرده از پس بکدگر آورد و آخر
خود را دور کرده سینه خود را یعنی چون شب دراز کرد و دید و طول او زیاده شد و از پس یک پاره خود
که آورد و خراب می دانستم پاره دوم و پس از پاره سوم آورد و با خنجر سید و عا ۱۰۱۰ و شد و گشته
و آخر او با تها رسد و آن هنگام شب مذکور را گفتم که

أَلَا أَيُّهَا اللَّيْلُ الطَّوِيلُ أَلَا أُنْجَلُ | بَصِيحٌ وَمَا إِلَّا صَبَاحُ مِثْلِكَ بِمَنْكَل

انجلا می کشاد و بکنگش شدن بر و غیره معنی اینکه آگاه باشی شب در ایلا کشنده دکت او شب
با دوائی تاریک خود را به نور صبح تبدیل کن که از پنج نامی یا به از نگرمت تو خلاص شوم میگوید که دست
بدا و از تو نیز یک تری بنویسی و خوبی یعنی در حق من تو با ما به بر و کیسان مذکور پنج و اون من با ما
ز تو نیکتر نیست که مناسبتی آن کنم اگر با ما و از پرده عدم آشکارا شود ای سو که اندوه را از من نخواهد برد

فِيَا نَيْتٌ مِنْ لَيْلٍ كَأَنْ تَجُومَهُ | يَا مُرَايِسُ كَتَانٍ إِلَى صَبْحِ حَبْدَالِ

ای اس جمع مریس است یعنی رسن و قتان به دست و جاب و مجوه و فصل مخدوف که شدت است تعلق
معنی نیکبسی ای عجب است ترا که تو عبارت از شب هستی چنان شب که گویا ستاره کانش بسته شده است
بر سخامی قتان سدرین سخت سبب یعنی گویا که ستاره کانش بست سخت بسته اند که هرگز از جامی خود
بلکه همچنان در جوی خود موجود اند و در بعض روایات مصراع ثانی چنین است که + بقل نخا انقل
شدت تبدیل به مغار استوار یافته بدل نام کوه مشهور است معنی بر این تصویر اینکه گویا ستارگان
شب مذکور به رسن استوار یافته بسته شده مذکوره بدل و اصل هر دو در روایت علی است

وَفَرَّتْ بِأَقْوَامٍ جَعَلَتْ عِصْمًا مَهَا | أَعْلَى كَاهِلٍ مِنْهُ ذُلُولٌ مَرَحَلِ

تو بشک خصام دو ال شک که در و درش اندازند کاهل میان دو کتف اینجا کتف مزد است ذلول

رام تر حیل کوچ کنانیدن اکنون خود را با دای حقوق خدمت دوستان بهمان معنی اینک
بسا مشک تو قهاست که گردانیدم دوال آنرا بر دوش خود که فرمان بردار و کوچ کنانیده است یعنی
من با وجودیکه از شایسته نفس خود خدمت رفیقان و بهمان بجهای آرام و ششگهائی شان بدش خود

می بردارم

وَادِ الْجَوْفِ الْعَيْرِ قَفْرٍ قَطَعَتْهُ | بِدِ الذِّئْبِ بَعْوِي كَالْحَلِيعِ لَمُعِيلِ

عیر خزکوره قفر بیابان بی آب و دانه عوار آواز گرگ خلع قمار بازی کی پیوسته مغلوب شود و بی سر سامان
میگوید که بسا وادی است مانند شکم گور یعنی بی انتفاع چه خزکوره شیرند هر آن بیابان عالی است از آب و دانه
که طی کرده و قطع نمودم و در او در آن وادی گرگ آواز میکند همچو سیکه پیوسته در قمار مغلوب میباشد و در
دار است پس چنانکه آن شخص بسبب مغلوب بودن بسیار بی عیال می نالد همچونین گرگ در آن وادی است
از غایت گرسنگی می نالد و آنچه بعض گفته اند که از غیر شخصی مراد است از قوم عادی که حاز نام داشت
و تا چهل سال اسلام داشت وجود می نمود پس از آن بسبب هلاکت ده پسران خود در شکار بسبب صاعقه کافر
و باین سبب هلاکت پیوست و وادی که مسکن او بود هم سوخت و لیکن لفظ حمار در شعر آمدن نتوانست
بجهت رعایت وزن بلفظ غیر تعبیر کرد که معنی هر دو لفظ یکی است این بجهت هم قائل است زیرا چه که در علم
چنین تعبیر بی معنی نمیکند با وجود آن لفظ حمار در شعر بانندک تغییر آمدن میتواند پس کدام ضرورت بود که
پسین حرکت کند

فَقَلْتُ لَهُ لَمَّا عَوَىٰ نِ شَانَنَا | قَلِيلَ الْغَيْثِ اِنْ كُنْتَ لَمَّا تَمَوَّلِ

لما تافیه است تمول در اصل تمولست یک تار قیاس حذف شد و در بعض نسخ طویل الغنی است معنی اینکه پس
گفتم من گرگ مذکور را بر کاه که آواز داد از گر سنگی که بدستیکه شان باین که کم است تو نگرمی و آسودگی
یابند ما همیشه تو نگرمی طلب میکنیم طلب کردن دراز و حاصل نمیشود یعنی چون گرگ آواز داد گفتم که ما خود تو نگرم
و آسوده هستیم اگر تو مالدار نشد و گرگ نه

كِرَاهًا اِذَا مَا نَالَ شَيْئًا فَاتَهُ | وَ مِنْ بَحْرِ حَرْثِي حَرْثُكَ بِصِرْلِ

حراثت کشتاوری کردی اینجا استعاره است برای سعی و کسب بزال لاغ شدن اینجا معنی فقر و احتیاج است
یعنی من گرگ را گفتم که به ایکی از من تو وقتی که میرسد چیزی را یعنی چون منی بدست می آرد فوت میگردد و اندر

بنحج اسراف نمودن هر گاه که بگوشد همچو کوشش من و معنی تو و بخت آنچه من تو میکیم البته محتاج و فقیر خواهد
شد و این چهار بیت در بعضی نسخ موجود است و بعضی گفته اند که این هر چهار از ابیات تا بط شراست
که شاعر شهور است

وَقَدْ اغْتَدَيْتِي الطَّيْرُ فِي كَثْرَتِهَا | اِبْتِجِرْ دَقِيْدًا لَا وَايِدِ هَيْكَلِ

اعتذار با دوا و ان رفتن در کثرت جمع و گفته اشیا به بنجر و معنی اسپ که مواد با جمع آید است معنی منته
و جانور وحشی بهیکل اسپ در از زخم و با بنجر و معنی مع است و جمله و الطیر فی و کثرتا حالت از فاعل
اغتدی میگوید که بدستیکه من با دوا و ان میزوم در حالیکه پرندگان در آشیانه های خود می باشند یعنی
در اول سحر همراه اسپ که مو یعنی بر اسپ که موسوار شده چنان اسپ که گو یا بند و حیثی است که پیش در میدان
نمی توانند گو یا که ایشان در بند اند و او بندایش است و در از و قومی سبک است

مِكْرٌ مِقْرٌ مُقْبِلٌ مُدْبِرٌ مَعًا | اَجْلُوْدٌ صَخْرٌ حَطَّهُ السَّيْلُ مِنْ عَلِ

کر حطه آردون روز نبرد و دشمنان که برای مبالغه است تعجب مبالغه است از فرار یعنی اگر چنین جلو جز سنگ
حطه انداختن علی معنی مکان عالی و مکر و مفر صفت بنجر دست معنی اینکه اسپ مذکور بسیار جمله کننده و بسیار
گریزنده و دوند است رو پیش آورنده و روگر و انده است معایضی در یک زمان رو پیش می آرد و میگردد
مانند خرنگی از سنگهای که فرو انداخت او را سیل از مکان بلند نوشته اند که اقبال و او بار در یک آن
محاست پس معنی نیست که چون قبال بنحو اندازد اقبال میکند و چون او بار میجو نند و میگردد و اندر حالیکه
این صفات او مجتمع اند بعد از آن در سرعت و سختی بنجر سنگ تشبیه او و این معنی البته بر قوا بعد منطبق
درست است نه بر قانون شعر شاعر بسیار میباشند که بحال وصف میکند تا آنکه او سبحانه فرموده
است ما هذا بشر ان هذا الا ملک کریم و فرشته بودن یوسف علیه السلام در زمان بشریت او است
پس معنی اینکه اسپ مذکور رو پیش می آرد و پشت میگرداند معایضی مدیکان یعنی در اقبال او با چندان عسرت
نیامند که گو یا که در یک زمان میکند و لهذا بنجر سنگی که از بالا افتد تشبیه او که اقبال و او بار او گو یا که در
یک زمان است و این صفت اسپ کریم است و لهذا تشبیه او بنجر و وف در بیت پنجم و اسپ که اقبال
و او بار او توقف حاصل شود آنرا زشت میدانند و سنگام نزهه ماز می بکار نیاید

كَمِيتٍ يَرْكَبُ اللَّبْدَ عُرْ حَالٍ مَثْبُةٍ | كَمَا زَلَّتِ الصَّغْوَاءُ بِالْمُنْتَزِلِ

بگذرد که زیر زمین اندازند حال حای نماند اختن از پشت است یعنی میانه پشت که نشست گاه سوار باشد صفواء
سنگ تابان براق که پایی را لغزاند بمنزل صفت مطر مخدوست و کیفیت منجر دست و بار در منزل برای
تعدیه است معنی اینکه اسپ مذکور سرخ فاش سیاه دم است و چندان صفا میدارد که می لغزند نمذزین
از میان پشت بسبب غایت صفا چنانکه می لغزند سنگ براق آب باین فرود آمده از پشت خود

عَلَى الذَّبْلِ جِيَّاشٌ كَأَنَّ أَهْتَزَّامَهُ إِذَا جَاشَ فِيهِ حَمِيدٌ عَلَى مِنْ جَلِّ

ذبل لاغر و بار یک شدن اسپ که برای بران شدن ایلیار کردن لاغر کرده باشد جیاش جوشنده چون دیگر
آهترام آواز افترا سپ تمی سخت گرم شدن علی و غلیان جوشیدن دیگر حرجل دیگر علی الذبل
بجیاش متعلق است و حمیه فاعل جاش است و علی حرجل خبر کائن است تقدیر بیت اینکه جوشیاش علی الذبل
کائن آهترام علی حرجل اذا جاش حمیه فیه و حمیه سومی اسپ راجع است معنی اینکه اسپ مذکور با وجود
لاغری و اضمحلال جوشنده است در رفتار که هنگام رفتار میجوشد با وجود آنکه لاغر است گویا که آواز رفتارش
و قتیکه میجوشد و اسپ مذکور گرمی نشاط جوشیدن دیگر است یعنی چون گرم میشود و حرارت نشاط بر آنجسته
میگردد و در آن زمان آواز رفتارش مانند آواز جوشیدن دیگر است بر آتش

مَسِيحٌ إِذَا مَا السَّابِحَاتُ عَلَى الْوَنَى اِنَّ الْعَبَا مَرَّ بِالْكَدِيدِ الْمُرَّ كَلِّ

مسح ریختن آب مسح مبالغه است و اینجانب نیز رفتار مراد است مسح سباحت شناسی کردن مراد از سابحات اسپان
تیز رو هستند و نسی سستی ماندگی اشاره بر آنجستن غبار کدید زمین که بسم ستوران گفته و ترکیده با هم زمین
درشت بر آگیند مرسل جامی کوفته و ترکیده مسح نعت منجر دست علی الونی متعلق است با شرن و دور
است که مسح متعلق باشد معنی اینکه اسپ مذکور نهایت تیز رفتار است گویا که آب ریخته است و رنگامی
که اسپان را هوار تیز رفتار که مشابه شنودان اند در سبک رفتار می بسبب ماندگی خود بر می آگیند غبار
را در زمین سخت که گفته و کوفته است بسم ستوران حاصل اینکه چون اسپان را هوار مانده گشته غبار
می آگیند در آنوقت اسپ مذکور همچون آب ریخته بچاک می میرود یا آنکه اسپ مذکور با وجود ماندگی خود
تیز رفتار است همچون آب ریخته رنگامی که اسپان را هوار مانده گشته غبار زمین ترکیده آگیند

يُنَزِّلُ الْغَلَامَ الْخَفَّ عَنْ صَهْوَاتِهِ اَوَّلُ يَوْمِي يَا تَوَّابٍ لَعْنَةُ الْمُتَقَلِّ

خف بعضی خفیف است صهوه میان پشت اسپ که نشستن گاه سوار باشد التوار که بحرف با بر تعد می باشد

بهنی برون فاند اخن و دور کردن چسب غنیف درشت و اینجا سوار را هر دو دست که بدشتی سوار می کند میگوید
که می لغزاند اسب مذکور طغلیک بک که ماهیت از میان نامی شپت خود بسبب تیز رفتاری پس طفل قرار
نمیستواند گرفت بر شپت او بلکه می افتد و می برد اسب مذکور و می اندازد و جامه های سوار در شست گران
که در سوار می باشد یعنی سوار را هر دو دست بسبب تیزی او در جامه های خود قاور نمی شود بلکه از دست میزند

دَرِیْرِ كَخْدَرٍ فَا لَوْلَیْدٍ اَمْرَةٌ | اَتَّابِعُ كَفَّیْهِ بِحَيْطٍ مَوْصِلٍ

در اسب تیز رو خذروف باز چه بچکان که حرم پاره کرده و در او سوراخ در میان کنند و در میان در او ندانند شپت
گردانند و او از می آرد و بگوید اول هندش پهر کی نامند امر استوار تا فن قیسر لغت منجر است و جمله فعلیه
بدست از خذروف الولید معنی انگیزه اسب مذکور تیز رو است مانند این باز چه کودک که او را خذروف گویند که
استوار نموده باشد تا رفت رشته او را پایبندی شدن هر دو کف دست آن کودک برشته پیوسته یعنی تیزی او
همچو تیزی خذروف است که کودک رشته او با ستواری نافته بگرداند برشته پیوسته که یک سر او بدگر
پیوسته و گره داده باشد

لَهُ اَيْطَلٌ ظَنِي سَاقَانَا مَتَا | وَاِزْخَاءُ سِرْحَانٍ تَعْرِيبٌ تَنْفِلٍ

ایطل تهیگا از خاستخت دویدن سر حان کسب اول گرگ تعریب نوعی از دویدن اسب غیره آنچه آن باشد
که هر دو دست مبار و دو حاکم هر دو را بر زمین بگذارد و متغزل بچد و باه سیگوند که اسب مذکور را هر دو تهیگا
آه است یعنی هر دو تهیگا او مانند دو تهیگا آه است در لغت عربی جهت بیان شدن او را دو ساق است همچو
دو ساق شتر مرغ و شتر مرغ مشهور است در دویدن و او را سخت دویدن است همچو دویدن گرگ و گرگ
سخت میدود

ضَمْلِیْعٌ اِذَا سَدَّ بَرْتَهَ سَدًّا فَرَجَهُ | اِبْضَافٍ حَوِیْنِی الْاَرْضِ لَیْسَ بَاغْرَلٍ

ضمیلع اسب تمام خلقت بطبر سرین بسیار عصبک میان است و بار پس چسب آردن فرج کشا و کی میان
دوران اسپانی بسیار و کامل فویق تصغیر فوست اغزل اسپ که دم را کز دارد که عیب است و ضیلع
نعت منجر است و ضافی صفت ذنب مخدوست و تخمین لیس باغزل در موضع نعت ضیلع است
و ضمیر که درو است سوی ضیلع راجع است یعنی اسب مذکور تمام خلقت بطبر سرین بزرگ میان بسیار
عصب است است چون پس شپت او آبی بند میکند میان دوران خود را بدم خود که بسیار مو است

واندی بالا است از زمین و نیت اسپ مذکور که در دارنده دم خود را با یکسو حاصل اینکه دم خود را که نمیدارد دوم
او بسیار بود و راز است که قریب زمین رسیده است و این جمله از صفات اسپ پریم است

كَانَ سِرَاتَهُ لَدَى الْبَيْتِ قَائِمًا | مَدَاكَ عَنِ فِئِمْ وَأَصْلَابِيَّةٍ حَنْظِلِ

سراشته هر چیز را که مالیدن خوشبو و سنگی که بروی خوشبو سوخته میشود و صلاویه سنگ پهن که بروی چیز
میسازند قانما حالت از ضمیر سرته یعنی گویا که پشت اسپ مذکور در حالیکه ایستاده است قریب خانه سنگ
خوشبو زن فخر خواسته است یا گویا که پشت او سنگ پهن است که بروی حنظل شکنند حاصل اینکه در اینجا
که اسپ نزدیک خانه ایستاده است پشت او مانند سنگی است که بروی خوشبوی زن فخر خواسته میسازند یا مانند
سنگی پهن است که بروی حنظل می شکنند در سختی و صفا و بعضی مصرع اول چنین روایت کرده اند که کاش
عَلَى الْكُتْنَيْنِ بِنَهْ إِذَا نَحْنُ جَمْتَيْنِ وَوَنَدِي رُكْ بِشْتِ اَزْ دُو جَانِبِ وَبِرَایِنِ تَعْدِيْرَتَحْنِي اِنِكِهْ گویا
که بروی رگ پشت او وقتیکه اعما و میکند یعنی وقتی که در خانه قرار بگیرد عروس را سنگ حنظل است و حاصل
بر روی کی است

كَانَ دِمَاءُ الْهَادِيَاتِ بَحْرِي | عَصَاةٌ حِجَاءٌ بِشَيْبٍ مَرَجَلِ

مادیات جانوران بیشین که از دیگران پیش روند شیب سفیدی مو و اینچا موئی سفید را است حرجل شانه
کرده عصاره آنچه بشار و ن بترین آمد از آب میگوید که گویا که خون جانور اینش روبرو بالای سینه این اسپ
آب فشرده خنا است در موی سفید شانه کرده یعنی اسپ مذکور نهانت تیز رو است که جانوران پیش
رو از وجوش میسازد و خون آنها بسینه اش که رسیده است در شکار مانند خصا با خنا است در موی سفید
که شاز کرده باشند و لعظ مر جلی خنا که برای اقامت قافیه است همچین از تمه شبیهه است زیرا چه موی سینه
اسپ چون تر میشود و مشاب میشود در مادی نظر موی حمیده که شانه سنگی هستند

فَهْنٌ لَنَا يَسْرِبُ كَانُ نِعَاجَهُ | اَعْدَادِي دُوَارِي مِلَاءِ مَدَائِلِ

عخن میش آمن تر ب گروه زنان و سنگ خواران و آهوان فخر میش ماوه گاوشتی و سوا می گاوشتی
از خوشی کسی را بنوعی گویند و دار نام سبی است که در زمان جاهلیت طوفش سبک و نطفاء چادر
نزول و امن و راز یعنی پس میش آید پسید باشد برای ما گروه گاوان دشتی که گویا ماوه نامی شان
زمان دوشیزه اند که بطواف و دار می آیند و گرد آن میگردند و چادر و راز و امن یعنی چادر نامی در راز

پوشیده طواف او میکنند

قَادِرُونَ كَالْحَيِّ عِ الْمَفْصِلِ بَيْنَهُ
بِحَيْدٍ مَعَهُ فِي الْعَشِيرَةِ مَحْوِلِ

جنج پسته منی که سیاه و سپید باشد چشم را بدان تشبیه کنند مفصل جمیلی که میان دو گوهر را دریا جواهر انداخته است
متم شخصی که بسیار عزم او مخول بسیار خال کا لجنج و بحیدر دو حاست اول از فاعل او برن ثانی از جرنج
و تم و مخول صفت غلام مخدومت تیگو که چون گره گادان و شتی پیدا شدند و مراد دیدند پس شت دادند
در حالیکه ایشان مشابهاست دارند بحمیل پسته می منی که جدا گره باشند میان دو پسته او دیگر جوا بران
حمیل در کردن طفل است که در قبیل بسیار عزم و بسیار خال داشته باشد گاد و شتی را که توایم در خساره
او سیاه و باقی جسم سپیدی باشد پسته نامی منی تشبیه او چون متفرق شدند بحمیل مفصل که از پسته
منی باشد مشابهاست پیدا کرد و در حمیل کسیکه بسیار عزم و خال داشته باشد گران بها بود

فَالْحَقْنَا بِالْحَادِيَاتِ وَدُونَهُ
جَوَاحِرُهَا فِي صُورَةٍ لَمْ تَزِيلِ

جواهر پس مانده صره گره تریل پراکنده شدن منی اینک پس لائق کرد و اسپ نکر و مارا بجا فوران و حسی
که پیش همه بودند و نزدیک اسپ بودند پس ماندگان ایشان در جماعتی که پراکنده نگریده بود حاصل
اینکه اسپ را هوار مارا به وحوش پیش رو رسانید و خوف نکردیم که پس ماندگان از دست روند چه را بلیغارش
اعتماد تمام داشتیم و پس ماندگان که از ایشان گذشته آمده است قریب او نند در جماعت غیر متفرق
یعنی هنوز آنها این جماعت پراکنده نشده بودند بلکه در همان جماعت بودند که ایشان را هم شکار کردیم
بجهت سرعت رفتار او

فَعَادَى عِدَاءَ بَيْنِ تَوْبَةٍ وَبَعْجَةٍ
دِرَاكًا وَ لَمْ يَنْصَحْ بِبَاءٍ فَيُحْسِلِ

عدا بکسر اول دو صید را از پی یکدیگر انداختن دو یک نضار اسپ نورا اینجا نرگا و دشتی تعجب ماده او در
پیاپی شدن از پس یکدیگر می آوردن تفصح آب پاشیدن در اکا در موضع حاست از فاعل عادی یعنی بیک
در اکا و برین تور ظرف در اکا است و جانز است که در اکا صفت عدا یا بمعنی فاعل باشد یعنی پس انداخت
از پی یکدیگر آن اسپ را هوار از پی یکدیگر انداختنی در حالیکه با پی نمود میان نرگا و دشتی و ماده او
در یک تنگ یعنی در یک تنگ دو صید را که نرگا و دشتی و ماده او را بسبب سرعت رفتار خود انداخت و از پس
یکی دیگر برایشکار کرد و حال آنکه نرگا پاشید با را که شسته شود تن او یعنی با وجود این تیر می خوی نکرد که

که بان شسته شود تن او

فَطَّلْ طَهَاةَ اللّٰحْمِ مِنْ بَيْنِ مَنْضِجٍ | صَفِيْفٌ شَوَاءٌ اَوْ قَدِيْرٌ مُجْعَلٌ

طهاته جمع طاهیه است بمعنی گوشت بز منضج پزنده و بریان کننده صغیر در سیخ کشیدن گوشت صغیف بمعنی منضج است شواء بریانی قدر آنچه در رو یک پخته باشد مجعل آنچه بر سر و گیدان پخته شود و صغیف شواء منضج گوشت است معنی اینکه پس کشند زندگان گوشت و دو قسم از میان بریان کننده گوشت بریانی بلکه در سیخ کشیده است و میان پزنده گوشت که در رو یک بر گیدان پخته شده است یعنی بغض گوشت را بریانی در سیخ کشیده با خنک بر بریان کرده و در بعض در رو یک کرده بر سر و گیدان نهند

وَرِحْنَا يَكَادُ الظَّرْفُ يَقْصُرُ دُونَهُ | مَتَى مَا تَرَقَّ الْعَيْنُ فِيهِ تَسَهَّلَ

روح شبانگاه بازگشتن طرف چشم می از پستی بر عیندی بر آمدن تسهل از کوه بر زمین سهل فرود آمدن جمله یکا و الظرف حال است از فاعل رحنا معنی چنین گفته اند که باز گشتیم ما شبانگاه از شکار در حالیکه قریب بود که چشم کوهناهی کند نزدیک اسپ مذکور یعنی چشم از ضبط و فائق حسن و عاجز آمد و هرگاه بلند میشد چشم نادر و منجواست که حسن بالای او بند پست میگشت و شتاق میگردد که حسن تن زیرین و نظاره و طاهر است که وصف صفا و تابانی او میکند که چشم در اسبب کمال صفا مگر سبب نیست تواند پست بریان کرد و گفت که او چنان صفا میدارد که چون نگاه به بالای او میسر و دور می ترقی میکند از نهایت صفا لغزیده فرود می آید پس نگاه بروی می لغزد و نظاره او ممکن نیست

هَبَاتٌ عَلَيْكَ سُرْجَةٌ وَ لِحَامَةٌ | اَوْبَاتٌ بَعِيْنَةٌ قَالِمَا غَيْرَ مَرْسَلٍ

مرسل آنکه بچراگاهش گذارند تیکو بد که پس شب گذارند برین لکام برشت او و شب گذارند اسپ مذکور چشم و در بروی من است او بچراگاه ناکند اشته یعنی شب رو بروی من است او و می باشد بچراگاهش نگذارم از اینجا از وصف است به بیان بر و باران نعت لکوره گفت که

اصْحٰحُ تَرْمِيْ بُرْقًا اَرِيْكَ وَ مِيْضَةٌ | كَلِمَةُ الْبَدِيْنِ فِي حِيَةِ مَكْلَلٌ

اصح ترمیم صاحب است و میض درخشندگی برق کلم روشن شدن و درخشیدن و جیدن لماعه دست جسی بر رویم شسته که چون کوه بلند بر آید و بنوا آسمان زلف و گرفته باشد مکلل ابروی که برق خشان باشد معنی آنکه ای نخستین من می بینی یعنی به من برقی را که مینمایم ترا درخشیدن و آن برق می جنبد و می خرد

مانند جنین و دست مجربان بازشانی در بر در هم نشسته که خشانست بر بروق

يَضِي سَنَاةٌ أَوْ مَصَابِيحٌ رَاهِبٌ | آمَالُ السَّلِيطِ بِالذِّبَالِ الْمُفْتَلِ

ساروشنی سلیط روغن زیتون کجند بال پسته بجز فیلید در موضع نعت راهب است یعنی روشن میشود و می در روشنی آبرق
در جنینان و که پزخانی ستانگایین محبوب است یا مانند چراغهای پارسایی ترسایانست که کثروائل کرد و غزن
را با پسته تافت و چراغ شان بنات روشن می باشد خصوصاً که روغن را سومی پسته مائل کنند

قَعْدَةٌ لَهُ وَصَحْبَتُهُ بَيْنَ ضَارِحٍ | وَبَيْنَ الْعَدِيْبِ بَعْدَ مَا مَاتَ مِثْلُهُ

صحنه جمع صاحب است عدیب ضارح نام دو صنعت و ضمیر له سوی حسب راجع است بعد ضیغه ماضی است
از بعد جهت تخفیف و ضرورت شعریه عین را ساکن نمودن زاید است معنی اینکه ششم من برای نظاره سحاب
نشسته یاران من میان ضارح و عدیب برای تماشا بعد از آن نغمت تعجب میگوید که بسیار دور است موع
تامل من یعنی ابری که در وائل میگردیم نهایت دور است

عَلَى قَطْنٍ بِالسَّيْرِ أَيْمَنُ صَوْبِهِ | وَالسَّيْرُ عَلَى السَّيْرِ فَيَدُّ بِل

قطن تجرک و سار کب اول و یزیدل نامهای سه کوبت ششم کرستین در برق با سید باران جارجر و متعلق حکم مخدومست صوبت باران
یعنی برکوه قطن است در ظاهر بزرگترین باستانی باران و دو جانب چپ باران و برکوه سار است پس بر یزیدل میان این
و میان قطن راه دراز است حاصل اینکه وجود این چندان عام گشته که چون در برابر نگاه میکنم خیال نمیدانم که جانب راست است
او بر قطن چپ او بر سار و یزیدل است و بعضی علقاً قطباً بصیغه ماضی از علو و نصب قطن روایت کرده اند یعنی
مگذشته برکوه قطن جانب راست بارانش و حاصل بر و روایت کلی است

فَأَضْحَى كَيْسُ الْمَاءِ فَوْقَ كَيْسِهِ | لَيْكٌ عَلَى الْأَذْقَانِ دَوْحَ الْكَتْهَبِ

کسیفه نام صنعت کب بر روی در گنبدن لازم او کباب است دوح جمع دوحه است بعضی درخت بزرگ کتهبل نوعی از
درخت بزرگ که در پیشه میداشد یعنی پس مبادا کرد و دوشد بر مذکور که بر سخت آب بالامی کسیفه یعنی آنجایی بارید و می گنجد
بزرگهای درختان بزرگ را ازین نوع که اور کتهبل گویند یعنی درختان بزرگ را بر روی می گنجد

وَمَرَّ عَلَى الْقَانِ مِنْ نَفْيَانِهِ | فَأَنْزَلَ مِنْهُ الْعِصْمَ مِنْ كُلِّ مَنَزِلٍ

قنان نام کوبت تعیین تجرک یکدیگره تا آب نذ باران عصم جمع عصم است معنی کوهی آهوک که بازوی سفید دارد یعنی کوه شرف
قنان از یکدیگره های آب آن بر و آنچه از قطرات او میچکد پس فرود آور در آن کوه آهوان بزرگویی سفید بازو را از هر منزلان عصم

یعنی چون باران بر همان گذشت از ترس آن هوان بز مای از هر موضع فرو آمدند

بِمَاءٍ لَمْ يَذُرْ بِهَا جَذَعٌ مَخْلَدٌ وَلَا أَطْمَأْ إِلَّا مَشِيدًا اِجْبَدَلِ

بنا نام می است جذع تنه درخت اطلس کوشک مشید افزاشته و گوی و آبک کرده و نصب تیار باضا فعلست که بعد و تفسیرش میکند میگوید که و قریه تیار گذاشت باران مذکور آنجا تنه مای نخل و کوشکهای بر نهند و کوشک زان ماتی مانند گرانکه در آب سنگ افزاشته و بچ و آبک استوار کرده باشد

فَأَنَّ نَبِيْرًا فِي عَرَائِيْنِ وَبَلِيْهٍ كَيْدِرًا نَأْسِرُ فِي مَجَادٍ مَزْمَلِ

نیر بر وزن شریف نام کوهست و عزمین بن مبنی داول بر چیز و بل باران بزرگ قطره باریدن ایجاد کلیم مخطط زمیل در چیدن سجا مه زمیل اگر صفت کبیر است پس هر جهت جوار سجا دست و آن در نظم و اثر شائع و اگر صفت سجا دست پس در اصل زمیل است بار امخروف کرده ضمیر در فعل مستتر که و ایندی گوید که گویا لوه شمیر در اطل باران بزرگ قطره مرد بزرگ و امیر مردانست در کلیم مخطط که در چیده است با و یعنی کوه چنان می نماید که گویا مرد بزرگ است که در کلیم مخطط سحیده است

كَأَنَّ ذَرْمِيَّ نَأْسِرَ الْجَمْرِ عَدْوًا مِنْ السَّيْلِ وَالْعَنَاءِ فَلَكَ مَغْرَلِ

ذرمی جمع ذروه است که بلند می و سر بر چیز باشد مجمر کوهست عتاء و لغم و تخفیف و به شید آب رود و اینجا مراد است آنچه که سیل از خاشاک آوردن لکه چرخه ریمان مغزل و دوک میس گوید که گویا بلندیهایی سر مجمر بوقت باد او از سب سیل خاشاک که آب رود آورده است چرخه دوک است در مدور و محیط شدن خاشاک او را

وَالْقِيَّ بَصْمَاءُ الْعَبِيْطِ بَعَاءَةٌ أَنْزَوْلِ الْيَمَانِيَّ ذِي الْعَيْبِ الْمُحْتَمَلِ

عبیط نام اوست بعاء رخت و گرانی ابراز آب باران عیب جمع عیبه بمعنی عاید است محل بارکننده نزول مفعول مطلق است از مخدوف که مصراع اول بر وی دلالت دارد و یمانی صفت تاجر مخدوفست میگوید که و انداخت ابرند که در صحرا می غبطه گرانی خود را یعنی باران خود را آنجا فرو آورد پس فرو آمد مانند فرو آمدن تاجر مینی که خداوند و آنها و بارکننده آنها باشند پس این رحمت نزول فرموده و شکوفه های قسام روئیدتخته مرعرا که بر انواع شکوفه های مختلف است مشابهت جاده نقش را که تاجر مینی برای فروختن بر آورده نموده باشد

كَأَنَّ مَكَائِكَ الْجَوَاءِ عِدَايَةٌ صَحْنٌ سَلَا فَا مِنْ رَجِيْقٍ مَقْلَقِلِ

مکالی جمع مکاست بالشدید که مرغی باشد جوار جمع جواست که کسا و کی واد می را گویند عدیه تصغیر خداة

صبح شراب با دودی خوردن سلف یکی از ماههای شراب است و هر چه که فشرده شود و حرق شراب خالص منخل
 شراب پس انداخته یعنی گویند که مرغان بیابانهای بوقت بادا که آنها را بکاش میگویند شراب با دودی خوانند
 شده اند از موی خالص پس انداخته یعنی مرغان وادی که به نشاط باران نغمه سرای خوش الحانی کردند
 گویند که ایشان می با دودی خوانند و در نشاط نشسته می نوازند

كَانَ السَّبَاعُ فِيهِ عَرَقٌ عَشِيرَةٌ | بَارِجَاءُ الْقُصُومَى أَنَا بَيْتُ عَصَلِ

سبع درنده رجا که از انبوش بیخ تره عسل پاز دوشتی غرق در موضع ماست قصومی موش اصی
 بمنی دور یعنی چون سیل بوفور پویت و دران غرق و خاک آلوده گشتند پس گویند که آنها در کرانها
 وادی که دور است مانند نیهای پاز دوشتی است در خاک آلودگی +

تام شد قصیده اولی از سبعة معلقة

وقصیده ثانیة **عمر بن لکبری** راست که طرفه لقب داشت و از بنی کبر بن اهل بود و زمان او قبل
 از اسلام بعد از زمان ملک فلیل است و این قصیده هم از بحر طویل و ع و وض و ضرب او مقبوضه تافیه او متدارک
 است چنانکه دانستی و جمله ابیات او کصید و منف است تعطیع اینکه

تَلْوُحٌ	تَمْتَمِدِي	يَبْرُقُ	تَأْطَلَالٌ	لِحَوْلٍ
فعل مقبوض	مفاعیلن مقبوض	فعل	مفاعیلن	فعل مقبوض
	هِيَ الْيَدِي	مِغِي ظَا	الْوَشُّ	كَبَاتِي
میگوید	مفاعیلن مقبوض	فعل		مفاعیلن

لِحَوْلَةٍ أَطْلَالٌ يَبْرُقُ نَقْدٌ

تَلْوُحٌ كَبَاتِي الْوَشُّ مِغِي ظَاهِرُ الْيَدِي

خوله نام عشقه است از بنی کلب اطلاق جمع طلل است بمعنی نشان سرای و جایی خواب برده بضم اول و ابرق جانیکه خاکش
 سنگ آمیخته باشد تمهید موضع است و ششم دست آزون توئیل نکاشتن میگوید که مرخوله را نشان سرای است
 در زمین که خاکش سنگ آمیخته در موضع شهید که پیدا میشود آن نشان چون باقی مانده نقش نیل در پشت دست
 زنان خوب و معنی سبب کوچ نمودن او سرایش ویران شد و اندکی از نشان او باقی است و چنان میشود
 که نقش در دست بیستان و این اخبار است بمعنی آسف

وَقَوْفًا بِهَا صَحْبِي عَلَى مَطِيئِهِمْ	يَقُولُونَ لَا تَهْلِكُ أَسَى وَتَجَلَدُ
---	--

تمام بیت امرئی تعیس است از آنجا در دیده است الالقط تجلد و آنهم بمعنی تحمل است و همچنین سمرقده نهایت
 بدو ندموم باشد و تجلد چاکلی کردن و شکیبائی نمودن میگوید که سرای محبوبه چون نقش نیل پیدا میشود
 در حالیکه استامد و کینه گان اندر آنجا یاران من بر سر من مرا کب خود را میگویند که هلاک شواز رو سے
 اندوه و چاکلی کن و شکیبائی نما

كَانَ حَذْوَجَ الْمَالِكِيَّةِ غُدْوًا	خَلَا يَا سَفِينِ فِي نَوَاصِفِ مَن دَدِ
--	--

حدج کرده و محضه زمان مالکیه نسبت است سوی بنی مالک که قومی است از بنی کلب خلا یا جمع خلیه است بمعنی
 کشتی بزرگ سفین جمع سفینه است نواصف جمع ناصفه است بمعنی آب روتنی نواصف صفت صبح است میگوید
 گویا که کرده های عشقه که از بنی مالک است بر روز فراق که کوچ کرده میرفت بزرگ کشتیهایی است در آب رو
 از وادی و در معنی گویا که محضه عشقه مذکور بر روز جدایی در آب رو وادی و در محو بزرگ کشتیهایی است

عَدْوِيَّةٌ أَوْ مَرِيَّةٌ سَفِينِ ابْنِ يَامِرِ بْنِ	يَجُورُهَا الْمَلَأَمُ طَوْرًا وَيَهْتَدِي
---	--

عدویه منسوب است عدوی یعنی اول و ثانی که دومی است و بحرین ابن یامیر نام مرویت از اهل بحرین کشتیهایی
 میباشد عدویه یعنی سفین است یعنی محضه عشقه مشابه است بزرگ کشتی از سفینه های عدولی یا
 از کشتیهایی ابن یامیر که اندام است میل میکند با او طاح کیمار و راه راست می یابد بار دوم یعنی گاهی
 براه است می برود گاه از آن میل میکند همچنین بران در عشقه را گاهی براه راست می برد چون فرخ می باشد
 و گاهی از آن گذر کرده میسر چون تنگ می باشد

يَسْتَقِي جَابَ الْمَاءِ حَيْزًا وَمَهَا يَهَا	كَمَا قَسَمَ الذَّبَّ الْمَفَائِلَ بِالْيَدِ
--	--

جباب جمع بزرگ خیز و میانه سینه تریب خاک لغتی است در تراب و در آن خیز لغت است تراب تراب تراب تراب تراب

تسب متقابل آنکه قنال می بازو آن چنان باشد که چسبید در خاک پوشیده آرد و بخش کرده می پرسند که آن چیز
در که ان بخش است هر که خطا میکند معلوب و آنکه صواب کند غالب میشود و معنی اینکه آن کشتیها چنان اند که چاک میکنند
سوی بزرگ را از آب میان سینه کشتیها یا آنها چنانکه بخش میکند خاک را آنکه قنال منیب باز و بدست یعنی چنانکه خاک
بدست خود خاک را و بخش میکند همچنین سینه آنها آب را چاک میکند

قَوْفِي الْحَوْصِ يَنْفِضُ الْمَاءَ شَادِنٌ | مَظَاهِرُ سَمَطِي كَوْكُؤٌ وَ زَبْرَجِدٌ

اقوی آنکه در سرخی لبش سیاهی آنچیز باشد نفص برگ و درخت میوه فشاندن میوه خت اراک شادان میوه خت
گرفته شاخ برآورده ظهار بره مظاهیر پوشنده یکجمله بالامی دیگر می سمط رشته مر و اید احوی صفت طبی مخد
میگوید که در قبیله غزالی است یعنی عشیقه که مانند غزالی است که در لبش گندم گونی است دمی افشانده میوه خت
اراک و گرد آن بود درین وقت حسن پیدا میکنند و آن غزال قوی و شاخ برآورده است و بر یکدیگر پوشیده است
دو سلک مر و اید و زبرجد یعنی حمل مر و اید و جمیل زبرجد بر یکدیگر پوشیده است

خَدَاوِلٌ بَوَاعِي رِبْوًا بِحَمِيلَةٍ | تَنَاوَلُ اطْرَافَ اللَّيْلِ وَ تَرْتَدِي

خداول مغزی فعل و در حقیقت مفعول است یعنی امه که او را بنیاد کند داشته باشد و هم آنکه از ربه باز مانده بر ربه ربه کاوستی
و اید و جمیله یکستان بسیار درخت بر بر میوه درخت اراک اید اید و چادر پوشیدن معنی اینکه آهوند مذکور است
که او را اولاد او کند داشته است که می چرو بار بر ماده نامی کا و دوشتی در زمین هموار بسیار درخت و تناول
سکند و سگ و حیوان میوه اراک را دمی پوشد و شاخها و در گهای آن نند که کا و دومی پوشد

وَتَبْنِيْمٌ عَنِ الْمِيْ كَانٌ مَّنُوْرًا | تَحْتَلُّ حِرَّ الرَّمْلِ دِعْصٌ لَهْ نَبِيْدٌ

المی گندم گون لب منور درخت گل کرده حواله رمل خالص ریگ و عص ریگ توده ندی نمناک بدانکه در بیت
تقدیم و تاخیر و حذف پس المی صفت ثغر مخدوف و منور نعت اقحوان است که بابونه کا و چشم گویند و منور
اسم کان است و خبرش مخدوفت یعنی ثغرها و جمله تحت نعت منور است و فاعل او و عص و حواله رمل مفعول
او است پس تقدیر بیت اینکه و تبسب عن ثغر المی کان اقحوانا منور تحتل و عص له ندر حواله رمل ثغرها معنی
کان اقحوانا منورانی و عص تحتل الی پس معنی اینکه لب شیرین میکند عشیقه از لب گندم گون خود که گویا
بابونه گل کرده و شکوفه بر آورده که روئیده باشد چنانکه در میان شده خالص ریگ را ریگ توده که او را نمناکی
است و ندان عشیقه است و حلال اینکه و ندان او در وقت تبسب نند چنین بابونه گل کرده است که در چنین

جائی روئیده باشد که آن نهایت شاداب می باشد

سَقْتُهُ آيَاتُ الشَّمْسِ إِلَّا لِنَاسٍ يَشْكُرُونَ أَسِيفَ لَكُمُ الْعَذَابُ عَلَيْكُمْ يَا نَسِيبِ

آیة تاب آفتاب لثمة جمع لثه است بمعنی بن دندان و در اصل لثیه بود و ثاب مانده بدست از پاره آسفاف پرگندن کدم
گزیدن آن شد تو تیا و ضمائر سقته و لثمة آسف هموسی شغیر راجع است و ضمیر علیه هموسی شغیر راجع است مگر اینجا از شغیر لث
مراو است معلوم باد که زمان عرب در آن زبان بر لب و بن دندان تو تیا می پرگندیدند که براتی دندان زیاد تر
پیدا شود و براتی سنج دندان عیب است لهذا میگوید که سیراب کرده است دندان محبوبه را ضیائی خورشید بر روشنی
خود مگر بن دندان را که آن براق نیست و پرگندیده شده است بر لب می تو تیا و گزیده است عشقه چیز را که اثر تو تیا
از لب بن دندان زایل شود

وَوَجْهِكَ كَالشَّمْسِ لَمَقَّتْ رِذَاءَهَا عَلَيْهِ نَقَى اللُّؤْلُؤُ لَمْ يَتَّخِذْ رِذَاءَ

تخدو شبح لاغوی و وجه عطف است بر المی یعنی انیکه لب شیرین میکند عشقه از چهره خود که گویا آفتاب انداخته است
چادر خود را بروی یعنی گویا آفتاب چادر ضیائی خود را پوشانیده است پس آن چهره همچو خورشید زخاست
و پاکیزه رنگ است که لاغریت و ترنجیده بلکه بحال صفا و تازگی است و اینجا از ذکر عشقه عثمان بیان سوئی مگر
شکر دانند و از وصف سلی به ذکر ناله در آمده و گفت که

وَإِنِّي لَا مُمْضِي الْقَوْمِ جَائِرِ احْتِضَارِهِ بِعُوجَاءِ مِرْقَالِ تَرُوحٍ وَتَعْتَلِي

احضار و گزیدن عوجا شتر باریک لاغر مرقال ناله که بسیار پویه رود و سبک گوید که من بر اینه در میگذازم قصد
خوردن پانکه و در سبک غم خوردن و در وقت حاضر شدن و بانا ناله و باریک که بنسبت فریه بر تیز رفتاری قادر باشد
و آن ناله بسیار پویه رنده است که راه میرد و بوقت شام بوقت با دوا حال انیکه بهر راهی که باشد چنین ناله تیز رفتار
که شام و نگاه را برود و میرسد

أَمُونٌ كَالْوِجِاحِ الْأَرَانِ نَضَاءُ نَهْجَا عَلِيٌّ لَا حِبَّ كَأَنَّهُ ظَهْرٌ بَرُّجِدِ

امون ناله که بریم گزیدن و نباشد بجهت استواری اعضای او آران تا بوقت روزه و غیره نضابانگ بر زون برشته
لا حب طاه فراخ و آن صغیه اسم فعل بمعنی مغول جرب کلیم درشت مخطط امون نعت عوجاء است و کالوواح الاران
در موضع نعت انیست سبک گوید که من در میگذازم قصد خود را بانا ناله باریک آنکه از لغزیدنش می نازند بجهت
استواری آن ناله مانند نخته مای تا بوقت استواری و درشتی و آواز بر زوم بر می بر راه کشاده و فراخ که گویا که

که آن راه در اختلاف الوان خاک دور فرامی ماند نشسته کیم مخطط است که در شب باشد

جَمَالِيَّةٌ وَجَبَاءٌ تَرْدِي كَانْفَا سَفِيحَةٌ تَبْرِي كَا زَعْرَادِ بَدَا

جمالیة نامة که بخوبی باشد در بزرگی و استواری و جناء نامة استوار و بعضی گویند که نامة بزرگ خساره ردی و دیدن سفیحة ماده شتر مرغ سبک رو این لفظ لغوی نجاشی است بر می پیش آمدن از عسر کم مؤان صفت ظلمت مخدوست که شتر مرغ نر باشد از بد خاکستر گون جمالیة نعت و جناء است سیگوید که نامة مذکور ه مشابه شتر تراست در بزرگی و سخت استوار است که بسیار سید و دو گویا که آن نامة ماده شتر مرغ سبک رو است که پیش آید برای شتر مرغ نر کم نمون خاکستر گون چونکه شتر مرغ بسیار سید و دهنند تشبیه و او با دة شتر مرغ که پیش آید بر موصوف را

تَبَارِيحِي عَتَا قَانَا جِيَابٌ وَانْبَعَثَ وَظِيْفًا وَظِيْفًا قَوْقُ مَوْلَى مُعْبِدِ

مباراة برابر می معارضه کردن آنچه نامة تیز رو در عتاق ناقهای گرامی ظیف استخوان ساق وارش دست ستوار تور راه تجدید رام کرده شده و انبعت معطوفت بر تباری سیگوید بباری و معارضه میکند نامة مذکور ناقهای گرامی تیز رو از او از پی استخوان دست استخوان ساق خود را میفرسد بالاسی برای که رام کرده شده به مبارز فتن در آن

تَوْبَعَتْ الْعُقَيْنِ فِي الشُّوْلِ تَرْتَعِي حَلَاوِ مَوْلَى الْأَسْرَةِ انْعِيدِ

ترتبع طلف بهاری چریدن قف زمین بلند و انخب موضع معین مراد است شول جمع شائله بمعنی نامة که شیر او کم گشته باشد و از زاد آن و هشت ماه گذشته باشد حدیقه عنسزار با درخت موی آنکه باران دویم از بارانها بهار باریده باشد که آنرا ولی و باران دل را و سمی گویند اسرة جمع سر است بمعنی بهترین جامی از ولده می انعید نازک موی الاسرة نعت وادمی مخدوست یعنی چریده است آن نامة در ایام بهار دو جامی بلند را میان ناقهای کم شیر بعد از آن میگویند که آن نامة میچر در غراب جامی وادمی نازک که خاک او نرم است و اول باران آن سال باریده است بر جایهای بهترین آن وادمی

تَرِيحٌ إِلَى صَوْتِ الْمُهَيَّبِ وَتَشْتَعِي يَدِي خَصْلٍ رَوَعَاتٍ أَكْلَفَ مَلْبَدِ

تریح بازگشتن هیب چراند که کوسپندان و شتران که ایشان از جرب کنند و گویند که ناب که ز جرب است شتر و غیره را و اشیا او از کف ننده مراد است روع ترسیدن خصل جمع خصله است بمعنی یکدسته مواکلف آنکه رنگش میان سیاهی و سرخی باشد طبد شتری که از بول و ریح اولش هم برین بسته همچون نم که در وادی خصل صفت ذنب مخدوست

پنجین کلف نعت بعیر است معنی آنکه ناقه مذکوره تیزهوش است که باز سیکر و دوسوی سیکر آوازش دهد و باز گشت او خواهد و پر نیز میکند بدم خود که خداوند دسته نامی سو است از ترسید نهامی شتر زینه که رنگش سیان سرخی و سپاهی باشد و شیم سر بن و از بول و غیره او همچون نمدگر دیده است

كَانَ جَاحِي مَضْرُوحِي تَكْفِنَا | حِفَافِيهِ شُكَا فِي الْعَيْسِيْبِ بِمَسْرِدِ

مضرحی کرکس سپید کلف فرا گرفتن حفاف جانب شک دوختن چپه بسوزن و غیره عیب بن دم یعنی استخوان بن او سر و درفش کفش گران و غیره معنی بیت اینکه گویا که دو بازوی کرکس سپید فرا گرفته است دو جانب دم آن ناقه که دوخته شده است در استخوان دمش بدفش کفش گران حاصل اینکه موی دم او از هر دو جانب در درازی و دو فور مانند دو بازوی کرکس سپید است که در دو جانب بن دم بدفش دوخته اند

ظَوْرًا يَدْخُلُفَ الزَّمِيلِ وَتَارَةً | عَلِي حَسَفِي كَالشَّنِّ ذَاوِ مَجْدِ

زیمیل اینجا معنی کسی است که یس سوار شیند حشف پستان که نه بی شیر ترنجیده ذاوی پزمرده مجد و اینجا آنکه شیرش کم شده باشد معنی اینکه پس گاهی میزند آن ناقه بادم خود پشت ردیف را و گاهی میزند او را بر پستان که نه که مانند شک که نه است که دریده باشد و پزمرده و خشک گشته است از شیر

لَهَا فُحْدَانٌ أَكْمَلُ النَّحْضِ فَيْجِي مَا | كَانَتْ مَا بَابًا مُنِيْفٍ مُسْرِدِ

فخد و فخد و فخد و فخد ران و فخذ مصدر است نحض گوشت آگند و آگنده شدن او منیف بلند کرده است و تا بان و خشان کرده منیف صنف قصر مخدوف است و از باب اینجا مصراع و در ادست معنی اینکه ناقه مذکور را در ران مذکور تمام کامل کرده است گوشت در آنها یعنی پر گوشت آگند گویا که آن هر دو مصراع گوشت بلند آگند که تا بان و خشان کرده شده است

وَطِي مَحَالٍ كَالْحَيِّ خَلُوفُهُ | وَأَجْرَانَةٌ لَزَّتْ يَكَايِ مُنْصِدِ

محال جمع محاله است معنی استخوان پشت حتی کمانها خلوف جمع خلفست که گویا ماه ترین استخوان پهلو باشد اجزنه که پیش گردن شتر از فوج تا منخر باشد از چسپانیدن و آبی جایی از بدن شتر که چون چوب بر جل بوسی از سردریش کند و استخوانهای گلوله مراد است نصد بر هم نهادن و تفعیل برای مبالغه است و طی محال اجزنه بر فخذ ران معطوفست و ضمیر خلوفه بطی را حبت و کافحی خلوفه معنی خلوفه کافحی است در موضع نعت

محال و جملات لغت اجزیه است معنی نیکو مرناقه مذکور را نور در استخوانهای پشت است یعنی استخوانهای پشت در بر هم چیده است که همچو کمانهاست استخوانهای کوچک پهلوئی و عین استخوانهای پهلو که متصل است بان نور و همچو کمانست در کتبی و مرناقه مذکوره را باطن کمر است که چنانچه شده است با استخوانها کله که بر پیه نهاده شده است

كَانَ اسْمِي ضَالَةً يَكْفَانِيهَا | وَأَطْرُقِي تَحْتَ صَلْبِ مُؤَيِّدٍ

کمانس خوانگناه آمو در بن دخت ضالته کفار دشتی کف فر گرفتن اطرقم دن کمان بی بچیدن بر سو فار قسی جمع قوس است توید توانا کرده شده و از اطرقسی کمان جسم داده در او است ریگوید که گویا که دو خوانگناه آمو که در بن کفار دشتی بشند و اگر قفه اندا که مذکوره را یعنی هر دو غسل او در وسعت ماننا و دو خوانگناه آمو است و گویا که کمان جسم داده از کمانهاست زیر استخوان پشت او که توانا است یعنی استخوان پهلویش که زیر استخوان پشت او است مانند کمان جسم داده است

لَهَا مِرْفَقَانِ أَفْتَلَانِ كَأَسْمَا | تَسْرَسْبَلْنِي دِرَاجِ مَشْدِدِ

افتل یافته و اینج آری شتر که در رفتن از پهلوئی او دور باشد مراد است سلم دلو که یک گوشه دارد و آلیج تپی کنند و گوشت مشدد قوی و استوار و در آلیج لغت رسل مخدوست میگوید که مرناقه مذکوره را در آریجست که یافته شده و دور افتاده است از پهلو یعنی در وقت رفتن آریج او به پهلو نمی رسد گویا که آن ناقد میرود و باد و لو مردی که تپی کننده و لو د قومی باشد یعنی چنانکه مرد توانا دو دلو پراتاب هر دو دست خود گیه و و هر دو دست از پهلوئی او جدا باشد همچین آریج آن ناقد از پهلوئی او جدا می باشد پس گویا که ناقد مذکوره با دو دلو چنین هر دو راه میرود

كَهَطْرَةَ الرَّوْمِيِّ أَقْسَمَ رَبِّهَا | لِيَكْتَفِنَ حَتَّى تَسَادَ بِقَرْمِدٍ

قطره بل بزرگ تشید بلند و گ و آهک کردن قرد نوعی از سنگها و قرمید یکسره اول خشت پنجه درومی صفت جمل مخدوف راست و جمله قسم در موضع حالت و جواب قسم لکتفن است میگوید که ناقد مذکوره در بزرگی و استواری در بر هم چسبند استخوانها مانند بل مرورومی است در حالیکه سوگند خورده است خداوند او که خدا بر سر نه فرار گرفته خواهد شد این بل و گذشته نخواهد شد تا آنکه بلند و استوار کرده خواهد شد سنگ خشق پنجه

صَهَابِيَّةُ الْعَيْنُونِ مَوْجِدَةُ الْقَرْمِيِّ | بَعِيدَةٌ وَخُدَّ الرَّجُلُ مَوَارِدَةَ الْمَيْدِ

صهابه ای که سپیدی و با سرخی آمیخته باشد و ظاهرش لم و سرخی و باطن آن سپیدی داشته باشد عنون سپیدی

را از که زیر زنج شتر باشد متوجه استوار و توانا قمری پشت و خد نوعی از رفتار شتر متوجه معنی مواج و از متوجه
 لید تیز رفتار در است و صهاییه خبر بستدا مخدوست امی صی صهابه معنی اینکه مزج و سپید است مویها
 رازا و که زیر زنج اندو استوار است پشت او دو در است رفتار پامی او یعنی میان دو قدم او دور می است و این
 نایه است از سرعت سیر موج زن است و بت او یعنی سبک رفتار است

مَرَاتٍ يَدَاهَا قَتْلٌ شَرِيْرٌ وَاجْحَتٌ	لَهَا عَضْدًا هَاهَا فِي سَعِيْفٍ مُسْتَلِدًا
<p>مراحت یافتن شتر با شگونه یافتن از جانب زیرین هر کس که درش چیزی در میان اجنح میل خوشمندان صیف و سقف آسمان خانه سندانچه بعضی او را بعضی نخیه داده باشد قتل مفعول مطلق است از امرت من غیر لفظ گفته اند که تقدیر جمله و اجنحت چنین است که و اجنحت لها عضدا ما کالاجنح فی صیف و ظاهر اینکه تصدیق چنین است که و اجنحت بها عضدا ما کانه فی سقیف معنی بت اینکه سخت یافته شده است بر و دست او مانند یافتن و اگر گونه یعنی بر و دست او از پهلو دور می آید و داده شده اند زمانه را بر و باز و او بر و دو پهلو چنانچه میل داده میشود و در که بعضی شت او را بعضی گفته داده باشند یا که خم داده شده اند او را دو باز و که ثابت اند زیر لاشه او که مانند آسمان خانه است پس از صیف لاشه او مراد است بطور تشبیه</p>	

جَوْحٌ دِفَاوٌ وَعِنْدَالٌ ثُمَّ أُرْعَعَتْ	لَهَا كَتِفَاهَا فِي مَعَالِي مُصْعَدًا
<p>چون ناله که بسبب طرد رفتن می کند و فاق ناله جهلان قمار عندل شتر بزرگ و بر سر ناله تیز را نیز گویند افراع بلند نمودن تعالی بلند کرده شده و موضع بلند و همچنین مصعد میگوید که ناله مذکوره میل کننده است در رفتار بسبب فوز شت جهلان رفتار است و بزرگ سر و در شت بلند نموده شده اند هر دو کتفا و در لاشه که بلند و عالی است</p>	

كَانَ عُلُوْبُ اللَّسِيْعِ فِي دَأْبٍ أَيْ تَهَا	أَمْوَارٌ مِنْ خَلْقَاعٍ فِي طَهْرٍ قَرْدٍ
<p>علوب جمع عرب است بمعنی نشان شمع نوار و تنگ تور و امی از شتر جانیکه چون چوب حمل بوی سرد ریش کند خلقار سنگ صاف و زرخشان فرد و جامی درشت و بلند میگوید که گویا که نشانهای تنگ و درشت و اضلاع ناله مذکوره جامی در و آب است یعنی سوراخ ناهست که در و آب باشد از سنگ زرخشان که در شت جامی در شت و بلند باشد خلقت ناله در در شتی و استواری سنگ صافی تشبیه او و نشانهای تنگ را در سپید سوراخ سنگ صاف که در و آب باشد</p>	

تَلَا قِي وَأَحْيَا نَائِبِينَ كَانَهَا	بِنَائِقٍ تُعْرَفُ فِي قَمِيصٍ مُعْتَدٍ
---	---

بناحق جمع بنیقه است بمعنی خشک پیرامین غریب مع انوار است بمعنی سپید تقدیر چاک کرده شده بدلازی روصی طاق
 سوزی غلوب راجع است و جمده کا نهاد مریض حاست از فاسل تبین مجذبی فی قیص میل لغت بناحق است یگانه
 که نشانهای تنگ ناکه کاهی بهم جمع میشود چون ناکه شید و دراز میشود و کاهی بسد میگرد و چون ناکه در ناکه
 میشود و گویا که نشانههای مذکور خشک نامی سپیدانه در پیرامینی که بدرازی چاک کرده شده است درین حال
 کرده در وقت نشاط می باشد و بعضی این بیت را ذکر کرده اند

وَأَلْعَلَّ نَهَاضٌ إِذَا صَعِدَتْ رِبْدٌ | كَسَّكَانٌ بُوَصِيٍّ بِدِحْسَلِكَةِ مَنْصَبٍ

آلع کردن دراز نهاض تیز جنبش سکان کشتی بوصی یعنی از زور قوای حبله نه بعد از آلع صفت عین صفت
 و صطوفت بر رفعت معنی آنکه مر ناکه را گردان است و از تیز جنبش چون بند یکند ناکه از زمین وقت بلند کردن گردان
 دراز و تیز جنبش است و گردان ناکه در کشتی است که در دجله بلند می رود

وَجُمُحَةٌ مِثْلُ الْعَلَاةِ وَكَانَتْهَا | أَوْعَى الْمَلْتَقَى مِنْهَا عَلَى حَرْفٍ مَبْدُودٍ

جموحه کاسه سر علامه سندان انگران یعنی اینجاست فرام آمدن است تبه و سومان معنی آنکه مر ناکه مذکور راه است
 که در سختی و در سختی مانند سندان است و فرام شده است جائیکه ملاقات میکند با سخوان دیگر از آن کاسه برانند
 کاسه سر که با سخوان دیگر واقفیت بود یا که بر کانه سومان فرام شده است یعنی گویا که کانه کاسه سر همچو سومان است

در استواری تری

وَحَلَّ كَفْرٌ طَائِرُ الشَّامِيِّ وَمِشْفَرٌ | كَسِبَتْ الْيَمَانِيَّةُ قَدْرًا لَمْ يَجْدُرْ

شفر یعنی شتر سبت چرمی که او را بر ک درخت طاق پیرایه شهنشود که در کوشن نامی بیانی صفت جل مغز است
 معنی آنکه مر آن ناکه را خساره است و صفا همچو کاغذی که او را در شامی ساخته باشد و معنی است همچو چرمی که پیرایه
 باشد او را در مینی با برک طاعت چاک کردن و بدرازی که برگزیده باشد یعنی لغت او همچو چرم پیرایه مینی است که بدرازی
 چاک کرده باشد و کوشی را بوسی راه نباشد

وَعَيْنَانِ كَالْمَاءِ وَيَتَيْنِ اسْتَكْنَتَا | بَكَحْفِي حِجَابِي صَخْرَةَ قَلْبِ مَوْدِدٍ

دو دیده آنه استخوان در پوشش شدن حجاب استخوان بروقت منافی در کوه که آب درومی گرداید و انصاف مجمل است
 صخره یعنی من است همچو خاتم فضه و قلت مورد بل است از صخره تقدیر کلام اینکه لها عیان کالما و تبین استکنتا
 یعنی حجابین من صخره ای قلت مورد معنی آنکه و مر آن ناکه را در چشمان اند مانند دو آینه که آن برود و در پوشش

شده اند و پوشیده گشته اند و در وقت استخوان برود گویا آن استخوان در ورستی از سنگ است که خاک گرد آید آن آب
باشد یعنی استخوان برود همچو سنگ است که در وی نمائی باشد که آب باین درود کرده باشد و در چشم او چون آینه است
در زخمانی و صفا

ظهور آن عوارا اَلَّذِي فَتْرَاهُمَا | كَلَّمْنِي مَذْعُورَةً اَوْ فَرَقَةً

طهر برین از ذرات چشم خاک را عوارا خاک و پوست و اضافت او سوی قدسی بیانیه است چنانکه در قول کعب
رضی الله عنه من خاد من ليوث الاسد سکنه به بطن عذ غیل و نه غیاح کجول چشم هر که بین که در اصل خلقت
پنجین باشد مذکور ترسانیده فرقد گو ساله کا و دشتی طور آن لغت عینان است معنی اینکه دو چشم آن تا قدر بین
می اندازند خاک را از خود پس به بینی تو ای مخاطب چنان مذکوره را در حسن و خوبی مانند و چشم سبزه کا
دستی که ترساننده و مادر گو ساله باشد یعنی چشم مانند چشم کا و دشتی سحر دار است که از شکار کننده ترسیده باشد
و صَادِقًا سَمِعَ التَّوَجُّسَ لِلشَّرِّ | لَهَجِينَ خَفِيٍّ اَوْ لَصَوْتٍ مُتَدَدٍ

نیم گوش بر آواز نرم نهادن سر می شب رفتن تجس آواز نرم که شنوده شود و فهم کرده نشود و تند و تند
و فاش کرده میگوید که مرزاقه مذکوره را و دو گوش است که است و درست نماینده شنوا و گوش نهادن است
وقت شب رفتن را آواز نرم پوشیده یا آواز بلند فاش کرده را یعنی گوش سخت شنونده آواز نرم بلند را چون آواز
اولش می نهد وقت شب رفتن

مَوْلَانِ تَعْرِفُ الْعِشْقَ فِيهِمَا | اَكْسَامِيَّةً شَاهِيَةً بِمَلِّ مَفْرَدٍ

تو ای گوش تیر و سیخ کرده سانه ترا کا و دشتی که لذت اذت است میگوید که برود گوش و تیر و سیخ کرده که می شناسد
نجات ماقه را و آن برود گوش که از ایشان نجات او ریافته میشود و آن برود گوش مانند و گوش نرگا
بشتی است در موضع حوصل که از ریزه و تنها افتاده باشد و درین حالت گوش لامحاله سیخ نموده میدارد

وَارْوَعُ بِنَاصِ احْتِا مَلَكَمَةً | كَمَرُ دَاوُدَ صَحْرِيٍّ صَنِيعٌ مُصَدِّدٌ

اروع ترسناک بناص بسیار جنبه آند سبک و سببند ملامت و درشت قرآه سنگی که بان سنگها شکنند صنیع سنگها
پهنا تصد و درشت اروع لغت قلب مخدفت و اضافت مراد سوی صحر یعنی من است میگوید که مرزاقه مذکور
از دست که بسیار ترسند و جنبه و سبک و سببند است بسبب نور تیر و شوشی سخت است مانند سنگی که باد
سنگهای شکنند از جنبس نگهای که در میان نگهای پهن است باشد پس ل در میان استخوان پهلو چون

شک است میان سنگهای بنی

وَأَعْلَمُ مَحْرُورَاتٍ مِّنَ الْأَنْفِ مَا رَانَ

عَلِيْقٌ مِّنِّي تَرَجَمَ بِهِ الْأَرْضُ تَرَدَدَ

اعلم که لب بالان وچاک باشد محضوت شکافته مارن بر منی جسم نافعن و سنگسار کردن و علم نقت مشرفست
معنی اینکه در مذاقه مذکوره در انجی است چاک کرده و شکافته است از منی زرد و یعنی نفع او چاک و زرد منی شکافته و
سوراخ کرده است و آن ناکه گریست که هرگاه منیر ناز به منی خود زمین را زباده میکند و زرقار و زیاده تر نیز میرود

وَأَرْسَيْتُ لَمْ تَرَقُلْ وَأَرْسَيْتُ لَمْ تَرَقُلْتُ

مَخَافَةَ مَلِكِي مِمَّنِ الْقَدِّ مَحْصِدًا

ارقال پویه رفتن دست پوست بزغال احتصاد و سخت نافعن قوی نعت سوط مخدوفت تیکوید که در انجی هم من پویه
رفتن د پویه میرود آن ناکه و اگر انجی هم کم پویه نرود و پویه بجهت ترس و از ناز یا نه چسبیده که از پوست
بزغال ساخته و سخت نافته شده است

وَأَرْسَيْتُ سَامِيًّا سِطًّا الْكُورِ رَأْسَهَا

وَعَامَتٌ بَضِيعَةٌ لِحَاءِ الْخَفِيدِ

سماة با هم نشدن قسط کور انچه پیش بالان می باشد چون دوزین قروبس عوم شنا کردن فصیح بازو سه
نهارش نافعن خفید و شتر مرغ سبک و نجا مفعول مطلق است از فعل مخدوف که عامت بضعها بر منی دلالت
میکند معنی اینکه اگر انجی هم من بلند میکند از پیش بالان سر خود را و شنا میکند بهر دو بازوی خود یعنی سبک میرود
د می شتابد همچو شت نافعن شتر مرغ سبک

عَلَى مِثْلِهَا الْمُضِي إِذَا قَالَ صَاحِبِي

أَلَا لَيْتَنِي أَفْدَيْكَ مِنْهَا وَأَقْدِي

ضمیر نهایی شقت سفر حسب بلا ذکر او آن در نظم و شعر و جاز است اگر قرینه بر تعیین مرجع موجود باشد معنی
بیت آنکه برانند این ناکه که وصف او بیان کردم میگذرم در سفر خویش و قتیکی میگویی بمنشین من که آنگاه باش
کاش من سر بهایی تو در هم زمین شقت دکاش من هم نجات یابم و سر بهایی خودم یعنی رفیق مراد
دلالت یقین کرده است پس میگویی که کاش من ازین شقت سر بهایی تو داده ترا خلاص کنم و خود نیز را می یابم

وَجَاسَتْ إِلَيْهِ الْمَفْسُ خَوْفًا وَخَالَةً

أَمْصَابًا وَكَوَأَمْسَى عَلَى عَيْنِي مِرْصِدًا

جاش بر من دل از ترس اضطراب صبدی ناکه بر من شقت معنی آنکه من بر چنین تو در چنین سفر سولناک میروم و قتیکی می یابید سوی رفیق
من او جان و از ترس شقت او جان میکند خود را مصیبت رسیده بلاگشته اگر چه شام تو ما بر میگردیم چاه و شمان میان بر زمان

إِذَا الْقَوْمُ قَالَ لَوْ أَنَّ مَن قَمِي خَلَّتْ لَيْتِي

عَيْنِي فَلَمَّا كَسَلْتُ لَمَّا كَسَلْتُ

تبلد تجر و ترود کردن کاری سیکوید که چون من سیکوید در می گسیت جوانمرد که ما را کفایت کند و از دست دشمنان ما
من نپارم که بدستی که من را رده کرده شده ازین سخن نشان یعنی من گمان می کنم که ایشان را سیکوید که از نشان دشمنان
را دفع و هم را کفایت کنم پس نه کابلی میکنم در دفع دشمنان کفایت هم نشان در تجر و ترود میکنم بلکه آنرا کفایت میکنم کابل
و تجر

أَحَلَّتْ عَلَيْهَا بِالْقَطِيعِ فَاجِدْ مَتَّ | وَقَدْ خَبَّ أَلْ أَلَامِعِزِ الْمُتَوَقِّدِ

احاله بر جستن بر شیت است روی آوردن بگری قطع تازیانه آخدا تمیز رفتن شتر خست با اضطراب و حسبیدن آنرا شتر
آب اغرز زمین سخت سنگ ناک و جله و قد خست است از فاعل اجزت یعنی نیکه چون شنیدم ایشان که استمداد میکنند
در می خاشدم براه خود با تازیانه پس تن زفاری کرد و بر سر تازیانه در هنگامیکه چینی بسید سربازین سخت سنگ ناک که از
آب آفتاب آفرخته شده بود عینش در شدت گرمی کجایت مشاج ار شدم

فَذَا لَتَ كَمَا ذَا لَتَ وَ لَيْدَةُ مَجْلِسِ | أَلْوِي رَقَبَهَا إِذْ يَالَ سَحْلٍ مُمَدِّدِ

ذیل خرسیدن کیده پرستار محل عالمه پسید یعنی نیکه پس خراسید آن ناده چنانکه میخورد پرستار مجلس هنگام رقص
در حالیکه نماید مالک خود را و آنها می عالمه پسید که دراز اندر رفت رانه را بخراسیدن پرستار وقت رقص
و دوم ناده را بد آنها می درازا و تشهید کرد

وَلَسْتُ بِمَجْلَانِ إِتْلَاحِ مَخَافَةٍ | وَ لَكِنَّ مَتَّ يَسْتَرْفِدُ الْقَوْمَ أَرْفِدِ

تقصه پشته و معنی شبیم آمده است استر فاداری خواستن معنی بت ایکنه و ستم من بسیار فرود آید به پشته با حجت
خوف همانان ولیکن چون باری سخنند قوم از من باری میدهم در جنگ دشمنان همانی همانان

وَ إِنْ تَبَخَّجْتُمْ فَخَلَقَةُ الْقَوْمِ تَلْفِينِ | وَإِنْ تَقَتَّ نَصِيحِي فِي الْحَوَائِثِ تَصْطَلِدِ

حوائث جمع حانوت بمعنی دکان شراب یعنی اگر طلب داری تو مراد طلعه و محفل قوم که حجت شوره در مهبت جمع میشوند
خواهی یافت مراد رنجا و اگر شکار کنی مراد بینه نه شکار خواهی نمود مرعینس من در مهبت امور هم شیر قوم
ام و در لعب هم سر دارا و شانم

مَتَّى تَأْتِي أَصْحَابَكَ كَأَسَاوِيَةٍ | وَإِنْ كُنْتَ عَنْهَا غَائِبًا فَاعْزِ وَأَنْ دَدِ

صبح شراب با دومی خوردن کاس طاب شراب آن نموش است و تا در آن شراب نه بود کاس نگویند و آرویه
رویه مراد است سیکوید که هر وقتی که بایستی تو ترود من به با دوا خواهم خورایند ترا جام سیراب کننده و اگر باشی

تو غاب از آن جا و نردمن نیایی پس تو نگر و بی نیاز شو و زیاده بی نیاز تو نگر شود آنچه که میداری تقصیر این بیت را ذکر کرده اند

وَأَنْ تَلْتَقِيَ الْحَى الْجَمِيعُ تَلَا قَتْنِي | إِلَى ذِي قَعِّ الْبَيْتِ الْكَرِيمِ الْمَصْدَرِ

زده بندی هر چیز تصدیقش و والی زده متعلق بفعل مخدومست که نسبت باشد معنی آنکه واگر فراهم آیند و مان قبیله تمام بهت فخر نمودن با قصاب و حساب چنانچه دستور آن زبان بود پس ملاقات کنی و بیایی تو را که نسبت خویش میان یکدیگر سوئی خانه گرمی که مردمان تنگ او میکنند و گرد او فراهم می آیند یعنی من نسبت جمله قبیله خاندان بزرگ میدارم

نَدَامَايِي بِبَيْضِ كَأَلْحَجِّمْ وَقَيْنَةُ | تَرَحُّحُ الْيُنَابِينِ بَرْدٍ وَ مَجْسَدِ

ندامی جمیع مذا هست یعنی حریف شراب و منبشین قینه کهنه سرد و کوب و کلبیم سیاه چهار سو که عرب بر خود چنبد محمد جامه زعفرانی میگوید منبشینان من سپید رنگ اند مانند ستارگان یعنی چهره های شان در تابانی همچو ستارهاست و هم حریف شراب من کهنه سرد و گوشت که می آید سوئی من گاهی در کلبه های سیاه چهار سو و گاهی در جامه های زعفرانی

رَجِيْبٌ قَطَابُ الْجَبِيْبِ مِنْهَا رَقِيْقَةٌ | بِجَسِّ النَّدَامِي بَصَّةُ الْجَبْرِ دَر

رجیب کشاده قطاب گریبان جس بودن بدست بَصَّة ننگ پوست آکنده گوشت متجدد موضعی از بدن که از جامه بیرون باشد میگوید که کهنه که مذکور چنانست که کشاده است چاک گریبان از نو که دست اندر نش توان آورد و نازک لطیف است و پس نمودن منبشیان با چشانی و نازکی است بدن و که از جامه بیرون میماند

إِذَا حَزَقْنَا أَسْمِعِينَا أَابْرَثْنَا | عَلَى رَسْلِهَا مَطْرٌ وَقَتْلَمْ تَسْتَعْدِدْ

سَماع سرد گفتن سَمعین سرد و گو آبراء پیش آمدن رسل روش نرم مطروق آنکه بحشیم و چسبیده باشد و در روایتی مطروفه بنا و قست بمعنی ضعیفه میگوید که چون با میگوید کهنه مذکوره را که سرد و بگوشش پیش با ما قوت پیش می آید سرد گفتن سرد و میگوید بر روش نرم خود که سختی نمیکند در سرد و نغمه در حالیکه او بیار چشم است گویا که چشمش چسبیده است تا آنکه در حالیکه در سرد و گفتن نرمی میکند و ضعف میدارد

إِذَا رَجَعْتَ فِي صَوْتِهَا خَلَّتْ صَوْتُهَا | بِحَاوِبِ أَظَارِ عَلِيٍّ رَيْحِ رَدِ

رجوع آواز در کلور کردن ایندین حجاب با هم سخن گفتن اظهار جمع غلظت است بعضی زنی با آنکه که بچه شیر خوار دارد و رجوع اول بچشمش که در فصل بهار پیدا شده باشد ردوی هلاک شونده میگوید که چون کهنه مذکور بوقت سرد آواز خویشتن

در کلو میگر و اندکجان برسی تو آواز خیزین! و راکه آن آواز با هم نوحه کردن ما در آن بجه شیر خوار است بر اول بجه
مالک خود یعنی در آواز او چنان در دنیا کیست که در آواز نوحه می باشد و اکثر در آواز ترمان نوحه بشعر میگردند و
گفته اند که از آثار نامائی بجه دار و از رجه بجه شان مراد است و منی اول نسب است

وَمَا زَالَ تَشْرَابِي الْخَمُّوْكَ وَلَذِيْنِيْ وَيَبْعِيْ قِيْلَ فِيْ طَرِيْقِيْ وَمَتَلَكِيْ

تشراب بسیار آشامیدن طریقال نو که بکس خود آید بکله و تالده و قید مال کهنه که میراث رسیده باشد یعنی پیوسته
است بسیار آشامیدن من شرابها را پیوسته است لذت من یعنی من پیوسته شراب می نوشم و از نشسته اولذات
می بام و پیوسته است فروختن من چیزهای گرامی را در شراب و پیوسته است خرج نمودن من مال نو و کهنه را
در لذات

إِنِّيْ أَنْ تَحَامَتْنِي الْعَشِيْرَةُ كُلُّهَا وَأَفْرَدْتُ إِفْرَادَ الْبَعِيْرِ الْمَعْبُوْدِ

تخام می خویشتن را از حیث نگاه داشتن بقصد شتر قطران لیده میگردید مال خود را ببعوض طاف آوردم تا
آنکه جناب نمودن در مان قبیل از من تخاک کرده شدم منمذتخا نمودن شتر که بر بی قطران لیده باشند از
دیگران یعنی ایشان را بسبب طاف مال گذشتند و تنها نمودند

رَأَيْتُ بَنِي عَبْرَاءَ لَا يَنْكُرُوْنَ مِنِّيْ وَلَا أَهْلَ هَذَاكَ الْإِطْرَافِ الْمُنْدَمِ

خوبه زمین فقیر از انسی عبیر یعنی فرزندان زمین میگویند که نسبتان معلوم نیست پس حسی من نسبت میکنند که اصل
بر چیز است طرف خرگاه و خیمه از چرم میگوید که اگر مردمان قبیله مرا بگذراندند مرا ازین ضرری نیست زیرا چرمی
بنیم حله محتاجان را که ناشامی نمیکند با من بلکه مرا می شناسند بسبب احسان من ناشامی نمیکند مرا
صاحبان این خیمه و خرگاه دراز کرده شده یعنی امیران هم مرا می شناسند بسبب احسان و دفع عداوت میگویند

أَلَا أَيْقُنَنَّ اللَّهُ شَيْئِيْ أَحْضَرَ الْوَعْدِيْ وَأَنْ أَشْهَدَ لِلذَّاتِ هَلْ أَنْتَ مُحَمَّدِيْ

آخلاق همیشه داشتن و لفظ احضر در اصل ان حاضر است ان با بقاء عمل حذف نمود که ان اشهد بر و س
دوات میکند یعنی انگه نگاه باش امی آنکه مرا سرزنش میکنی بر اینکه من حاضر مشیوم خبک را و حاضر مشیوم در لذات
آیا تو همیشه باقی دارنده مرا یعنی بخیل و بدول نیز همیشه باقی نمیانند در دنیا پس در جنگ زرقن موجود تا که در غایت
فان گنت لا تسطيع دفع مني كذا فان عني اباد زها يما ملكت يدي

تسطيع در اصل تسطيع است تا بجهت نقل ساقط گردید منیه موت میگوید که چون از موت چاره نیست پس اگرستی

که نیستوانی فرغ موت من بهر حال پس بگذار که شبانی کنم سو می موت خود با آنچه مالک شده است و راوست من سخن
چون بهر حال مردن ضرورت پس بگذار که سو می موت خود با مال و شجاعت شبانی کنم

فَلَوْلَا نَلْتُ هُنَّ مِنَ الذَّوَابِ الْفِتَنِ | وَحَدِّثْكَ لَمْ أَحْضِلْ مَتَى قَامَ عَوْدِي

جدایا بگفته اند که یا حسنی دریا حق یا محبت است خصل ملک و دشمن خود و جمع عاذاست بمعنی بیماری سی کند
معنی بیت اینکه پس اگر نباشد دوست و دشمن من سینه را که آنها از لذت آدمی اند یعنی اگر سینه خیز مطلوب من نباشد گوشت
بمحبت و حق تو که در آنوقت باکی ندارم از تنگ کی بمریم و پرسندگان بیماری من کی از بالین من خیزند

فَمِنْهُمْ سَبَقِي الْعَاذِلَاتِ بِسُرْبَةٍ | كَمِيتٍ مَتَى مَا تَغْلُ بِالْمَاءِ تَزِيدُ

عازله زن سز زش کننده کیت نام شراب است اغلا گفته اند که اینجا بمعنی مخمخین است از با و کفک آوردن سبقی مبتدا
نمونه است ختمین خبر او است میگوید که من بعضی از آن سه چیز شبانی کردن نیست از سه زش ملامت زان نشانید
شترتی ز می که بر گاه آمیخته شود با آب کفک اندازد پس من یک خراست از آن سه

وَكَمْ تَحِي إِذَا أَدَامِي الْمَضَافُ مُحْتَبًا | أَلَكْسِيدِ الْعَضَابِ تَمْتَهُ الْمُتَوَرِّدِ

مضاف تر سنده که بر می شیمان از هر جانب و ابرام آید محتب اسپ فواج کام سیدگرگ غضا دخت طاق متور و
باب آینه تهنیه واقف بیدار گردانیدن تهنیه و بس نعت سید مخدوفت تقدیر آینه کسید الغضا المتور و سید
تهنیه معنی آنکه و چسپه دوم از آن سه چیز بازگشتن منست و قتیکه آواز کند در تر سنده که دشمنان گردا و از هر جانب
فرام آمده باشند سو می اسپ فواج کام عین خیز دوم آنکه چون مرد تر سناک فریاد برورد من با که در دم جام
اسپ فواج کام نیز فرما که در تیزی مانند گرگ و شتی است که آنجا در خمان طاق باشند و هم من در بیدار کرده
در نخجست باشم و نیز آن گرگ آنگ و دارد که تاب آید پس من حال تیزی زیاد تر میباشد

وَيَقْصِرُ يَوْمَ الدَّجْنِ وَالذَّجْنُ مَجْجِبٌ | بِنَفْسِكَ نَدَى تَحْتَ الْجِنَاءِ الْمُعَمَّدِ

دجن بر که آسمان را فرو پوشد بهکنه زج آن نیکو صورت خبا تر گره و خیمه میگوید که خیر سیوم زان خیر ناگونا
نمودن نیست روز برابر و ابر می که آسمان را فرو پوشد البته شگفت آرنده است و این قول جمله معترضه است
یعنی خیر سیوم کوتاه ساختن روز برابر و گذاردن او است با عشیقہ جوان تازه روزی خیمه بلند کرده شده
با ستونها پس از کوتاه ساختن روز گذاردن او و مراد است و لفظ کوتاه ساختن ازین جهت آورد که ایام
وصال همیشه کوتاه است

كَانَ الْيَوْمَ وَالذَّمَّ لِيَجْعَلَ عَلَيَّ

عَلَى عَشْرًا وَخَرُوعٍ لَمْ يُخْفِدِ

بدون جمع بره است و آن هر سلفه را گویند چون در ستانه و پامی بر بنج گوستوار و مانند آن و با لاج جمع و طبع است یعنی باز و بند عشر و شصت که بغارسی آنرا خرک و درخت زهرناک گویند خر و ع بید انجیر تخفید بریدن شاخهای پراکنده میگوید که در ستانه و پامی بر بنج و باز و بند نامی که عشقه مذکوره میدارد و آنچه شده است در درخت خرک یا سداخر که شاخهای او بریده نشده است یعنی دست و پامی او در نزاکت همچو شاخهای خرک یا سداخر اند

كَرِيمٍ يَرْوِي نَفْسَهُ فِي خِيَوَاتِهِ

سَتَعْلَمُونَ أَنَّا الصِّدِّيقُ

صدی شده کریم بروی یا مبتدا خبر مخدومست یعنی خیر من لئیم یا خبر مبتداء است یعنی انما کریم و بر تقدیر اول معنی اینکه کریمی که سیراب کند جان خود را در زندگی خود بهتر است از بنجیل و بر تقدیر ثانی اینکه من چنان کریم ام که سیراب میکند نفس خود را در زندگی خود و بذات فائز شود پس از این میگوید صاحب را که عنقریب خوابی است چون من تو هر دو نخواهند مگر که گیت از مات شده و صاحب حسرت

أَرَى قَبْرًا تَحْتًا بِجَنبِ الْمَمَالِ

كَهَاتِرِ عَوِي فِي الْبَطَالَةِ مَفْسِدِ

تخام آنکه بر فراسم آوردن مال حریص باشد میگوید که من می بینم گور کسی که بر فراسم آوردن مال حریص است و کل میکند مال خود مانند گور که سیراب گراه باشد و بر بیهودگی و تباها کند مال خود را یعنی گور بنجیل گور سخی که در مها سها و عطا یا مال خویش تباها کند مساوی است و در مردن نشان رفتی نیست پس در نخل فائده نیست

تَرَى جُثْوَتَيْنِ مِنْ تَرَابٍ عَلَيْهِمَا

صَفَايِمٌ صَمٌّ فِي صَفِيحٍ مُنْضَدِ

جثوه توده ریگ و سنگ صفا ع جمع صیفوه است یعنی سنگ پنهان صفا برسم نهاده میگوید که در قبر کریم و بنجیل رفتی نیست که دیده میشود و گور و توده خاک که نهاده اند بران هر دو سنگهای پنهان در میان سنگهای پنهان برسم نهاده یعنی گور هر دو یکسانست که توده نکست که آنها سنگ پنهان یک دیگر نهاده اند یعنی بعد موت میان نشان تفاوتی نیست

أَرَى الْمَوْتَ يَعْتَامُ الْكِرَامَ وَيَصْطَفِي

عَقِيلَةَ مَاكِ الْفَاحِشِ الْمُنْشَدِ

اعتیام گرفتن و برگزیدن از مال عقیده گرامی از هر چیز میگوید که می بینم مرگ را که میگزیند جوانمردان را و میگزیند گرامی مال کسیکه در نخل از حد گذشته است و سختی میکند در انفاق یعنی موت هر دو را نمیگذارد پس از کریم منع نمودن جهل است

ارَى الْعَيْشَ كَثْرًا نَقْصًا كُلَّ لَيْلَةٍ | وَمَا تَقْصُرُ الْآيَامُ وَاللَّهُ يُنْقِصُ

نقصان لازم و متعدی هر و آمده است میگوید که می بینم زندگانی را همچو کبخی که کم شود هر شب یعنی زندگی همچو کبخت که در آن حرف کنند پس هر آن چیز که از او فایده میشود آنچه که کم نمایند او را ایام و روزگار هر آنکه بنجام خواهد رسید

كَمْ لَكَ إِنَّ الْمَوْتَ مَا أَخْطَأَ الْفَتَى | لَكَ الطُّولُ الْمُرْخَى وَتِنْيَالُ الْبَالِدِ

طول رستی که بجهت چریدن ستود و دراز کند نشی کرانه رسن بازمانده مصدیه است و کما طول خبر آنست میگوید که سو کند هست به زندگانی تو که موت مادام که ناز استی کند و بگذارد جوان را یعنی مدت گذشتن موت انسان را زنده هر آنکه مانده است بر سنی دراز و فرود هشته و حال اینکه هر دو کرانه او بدست خداوند ستور است پس انسان مدت زندگی و موت چون ستور است در رسن دراز کرده بدست خداوند خویش

فَمَا لِي أَرَانِي وَأَيْنَعَيْتِي مَا رِيكًا | مَتَى أَدْنُ مِنْهُ بِنَاءِ عَيْتِي وَبَيْعَتِي

میگوید که پس چیست مرا که می بینم خود را و سپهر غم خود را که مالک نام است که هر گاه که نزدیک میشود من و را بعید میشود و از من دور میگردد و گویا شاعر از نزدیکی جستن خود با او دوری خواستن او تعجب میکند و تسبیحش آن بود که شتر معبد بر او طرفه گم گشته بود پس طرفه از سپهر غم خود مالک خواست که در جیبش شتر انداخته و کند پس مالک طرفه را برین فعل ملامت کرد و او حانت نه نمود

يَلُومُ مَا أَدْرِي عَلَى مَا يَلُومُنِي | كَمَا لَمَنِي فِي الْحَيِّ قَرُوطُ بْنُ عَبْدِ

میگوید سپهر غم من ناخق مرا ملامت میکند و نمی دریا بگویم که بر کدام چیز و بچه سبب ملامت میکند مرا چنانکه ملامت نمود مرا در قبیله قرظ بن عبدلی سبب

وَأَيْسَرِي مِنْ كُلِّ حَيْرٍ طَلَبْتُهُ | كَأَنَّا وَضَعْنَا إِلَى رَمْسٍ مُلْحَدٍ

رسم خاک گور محمد دفون میگوید که مرا ملامت کرد و نا امید گرد و نهید از هر نیکویی که بستم او را یعنی که از هر مطلوب نیک مرا نا امید نمود و گویا که ما نهاده ایم آن نیکویی یا سوی خاک گور مرده دفون یعنی چنان نا امید گردانید که گویا ما او را در خاک دفون کردیم

عَلَى غَيْرِ شَيْئِي قُلْتَهُ غَيْرَ آتِنِي | نَسَدَاتٌ فَلَمْ أَعْغَلْ حُمُولَةَ مَعْبُدٍ

حموله شتر بار بر او غیر آنی یعنی کنشی است میگوید که مرا ملامت میکند بی سبب بی آنکه چیزی بگویم لیکن اگر بخانه همین است که بستم شتر بار بر او را معبد بار او را پس بی سبب و غفلت نکردیم

وَقَرَّبْتُ بِالْقُرْبَىٰ وَجَدَّكَ إِنَّهُ مَتَىٰ يَكُ أَمْرٌ لِلْيَكِينَةِ أَشْهَدُ

نمیشه کار دشوار که در کوشش کرده شود سبب گوید که اگر گناه من است همین است که من نزدیک میکنم خود را با پسر عم خود بسبب قرابت و سگندخت تست که اگر باشد او را یعنی او را میش آید کار دشوار حاضر مشوم او را نصرت مینمایم

وَإِنْ أَدْعُ فِي الْحُلِيِّ أَكُنْ مِنْ حِمَائِقِهَا وَإِنْ يَأْتِيكَ الْأَعْدَاءُ بِالْجَهْدِ اجْهَدْ

جلی کار بزرگت سبب گوید که اگر خوانده میشود در کار بزرگت میباشم از نگاه دارندگان حامیان او اگر آرزو دشمنان کار که کوشش طلبت یعنی اگر دشمنان جهت کارزار تو فراهم آید کوشش کنم در دفع ایشان

وَإِنْ يَقْدِرُوا بِالْقَدْحِ عَرَضَكَ أَسْقِمْ بِكَاسِ جِيَاضِ الْمَوْتِ قِيلَ الشَّهَادَةُ

قدف انداختن دشنام کردن قلع پیدی زبان عرض حسب مردم تهد و تهدید ترسانیدن جیاض جمع حوض است سبب گوید که اگر دشنام دهند اعدا بنجن فحش و پلید آبرو و حسب ترایعنه اگر دشمنان سخن بد در آبروی تو گویند تو شام ایشان تهرستی و جامی از حوضهای موت پیش از ترسایان ایشان

بِلَا حَدَثٍ أَحَدَتْهُ وَكَمُحَدِّثٍ هِجَاتِي وَقَدْ فِي بِلِشْكَاءِ وَمُطَرَدِي

احداث اینجا معنی پیدا کردن بدی شکاه و شکیه شکایه و شکوه که مطرد مصدر رسمی است بمعنی راندن کرد و سبب گوید که مراعات میکنند بدون بی که پیدا کرده باشم و روانند پیدا کننده بدی است نکو میدن من و از ختر من با گله و راندن دور کردن من است یعنی مرا مانند مفسدان می نموند و شکوه من میکنند و از من مرا میرانند

فَلَوْ كَانَ مَوْلَايَ امْرَأًا هُوَ غَيْرُكَ لَفَرَجَ كُرْبِي أَوْ لَا نَظَرَنِي عَدِي

مولا پسر عم آنظار زبان او ن سبب گوید که پس اگر بودی پسر عم من مردی غیر مالک یعنی اگر پسر عم من مردی دیگر بودی البته میکش دستختری مرا یا برآینه زمان میداد مرا تا فردای من یعنی اگر غم از دل نزودد برآینه مرا همت و ادوی تا زندگی کنم تا بفر دایم نویس

وَلَكِنْ مَوْلَايَ امْرَأَةٌ هُوَ خَالِقِي عَلَى الشُّكْرِ وَالتَّسَالُلِ أَوْ أَمَا مَفْتَدٍ

خسب خپه کردن کلو تسال مصدر بسال است چون تشاب و تجواب و جمیع مصادر که بر این وزن آمده اند بفتح تا و نه که لفظ بقیان تلقا که به ترات و بعضی گفته متضال هم کسرتا است سبب گوید که ولیکن پسر عم من مردی است که او خپه کننده گلوئی منست با وجود شکر نمودن سؤال کردن من از او چسیر یا آنکه من رساننده خویش باشم از دست جو او یعنی او بهر حال گلوئی من خپه میکند

وَذَلِكُمْ ذَوِي الْقُرْبَىٰ أَشَدُّ مُضَاهَاةً عَلَى الْمَرْءِ مِنْ وَقْعِ الْحَسَامِ الْمُهَيَّبِ

مضاهمه سوختن از مصیبت حسام شمشیر بران تیزی شمشیر تهنه شمشیر که از آهمن هندوستان یا در هندوستان زده باشند تیزی که دستم کردن خداوندان خویشی سخت تر است از دمی سوزش بر مردان نهادن شمشیر بر آن که از آهمن هندی زده باشند یعنی در ستم خویشان چندان سوزش است که در زخم تنخ فولاد می نیت

فَذَرْنِي وَخَلَقِي إِنِّي لَكَ شَاكِرٌ وَلَوْ حَلَّ بَيْتِي نَائِبًا عِنْدَ ضَرْعِ غَدِ

و او در وطنی معنی است حلول فرود آمدن آن می دور شدن خضر غدا نام کوهی است در امرت از دوزید ری گوید که پس بگذار مرا ای مالک باخوی من بدرستی که من ترا شکر و سپاس کننده ام اگر چه فرود آید خانه من در جای که دور باشد از تو نزدیک این کوه که او را ضرع غدا خوانند

فَلَوْ شَاءَ رَبِّي كُنْتُ عَالِمًا بِمَا فِي بَيْتِي كَمَا كُنْتُ عَمْرُوبًا مَعْرُوبًا

قیس بن عاصم مردی بود از بنی شیبان عمروب بن مرثد از بنی بکر ابن اهل و هر دو سردار بودند و اولادشان به نجابت مشهور بودند تیزی که بگذار مرا باخوی من پس اگر خواهد پروردگار من باشم من قیس بن عاصم در کثرت اموال و شرافت و اگر خواهد پروردگار من باشم من عمروب بن مرثد در سرداری و نجابت اولاد یعنی اگر او سبحانه و تعالی خواهد من مانند این دو کس باشم در بسیاری مال

فَأَصْبَحْتُ ذَا مَالٍ كَثِيرٍ وَذَارِئِي بَنُونَ كِرَامٍ سَادَةً أَلْيَسُو دِ

ساده جمع سید است تسود بهتر کرده شده میگویند که اگر او سبحانه تعالی خواهد من ندانم دو شخص کردم پس باشم من خداوند مال بسیار و زیارت من کنند فرزندان گرامی بهترین مردم و بهتر را که من هستم یعنی در آنوقت من خداوند مال بسیار شوم و اولاد من نجیب و بهتر شود

أَنَا الْمُجَلُّ الصَّرْبُ الَّذِي تَعْرِفُونَهُ خَسًا شَرِكًا أَسْ أَلْيَسُو دِ الْمُتَوَقِّدِ

ضرب مردم سبک گوشت و آن نزد عرب صفت بیح است چه کثرت گوشت باعث کاهلی است خنثار مرد تیز شوق و فروخته و تیز میگویند که منم آن مرد سبک گوشت چابک و چالاک که می شناسید او را و منم مرد تیز مانند سرباز که فروخته و تیز پوشش باشد خود را به تیزی و چابکی بسیار تشبیه کرد که تیزی او بغایت می باشد

وَأَلَيْتُ لَا يَبْغَاكَ كَشْتِي بِطَانَةٌ لِعَضِبِ لَقِي الشَّفَرَيْنِ مَهَنْدِ

بطانته استر شفره کرانه و تیزی غضب تیغ بران میگوید و من سوگند خورده ام که همیشه خواهد ماند تهیگاه من استر
رشمیر بران را که بار یک اند هر دو تیزی او و ساخته هند و ستانت یعنی من سوگند نموده ام که شمشیر
من پوسته چون باره بر تهیگاه من باشد

حَسَامًا إِذْ مَا قَمْتُ مُنْتَصِرًا رِبْدًا | كَفَى الْعَوْدَ مِنْهُ الْبَدَا وَ لَيْسَ بِمَعْضَدٍ

انتصار دادستیدن بمعضد داس که بوی درخت برزند و از خود و بداء ضرب اول دووم مراد است حسام
از غضب یا لغت او است میگوید که پوسته می باشد بر تهیگاه من شمشیر بران که هرگاه استاده شوم در
و دستام با او کفایت میکند باززدن را از ان شمشیر شروع نمودن یعنی ضرب اول ضرب دوم کفایت
نیاید و حاجت بضر دویم نیفتد و نیست آن داسی که درخت نابوی بریده شود که آن در معارک بکا
نیاید

أَخِي نَقِيَّةً لَا يَنْتَبِهُ عَنْ خَرِيْبَةٍ | إِذَا قِيلَ مَهْلًا قَالَ حَاجِرُهُ قَدِيحِي

اقتنا بازگشتن دروگر و اندیدن خریبه آنچه او را با شمشیر زنده جا جز باز دارنده قدیمی معنی حسبی
و کفانی است یعنی بنده است مرا میگوید که شمشیر زکور خداوند اعتماد است که بروز معرکه بر می اعتماد میداند
در و نیگداند از نشانه خود یعنی بر هر جا که میزند کارگر می افتد چون گفته شود مالک آن تیغ را که
زمان ده دشمن خود را و فرزند او را میگوید باز دارنده او یعنی مالک او که پس است مرا که من بیک ضرب
براد خویش رسیدم یعنی آن شمشیر قبل از منع عدو را و میکند

إِذَا ابْتَدَأَ الْقَوْمُ السِّتْرَ لَمْ وَجِدْ نِي | مَنِعًا إِذَا بَلَّتْ بِقَائِمِهِ يَدِي سَمِي

تیغ مردی که مقهور شود بال پر زدن قائم و قائمه قبضه شمشیر میگوید که چون شتابی کنند قوم جانب
سلاح و ساز حرب بوقت معرکه خواهی یافت تو مرا استوار و غریز هرگاه که پر زشده قبضه او دست
من یعنی چون دست من قبضه آن تیغ پر زشود کسی مقهور شوم

وَبُرْكَ هَلْجُودٍ قَدْ أَثَارَتْ مَخَافَتِي | يُوَادُّهَا أَمْسِي بَعْضُ مَحَبَّتِي

برک شتران فرد خو بیده هجوم با جد شب خوابنده و بیدار شونده آثاره برنگختن تو ادوی جمع باد
است یعنی آنچه از پوست ناقه پیدا باشد و بوادها منصوب است بنوع حافظ اعنی علی بوادها و جمله
اشی حال است و او در و برک بمعنی رب است و جمله آثارت خبر برک است و ضمیر مفعول محذوف است

از نارات یعنی آثارها میگوید که بسیار شتران خن سپنده اند که بدستی بر نخفته است ایشانرا ترس من بر پوستها
خود مادم حالیکه منستم سسشت آنها با شمشیر بران بر مننه کرده که ایشان میدانند که مرا خواهد کشت

فَمَرَّتْ كَهَاتِهِ ذَاتُ حَيْفٍ جُلَا لَهٗ

که هات و جلالت بضم اول نامة بزرگ فربه حقیف پوست فراخ پستان نامة و تیل عصای سطر بپند و دانند
خشم سخت بیکار میگوید که پس گذشت بر من نامة فربه که خداوند پوست فراخ پستانست و بزرگ است و گرامی
مال بری است که مانند عصای سطر است در لاغری و سخت بیکار است و از پیر بدین خویش مراد دارد

يَقُولُ وَقَدْ تَرَأَ الْوُظَيْفَ وَسَاقِهَا

تر بریده شدن مؤید کار بزرگ و دشوار و آن مخفصه است از شعله یعنی انگ تعنی اینکه میگفت آن پیر در حالیکه
بریده و جدا گشته بودارش و ساق آن نامة یعنی وقتی که استخوان دست و پای او جدا گشت آن شیخ در زمان
سیگفت مرا که آنانی منی تو که بدستی تو آورده کار دشوار که درج کردن اینچنین نامة گرامی است

وَقَالَ اَلَا مَا ذَا تَرَوْنَ بِنَادِي

بنی ستم و فزونی کردن تعنی و گفت پیر مذکور حاضرین و مصاحبان خود را که آیا چه می بینید و چه می پسندید
آنکه کرده شود باین شراب خوار یعنی شوره شاد و دفع طرفه حسیت که بچطور دفع نموده آید او را که سخت است بر تمام
و فزونی او و آن خود بانگ و قصد کرده است نه بخطای عین دیده و دانسته بر تمام میکند

وَقَالَ ذَرُوْنَا اِنَّمَا نَفَعْنَا كَهٗ

آف باز. اشتهن قاصی البک شتری که دور باشد از شتران خن سپنده میگوید که و بازان پیر مذکور بر سر شطاق آمده
ایشانرا گفت بگذارید طرفه را و هیچ گوئید او را جز این نیست که فائده و نفع این نامة مراد است که مال بر مال
وست و او دارش من است پس از آن گفت که اگر نه بله خواهد آورد شتر را که گر نخفته است ازین شتران فرو خواهد
برآینه طرفه زیادت خواهد نمود در کشتن آن

وَتَسْعَى عَلِيًّا بِالسَّيْفِ الْمَسْرُودِ

استلال چیزی را در خاکستر گرم و جنگ با بریان نمودن حوار شتر کرده که از شیر مادر بارز شده باشد سدایف کوهان
مسره فربه میگوید که پس شدند کیزان که در خاکستر گرم بریان میکردند که او را عین آن نامة بار دار بود
نزد عرب بهترین شتر است پس کیزان کرده نامة را با تمش بریان نمودن که فصد و خادمان دیگر میدویدند

بر سر ما با کوهان فرید او عرض اینکه بهترین گوشت کیزان خود گرفتند و باقی بد بگزان نشینند

فَإِنْ مِتُّ فَأَقِمْ بِنِيَّهَا أَنَا أَهْلُهُ | وَشَقِي عَلَى الْجَيْبِ يَا ابْنَةَ مَعْبُدٍ

تقی خبر مرگ دادن و دستور در زمان جاہلیت چنان بود که چون یکی از اشراف شان مرد می شخصی سر پر بند
بر ستوری سوار شده بکوچه های گشت و کیفیت که نعاء فلانا نعاء فلانا یعنی خبر مرگ فلان بران و معبد بن العبد
بر او طرفه است معنی اینکه چون من باین شجاعت و سخاوت تصفا م پس اگر بمیرم پس خبر مرگ من برانی باوصاف
که لائق اوستم و چاک نامی بر من گریبان خود را یعنی حق تمام من بجا آری ای دختر معبد

وَلَا تَجْعَلِيَنِي كَأَمْرِئِ كَيْسٍ هَمَّةُ | كَهَيْتِهِ وَلَا تَقِيَعِي عَمَائِي وَمَشْهَدِي

شهادتی در مقام مفعول مطلق است از فعل مخذوف یعنی شهادت میدی آنقدر میستی است میگوید که و نگردد
مرا پس از مرگ من مانند مردی که نیست آنساک او در تحصیل معالی مانند آنساک من و نفع نمیدد در کارهای بزرگ
بمحو نفع دادن من حاضر نگردد در معارک و جنگ و دشمنان مانند حاضر شدن من این کنایه است ما من عم خود
بطنی عز الجلب السیرع الی الخنا | ذَلُولٌ بِاجْتِمَاعِ الرِّجَالِ مُلْتَمِدٌ

خنا سخن بیوده گفتن اجتماع جمع جمع است بمعنی مشت فرایم آوردن آمدن دفع نمودن کسی را بشت میگوید
که بگر دانی مرا پس از مرگ مانند مردی که در جنگ کننده است از کار بزرگ معینے چون کار بزرگ بمحو جنگ
و دشمنان در پیش آید پس در آن امر تا خیر میکند و دشمنانند است جانب دشمنهای بیووده و محسوف خوار و ذلیل
است و دشمنهای مردمان دفع کرده شده است معینے مردمان را در امشهای خویش بببفت و خوار
او دفع میکنند

فَلَوْ كُنْتُ غَلًّا فِي الرِّجَالِ لَضَرَّتِي | عَدَاؤُ ذِي الْأَصْحَابِ الْمُتَوَحِّدِ

و غسل فرود می دبی چاره میگوید که پس اگر می بودم بی چاره و فرود می در میان مردمان مرا اینه گزند میسرانند
بر دشمنی کسیکه خداوند یاران و مددکارانست و دشمنی کسیکه تنهاست ولیکن من بچاره نرسیم بلکه خود شجاع
ام خنا جو گفته که

وَلَكِنْ نَفِيَّ عَنِ الرِّجَالِ جِرَآءَتِي | عَلَيْهِمْ وَأَقْدَامِي وَصِدْقِي وَمُحَمَّدِي

محمد اصل هر چیز گفته اند که الرجال در حقیقت مضاف الیه معارضه مخذوفست و شک نیست که بی تقدیر معنی
است معنی اینکه اگر من بچاره بودی از دشمنی شان مرا گزند می میرسد ولیکن دور نموده است از من

سحار خنده مردان ترس ایشان را دلاوری من پیش آمدن من در مقابله اعدا بر روز نبرد و راستی دورستی اینک
و قصد من و بزرگی اصل من

لَعْرَكٌ مَا أَمْرٌ عَاكِفٌ بَعْتَمَةٌ | نَهَارِي كَاللَّيْلِ عَلَى وَتَسْمَدٌ

نمته کار پوشیده تر همیشه خود را به تیزی هوش من کرده میگوید که قسم است به عمر زندگی تو که نیت کار من
بر من پوشیده در روز یعنی هر کاری که پدید می آید در روز من در با تمام میسانم پس کل من بر من پوشیده
نیت و نیت من در روز که همیشه بود و شب بسبب فکر و ترود در از سیکر و دوسن هر چه که در روز میخواستیم میکنم
پس بوقت شب کاری نباشد که در روز فکر کنیم تا شب دراز گردد

وَيَوْمَ جَبَسَتِ النَّفْسُ عِنْدَ عِرَاكِهَا | حِفْظًا عَلَى عَمُورَاتِهِ وَاللَّهْدُ

عراک در اصل از دحام اینجا جنگ مراد است عوره زخه در وصف جنگ و حصار که از آن بیم باشد تهد و ترسانیدن
سیگوید که بسیار زهت که باز داشتیم نفس خود را نزدیک قال ابا اعداء بهت نگاه داشت و محافظت نمودن
بر زخه های جنگ و زخه های ترسانیدن مسلمانان که دیگر را

عَلَى مَوْطِنٍ يَحْتَشِي الْفَتَى عِنْدَهُ الرُّدَى | مَتَى تَعْتَرِكُ فِيهِ الْفَرَّائِصُ تُرْعِدُ

موطن بر وزن مسجد جامی جنگ ردی طاقت اعتراض انبوهی نمودن فریاده گوشت شانه ستور جمع او زهر
است آردا لرزاندن جار و محسوس و متعلق حبت است یعنی من باز داشت نمودم نفس خود را بر زهت گاهایی که
میرسد جوانمرد و او طاقت را هر گاه که انبوهی و از دحام کند گوشتهای شانه و لیران با یکدیگر لرزاندند
میشود آن گوشتهای یعنی چون شانه شجاعان در اینجا بگیدگر رسد همچو بید از هول آنجا لرزه در گوشتها
شانه می افتد

وَاصْفَرُ مَبْضُوحٌ نَظَرْتُ حَوَارَةَ | عَلَى النَّارِ وَاسْتَوْدَعْتَهُ كَفَّ مُحَمَّدٌ

مبضوح اگر از آتش رنگ او در گون گشته باشد بلا مبالغه حوار بازگشتن محمد امین قار باران و اصفرفت
قدح مخدوفت میگوید که بسیار قار زرد رنگ است که در گون کرده شده است باتش چون او را آتش
راست نموده اند انتظار کردم بازگشتن که بچه خیر می برآید در حالیکه ما فراموش بودیم بر آتش و امانت داشتیم
بزرگوار را بدست امین قار

سَبْدِي لَكَ الْآيَاتُ مَا كُنْتَ جَاهِلًا

وَيَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تَزِدْ

تردید توشه دادن بگوید که عن قریب پیدا و ظاهر خواهد ساخت روزگار آنچه تو جاهل غافل بودی یعنی آنچه تو ندانی عنقریب خواهی دانست و خواهد آورد و نزد تو خبر با کسیکه توشه نداده او را یعنی آنچه از وی غافل هستی خود بخود ظاهر خواهد شد اگر چه بطبعا بر اسباب ظهورش پوشیده باشند و این بیت راست ترین بیات شاعر است در احادیث صحاح مروی است که جناب ریالت قاب صلی الله علیه و سلم این بیت را گاه گاه بزبان گوهر نشانی خود زب و زنت می بخشدند

وَيَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تَبِعْ لَهُ | بَنَانًا وَلَمْ تَضْرِبْ لَهُ وَقْتًا مَوْعِدًا

بیع از اضداد و معنی فروختن و خریدن است و اینجا معنی نانی مراد است بیات توشه مسافر و ضرب اینجا معنی تاین نمودن و مقرر ساختن بگوید که خواهد آورد و نزد تو اخبار کسیکه خریدیه برای او توشه نداده مقرر کرده برای او وقت و زمان اخبار رسانیده یعنی آنچه شنیده از کسی خواهی شنید که میان تو و میان وی عسلا و نیست و این جمله تمثیل است و حاصل فیت که آنچه از وی غافل نشسته خود بخود ظاهر خواهد شد اگر چه بفعل اسباب آن جمع نباشد

لَعَنُوكَ مَا لَكُمَا مَرًا مَعَانًا | فَمَا اسْطَعْتَ مِنْ مَعْرُوفِهَا فَتَزِدْ

یعنی سوگند است بجز زندگی تو که فیت روزگار مگر بجا ریت داده شده است که از تو باز خواهند ستانید پس آنچه توانی از نیکی روزگار پس توشه گیر یعنی زمانه همیشه نخواهد ماند و ترا سفر می در پیش است پس آنقدر که توانی از نیکی او توشه برای سفر خود گیر

عَنِ الْكُرْعَاءِ لَا تَسْأَلُ قَابِضٍ قَرِينَهُ | فَإِنَّ الْقَرِيضَ بِالْمُقَارِنِ مُقْتَدِرٌ

ابصار و دیدن بگوید که از حال مرد پرس به من هم نشین او را که گیت زیرا چه هم نشین با هم نشین خود پیروے کننده است پس اگر قرن او بهتر است بر آینه آن مرد هم بهتر خواهد بود و در خلاف آن ضد این تصور است

إِذَا كُنْتَ فِي قَوْمٍ فَصَاحِبُ جِئَانِهِمْ | وَلَا تَضْحَكُ لِأَرْدَى فَارْدَى مَعَ الرَّوْدِ

یعنی چون باشی تو در قومی پس صاحب هم نشینی کن بکنان ایشان را چه هر مردی مقتدیت هم نشینان خود را و صحبت کنن بکیر مردی و خواب ترین ایشانست زیرا چه آنوقت تو هم ملاک خواهی شد با ملاک شوند یعنی او هم ملاک خواهد شد و ترا هم ملاک خواهد نمود

نام شد قصیده طرفه بن العبد و قصیده سیوم الشاذل زبیر بن ابی سلمی است که از بنی مره و سلمی جزاین نام

بضم سین نایده است نام و ربیع بن ابی اوزمان زبیر نذکی از دولت اسلام پیش و سپرد و کعب بن زبیر صاحب قصیده
 سرفرازه که اول او این است بابت سعادتی الیوم مقبول + باسلام مشرف شده و این قصیده در مدح حارث
 بن عوف بن ابی حارث و هر م بن سنان بن ابی حارثه است و سبب مدح اینکه ایشان هر دو از طرف خود بگینا
 ویت قتل داده میان قبیلہ عس و قبیلہ ذبیان صلح بانجام رسانیدند و قصه اش نیست که میان عس و ذبیان
 جنگ بود شخصی از قبیلہ عس که در دین حابس نام داشت در آن جنگ بدست شخصی از طرف ثانی که هر م بن
 منضم نام داشت کشته شده بود بعد از آن میان هر دو قبیلہ اتفاق صلح افتاد حصین بن منضم مراد در قتل
 در صلح در حین نشد و سوخته خورد که سر را نخواستند تا آنکه در دین حابس با کسی دیگر را از بنی عس که میان بنی
 از بنی غالب باشد غشم و کسی را برین مطلع نکرد و مدتی بر آن گذشت روزی مردی بخانه حصین بن منضم مهمان شد
 حصین از وی پرسید که تو کیستی و چه کسی گفت عسی ام پرسید که از کدام عس هستی که در عس قبیلہ نامی بسیار
 غرض که آنرا گفت که من از بنی غالب ام حصین در ابغور کشت چون این خبر به حارث بن عوف و هر م بن سنان
 که از سادات این قبیلہ بودند رسید این حرکت بر ایشان دشوار آمد زیرا چه امید داشتند که قوم مقبول بکینه او
 خواهند برخاست پس این خبر به قبیلہ عس رسید این جانب حارث بن عوف بجهت کینه قتل خود سوار شدند
 چون این خبر به حارث رسید صد هار شتر و فرزند خود را نزدشان فرستاد و پیامبر را گفت که بنی عس بگو که
 شتران را دوست تر میدارید یا کشتن سپهر را پس رسول تر و نشان آن ده پیغام رسانید مردی از ایشان که ربیع
 بن زیاد نام داشت با مردمان قبیلہ خود گفت که برادر شما سوئی شتر سوئی فرستاده است باین پیغام که آیا این
 شتران را دوست تر میدارید یا کشتن فرزند او را مردمان بنی عس گفتند که بلکه شتران را میگیریم و با قوم
 خویش صلح میکنیم پس میان هر دو قبیلہ اتفاق صلح افتاد لهذا زبیر درین قصیده مدح حارث و هر م میکند
 و این قصیده از بحر فاعل است و قافیہ است و در آن جمله ابیات او شصت و چهار است تعین مطلع اینکه

امین امر	مرا و فی دم	نہ لکم	تکلم	بحو ما
فعلون	مفاعیلن	فعلون	مفاعلن	فعلون
			مقبوض	
نہ الدار	ح قائم	تکلم		
مفاعیلن	فعل مقبوض	مفاعلن مقبوض		میگوید

اَمِنْ اَمْرًا وَّفِي دِمْنَةٍ لَمْ تَكَلِّمْ | جَوْ مَانَةَ الدَّرَاجِ فَالْمَتَّئِلِم

ام او فی کینه عشیقہ است و دمنہ آثار باشش مردم جوانانہ جامی درشت کوفتہ درراج و متشلتم نام و دوست
وام او فی در حقیقت مضاف الیہ است یعنی امن دیار ام او فی معنی اینکه آیا از منزلهای ام او فی است این نشان
باقی مانده کہ کلام نمیکند و پانچ سوال و سلام من نذید و آن نشان سرسری و قحمت در زمین درشت میان موضع
درراج و تشلم و این استفهام یا بجهت شک است گویا آن نشان را شناخت و استفهام کہ در بجهت یا بجهت توجیح
و تاسف

وَدَا دُلْهًا بِالرَّقْمَتَيْنِ كَاثَمًا | مَرَّاجِجٌ وَشَمِيرٌ فِي نَوَاسِرِ مِعْصَمِ

رقمہ کرانہ و ادوی و مرغزار و ایجاد و سنگ لانی مراد است کہ یکی قریب بصره و دیگر نزدیک دینہ شریفہ است
و راجع جمع مرجوع است بمعنی اینکه از سر نو کرده باشند و بتکرار او در دست کرده باشند نوآشتر جمع ناشره و
ناشر است و آن رگی باشد و در دست معصم جامی دست بر سخن از دست و باله رقمین بمعنی مین رقمین است
و ضمیر کا نهاد در حقیقت مضاف الیہ اطلاق مخدوف است میگوید آیا از منازل ام او فی است سرسری مراد کہ میاید
این دو سنگ ناخت گویا نشانهای او نقش نیل است کہ از سر نو کرده باشند در رگهای دست زمان
یعنی نشان آن بعد از آنکه سیل و هوا خاک را از آن دور ساخت مانند نگار نیل است در دست زمان کہ تکرار و از
سر نو درست کرده شدہ است

بِهَا الْعَيْنُ الْاَلَا دُرِّ مِثْلَيْنِ خِلْفَةً | وَاَطْلَاءُ هَا يَنْهَضْنَ مِرْكَلِ مَجْمُومِ

عین جمع عینا است بمعنی فراخ چشم اینجا کا دوستی مراد است اطلاء جمع طلا بچه آه و کا دوستی از وقت
زاد آن تا یکماه و بچه انسان را نیز گویند مجتم موضع خسپیدن خلفه حال است اصمعی کفنه معنی او فوج بعد قوت
و دیگر آن میگوید معنی او است کہ یکی میرود و دیگری می آید میگوید کہ در سہ امی عشیقہ اکنون گاوان و شتی فراخ
چشم آموان سپید رنگ اند کہ بیشترند فوج فوج کہ یکی میرود و دیگری می آید و بچه های شان بر بخیزند از هر
خسپیدن گاہ خود کہ ما در شان شیر و در این جمله تحریف تاسف است

وَقَعْتُ بِهَا مِنْ بَعْدِ عَشْرِ زَجَجَةٍ | فَلَا يَاعْرِفُ الدَّارَ بَعْدَ تَوْهَمِ

تجد کبیر اول سال لاسی شدت و درنگی و لایا حال است یا قائم مقام مضاف خود است یعنی بعد لاسی میگوید
ایستاده شدم بران سرسری بعد از بست سال از فراق احباب پس بعد از مشقت و درنگی شناختم آن سرسری را بعد

از چنان بردن عین اول چنان بریم که شاید که این نشان سرای او است و بعد از کوشش و درنگی شناختیم

أَنَا فِي سَفْعَا فِي مَعْرَسٍ مِنْ جَلٍّ | وَأَوْثَانٌ يَأْجُدُ وَالْحَوْضُ كَمَا يَتَلَمَّ

آنانی باشد یا در سفل و تخفیف یا در اکثر محاوره جمع انقیهت بمعنی سنگی از سه پایه دیگر نفع جمع اسفع
یا سفعا است بمعنی سیاه از سوختگی معرست منزل فرود آمدن در آخر شب اینجا موضع چنان چنان مراد است
مربط دیگر نوعی چوپچه گرداگرد خگاه بجهت سیل جدم بن چپیکه تلم رخنه شدن آثانی بدست از دار
و لم تلم حال است سیکوید که پس از درنگی شناختیم سنگهای پایه و یگان که سیاه است در تقامیکه دیگر می خفتند
و شناختیم چوپچه را که گرداگرد خگاه نشان بود مانند بن حوض که رخنه نشده بود در آن در روایتی که الجوز
است و جدا گاه گفته را گویند و حاصل اینکه آن سرای اسباب بن خیرناختیم

فَلَمَّا عَرَفْتُ الدَّارَ قُلْتُ لَوْ تَعِيَهَا | أَلَا أَنْتُمْ صَبَاحًا أَيُّهَا الرَّقْمُ وَأَنْسِكُمْ

ترجم سرای در بیج و اکنون به منزل را راجع میگویند نعم صبا یعنی روزی و تازگی باش بوقت صبح چنان
بوقت صبح بر دشمنان تراج میکردند و میگویند انعم از علم عیلم و از حسب حسب عم صبا حازو عم همین معنی از باب
وضع یضیع و از و عد بعد است فراء گفته که عم در اصل نعم بوده چون بجهت کثرت استعمال بر خلاف قیاس
ساقط کردند معنی انگیرس بر گاه که شناختیم منزل ام افی را در حقیقت و دعا گفتیم سرای او را که الا در نرمی و
تازگی باش بوقت مادا و امی سرای عشقه من سلامت باش از اوقات روزگار

نَبْصَرٌ خَلِيلِي هَلْ تَرَى مِنْ ظَعَانٍ | حَمَلَنَ بِالْعَلِيَاءِ مِنْ قَوْجِ رُبْمٍ

ظعان جمع طعینه است آن فی که در گروه باشد وزن رافط و موعج رافط می گویند علیا زمین بلند اینجا
نام بلده است جرم امی است بنی اسد را میگوید که برین ایدوست من آیامی منی کسی را از زمان محل نشین
کرد کجا و حامی خود کوچ نمودند بلده علیا و از بالاسی آب بنی اسد که جرم نام دارد گویند که شاعر چندین در خیال
شان ستغرق و در بهوش است که منشین خود را بعد از بست سال از فراق سیکوید که نظر کن که آیا کسی ایشان
می منی

عَلَوْنَ بِأَنْمَا طِعَاتِي وَكَلَّةٍ | وَرَادِحُوا سَنِيهِمْ هَامُ سَاكِبَةٌ الدَّامِ

نمط نوعی از انگندن با برای تعدیه است و در بعض روایات و عالین نامطاو و بعضی عالین نامطاو و است کله
پرونده تنگ که بر موعج فرود هشتم می باشد و راجع در و است بمعنی هگنون شا که شایه سیکوید زمان همراهِ عشقه

بر انداخته در شراب خویش بگنجد نهایی گرامی و پروده تنگ را بر هوا و ج خود که گلگونست کرانه های آن بساط و پرده مانند خون عشاق و بعضی صراح ثانی را چنین روایت کرده اند: **وَادِ الْخَوَاشِیَ لَوْ نَهَا لَوْنُ عِنْدَهُمْ * عِنْدَهُمْ بَعْمَ بَعْضِیَ آن پرده و بساط گلگون خویشی است که رنگ او همچو رنگ بعم است و آن چوب درختی است که ساقش سرخ است**

وَوَدَّ كُنَّ فِي السُّوْبَانَ يَجْلُونَ مَتْنَهُ | عَلَيْهِمْ دَلَّ النَّاعِمِ الْمُتَنَعِمِ

تورک بر پشت ستور چنین استن که پای خود را دو تا کرده یک سرین نهد و بعضی گویند که تورک آنکه بر کف ستور سوار شود دل و دلال ناز نام نازک و خداوند عیش نرم تنم نازکی نماینده سو بان نام واومی است متن بلند میگویی که سوار شد آن زمان بر کف ستور خود یا مائل نشستند بر آنجا در واومی سو بان طایفه ایشان بلند میشدند و اسلامی آن واومی در ایشان ناز است یعنی ناز می گفتند مانند ناز کسیکه پرورده ناز و نعمت باشد و هم به تکلف نازکی نماید

بَكْرَنْ بَكُوْرًا وَاَسْحَرَنْ بَسْحَرَةً | فَهَنْ لَوَادِي الرَّسِّ كَالْيَدِ لِلْفَمِ

بکور با دور رفتن استخار پیشتر از صبح رفتن سحره بضم اول سحر پیشین سن نام واومی است معنی اینکه زبان مذکوره کوچ کردند به با باد و سیر کردند وقت سحر پیشین پس ایشان مر واومی رس را مانند دست اندر برهن یعنی دست برهن آنگاه او کند خطای کند همچو پیشین آن واومی را خطای می کنند

وَفِيهِنَّ مَلْهَى لِلطَّيْفِ وَمَنْظَرٌ | اَيْنُقُ لِعَيْنِ النَّاطِرِ الْمُتَوَسِّمِ

ملهی بازی کردن و بازیگاه لطیف آنکه نظر نرم نازک گردد که در وجسامی نباشد و هم آنکه در بار کبی و نگر و آیین شبگفت و شادمانی آرنده متوسم تفرس کننده و آنکه در خوبی های چشم نگاه کند میگوید روز زنان مذکوره بازی یا بازی گاهی است مر و انصاف بین و نظری است شبگفت آرنده چشم بیننده را که خوبه های او و محاسن حال تلاش کند

كَانَ قَاتٍ الْعَيْنِ فَكُلٌّ مَنْرِلٌ | نَزَلْنَ بِحَبِّ الْقَنَا لَمْ يُحِطَّ بِمِ

قات و قیت ریزه عین چشم رنگین و غیر رنگین و صمغی انکار اخیر کرده حب انفا وانه سکا نکور و ابو عبیده گفته قناتی است که او را وانه باشد سخت سرخ و اندکی ازان سیاه ازان قیرا قه سازند و شاید که حب انفا آنست که او را در هندوستان کهونگی میخوانند تخم تن و لم بحلم در موضع حاست از حب انفا میگوید که گویا ریزه ها

صوفی سرخ در بر منزل که ایشان فرود می آیند آن زیر میایرند گویا که آن صوفی در سرخی و از نسک کفویت
رشته نباشد چه سرخی او بعد شکستن باقی نماند

فَلَمَّا وَرَدْنَا الْمَاءَ ذَرَقْنَا جَمَامَةً | وَضَعْنَا عَصِيَّ الْحَاضِرِ الْمُخْتَلِمِ

بدانکه در اکثر نسخ متن شرح زرقا وارد است و بهین معنی شرح نموده اند و در یک نسخه مطبوعه و در قاجامه است و در
صافی شدن و زرق جمع از زرق است بمعنی نملگون و نوب بلکه صحیح همین است چه ما از زرق میگویند ما و در
جام جمع جم است بمعنی آبیکه در چاه و غیره گرد آمده باشد عصبی جمع عصاست حاضر شهریار آب آینه تخم
سقیم از تخم بمعنی خیمه گرفتن ذرقا حال است از ما و جام فاعل است بمعنی آنکه پس بر گاه که آن زمان اردو
شدند بر آب در حالیکه صافی و کبود است آنچه گرد آمده است در حوض از نهایت صناعتها اند که آنجا عصا
خود را یعنی قامت کردند و سباب خود آنجا نهادند مانند عصا کسیکه از سفر شهر آمده خیمه کرد

جَعَلْنَا الْقَنَانَ عَنِّي يَمِينٌ وَحِزْبًا | وَكَمًّا بِالْقَنَانِ مِنَ الْمُحِلِّ وَ الْمُحْرِمِ

قنان کوهی است بنی اسد از خن زمین درشت از محل کسی مراد است که در صورت داشته باشد محرم خلاف او
میگوید که زمان مذکوره گردانیدند کوه قنان زمین درشت او را از رستمای خود و جانب چپ او قامت کردند
و بسیار اندر کوه قنان دشمنان مکه را قتل شان جلال است چه او شان ذمه عهد دارند و بسیار اندر اسجاد و
مکه را از دشمنان حرام است چه او شان عهد و ذمه دارند

ظَهْرًا مِنَ السُّوْبَانِ ثُمَّ جَرَّ عُنْدَهُ | عَلَّكَ قَيْنِي قَشِيبٍ مَفْنَمِ

سوبان نام ادوی جمع بر پهنای بدن ادوی را قین است که در صنایع و از قینی پالان مراد است قشيب مَفْنَمِ
فراخ تر میگوید که زمان مذکوره بیرون آمدند از ادوی سوبان پسر بر پهنای بدن آنرا یعنی اول بار از ادوی
بیرون آمدند بعد از آن بار دوم آنرا بر پهنای گردن و در این راه دو بار پیش آید و ایشان سوار
بودند بر پالان نو ساخته و فراخ کرده

فَأَسْمَتُ بِالْبَيْتِ الَّذِي طَافَ حَوْلَهُ | رِجَالٌ بَنُوهُ مِنْ قُرَيْشٍ وَ جُرْهُمِ

ایش اولاد نصر بن کنانه بن خرمیه بن الیاس خرمی نام می است از زمین که در آن اسماعیل علیه السلام
تکلیح فرموده بود پس بعد از علیه السلام خرمی بر اولاد او علیه السلام غالب آمده بر حرم ستولی شدند بعد از آن
خزاعه کعبه غالب آمدند پس از آن با اولاد علیه السلام یعنی قریش بر حرم ستولی شدند و لهذا میگوید که پسر

قسم منجورم من بخانه که طواف میکنند که او مردان که آنجا نه را بنا کرده اند از قریش و جوهرم یعنی کعبه سوگند منجورم
و جواب او در بیت ثانی است و این قضا است سوی حق

يَمِينًا لِنِعْمِ السَّيِّدَانِ وَجِدْنَا
عَلَىٰ كُلِّ حَالٍ مِنْ سَجِيلٍ وَ مَبْرَمٍ

سجیل کنایه است از نرمی آسانی و مبرم از سختی و در اصل سجیل رشته یک تاب داده و مبرم رشته را میگویند
که در رشته با جمع کرده تافته باشند و اینجا برصد ریت از قسمت منصوب است یعنی من سوگند منجورم کعبه که برآینه
بهر و خویزه و در ریافته شده اید شما هر دو ای حارث بن عوف و مبرم بن سنان بر هر حال از آسانی و سختی

سَعَىٰ سَاعِيًا عَيْظِ بْنِ مُرَّةٍ بَعْدَ مَا
تَبَزَّلَ مَا بَيْنَ الْعَشِيرَتَيْنِ يَا لَدِّم

گفته اند که از سعی عمل نیک مراد است و عیظ بن مره پدر حمی است از قبیله ذبیان و اینک عیظ بن مره ابن عوف
بن سعد بن ذبیان و دم در اصل مضاف الیه است یعنی بسفک الدم تبزل چاک شدن میگوید که کوشش بجای آوردند
و که کوشش کننده از بنی عیظ بن مره یعنی حارث و مبرم در صلح کوشش فرمودند بعد از آن که چاک شده بود الغتی
و موصلتی که میان قوم بود بسبب ریختن خون که حصین بن ضمضم ریخته بود

تَدَارَكْتُمَا عَبَسًا وَ ذُبْيَا بَعْدَ مَا
تَفَاوَزَا وَ دَقَّ أَبْيَدُهُمْ عَطْرَ مَنْشَمٍ

منشم نام زنی عطر فروش بود از خزاعه در که قومی از عرب از وی عطر خریدند و ایشان قبائل دشمن با او بودند پس
بر قبائل شان سوگند کردند و نشانش آن است که دست را در عطر غوره دهند بعد از آنکه دققت قبائل رفتند و جمله
شته شدند و این قول اصمعی است و ابو عمر و شیبانی گفته عرب چون از قتال دشمنان فارغ میشدند از منشم
جهت کبشتگان کافور میخریدند پس بدفالی که گرفته شد ببطر او معنی اینکه در یافتند و تدارک نمودید شما ای حارث و مبرم
بنی عیظ بنی ذبیان را بعد از آنکه با هم ملاک شدند مردمان هر دو قبیله در جنگی که میان شان بود و بعد از آنکه کوفتند
ایشان میان خود با عطر منشم را یعنی خود را جنگ ملاک ساختند

وَ قَدْ قَلَّمَا أَنْ نَدْرِكَ السَّلَامَ وَاسِعًا
بِمَالٍ وَ مَعْرُوفٍ مِنَ الْقَوْلِ لَسَلَامٍ

سلم نفع و کسر سین اشتی موت و در که هر دو آمده است معنی اینکه در بدستی که شما هر دو فرمودید که اگر یا بیم با صلح را
فراخ که صلح شود بدان حال و بدینگونه سخن سلامت خواهیم شد از قتل و هلاک مردمان پس شما جهت دیگران از
جان خود دست اوا کردید

فَأَصْبَحْنَا مَوَاطِنًا عَلَىٰ خَيْرِ مَوَاطِنٍ
بَعِيدٍ نَفَقًا مِنْ عُقُوفٍ وَ مَا نَشَمٍ

عقوق خوشیان آرزو نماند نزه کار شدن بگوید که چون شما صلح با انجام رسانید پس گشتید شما از آشتی بر بهترین مقام
گشتید شما در آن صلح و در از خوشیان آرزو نماند نزه کار شدن بعین شما افزوده و محال حاصل شدن نزه و عقوق

عَظِيمَيْنِ فِي حَلِيًّا مَعَدَّ يَهْدَيْتُمَا | وَمَنْ لَيْسَ لَكُمْ كُنْزًا مِنَ الْحَدِّ يَعْظُمُ

تعد بن عدنان پدر عرب و عظیمین حال است یا خبر ثالث از اصحاب است باحتیاجت مباح و بی مانعی یافتن چیزی
و عظیم در بعض روایات معروف است از مجرب و در بعض مجهول از عظام جمله بدتیا معترضه است در معرض دعا
یعنی شما اصلاح فرمودید در حالیکه شما در روزگارید و مرتبه عالی از شرافت معد بن عدنان بیایت کرده شوید شما یعنی
اوس بجا نماند بیایت جمیع استب شرافت کنما و بعد از آن بگوید که هر کس که بیایح بی مجسم خواهد یافت گنجی از بزرگ
لا محاله بزرگ یا عظیم کرده خواهد شد

تُعْفَى الْكُلُومُ بِالْمِثْلَيْنِ فَاصْبَحَتْ | يُنَجِّهَا مَنْ لَيْسَ فِيهَا بِجُرْمٍ

تعفیه محو و ناپدید کردن کقوم جمع کلم است بمعنی زخم تخم داوون بوقت معین یا حیث بعد از چرخ زخمیر
نیجهما سوسی اینین ضمیر فیها بحرب است بگوید که زائل کرده میشوند زخمها با صدنا از شرانیت یعنی چون ایشان
ویت نیگیه نذا زکینه دست بردارند پس گویند که زخم مقول عسبان بعد شتر ویت زائل کرده میشوند پس شدند شران
خوبها که میداد آنها را کسی که نبود در آن جنگ نماند کار و خون بها اندک اندک داده میشود و لهذا نیجهما گفته

يُنَجِّهَا قَوْمٌ لِقَوْمٍ غَرَامَةً | وَكَمْ يَهْرُيقُونَ أَيَّتَنَّهُمْ مِلًّا مَحْبُوحًا

غرامته تا وان داوون تخم شیشه حجام میگوید که میدهد شتر از قومی مر قومی را بسبب تا وان و تا نا که میدهند زخمیر
در جنگ از خون کسی در میان ایشان مقدار پریش شیشه حجام یعنی ایشان بجهت دیگران تبرع میکنند آنکه خود
جنایت کرده اند و دست آن میدهند

فَأَصْبَحَ مُحَمَّدٌ نَحْفِيهِمْ مِنْ تِلَاذٍ كَمْ | مَغَانِمٌ شَتَّى مِنْ إِفَالٍ مَرْزَمٍ

حد و راندن شتر با از و لغت شتی جمع شتیت است بمعنی پراکنده افال جمع افیل شتر خور و سال فرزم شتری
که از گوش و چتری بریده همچنان معلق میگذازند و این فعل شتر گرامی می کنند و به نام فعلی است که شتلون
گرامی را بوسی نسبت میکنند بدانکه ابو عبیده افال فرزم باضافت روایت کرده و بر این تقدیر از فرزم آن
فعل را دست و در روایات مشهوره افال فرزم به نعت است و افال اگر جمع است ولیکن فعال شترک
است میان مفرد و جمع و بروزنی که شترک بود تا نیت و تذکیر او هر دو جائز است لهذا وصف و بفرزم کرد

بجز نغمه و شمیر در صبح برای شان است و جمله یحیی خبر اوست معنی اینکه پیش شد حال او شان اینکه رانده میشد و جسیان اولیای محمول از اموال نعیسه قدیم شما غنیمت مائی پراگنده از جنس شران خورد سال که گوش شان بریده شده است باز قسم شران خورد سال که از نسل فرزند است

اَلَا اَبْلِغُ الْاِخْلَافَ عَنِّي مِرْسَاكَةً وَ ذُبَا نَهْلٍ اَقْسَمْتُمْ كُلُّ مَقْتَمٍ

اخلاف جمع حلیف است بمعنی هم سوگند و در جا بجا بیت رسم بود که قبیله با قبیله دیگر عهد میکردند که با شریک شما ایم اگر جنگ شما را پیش آید ما با شما باشیم و مل بمعنی قد است میگوید که الا ای بنشین من بران هم سوگندان و بیان را که عطفان نبی اسداند و بیان را از جانب من پیغامی که بدرستی که شما بر استواری صلح سوگند خورده اید هم سوگند پس نه باید که خلاف آن بعد از آشتی از شما سر زد و گردد

فَلَا تَكْفُرُنَّ اللّٰهَ مَا فِي صُدُوْرِكُمْ لِيُنْفَخَ وَ مَهْمَا يَكْتُمُ اللّٰهُ بَعَثَكُمْ

تکمان پوشیدن همانا شرطت کیم الله بمعنی کیم من الله است یعنی علم جواب شرطت معنی اینکه پس پوشیده دارید از خدا تعالی آنچه در سینه مائی شماست یعنی اگر عذر و عهد شکنی در عمل شماست پس آنرا پوشیده کنید تا که از او سبحانه پوشیده باشد و هر چه پوشیده میشود از خدا تعالی او خود میداند او را که عالم اسرار و نهان است خدایی رو پوشیده نیست

يُوَخِّرُوْنَ وَاِذْ نَزَّوْا مِنْ سَمٰوٰتٍ مَّوَدَّوْنَ وَاِذْ نَزَّوْا مِنْ سَمٰوٰتٍ مَّوَدَّوْنَ

یوخر نزو اول لغت بدست از یعلم و نزو نخویان جوابا مرست میگوید که هر آنچه از سبحانه پوشیده میشود او میداند و آن کردار تاخیر کرده میشود یعنی جزای او را تاخیر می کنند پس نهاده میشود آن کردار در کتاب که نامه اعمال است پس ذخیره کرده میشود بجهت بنده برای روز شمار یا تاخیر کرده نمیشود بلکه جزای او را شتابا کرده میشود در این سراسی پس عتاب کرده میشود در این جهان یعنی بدمی کننده خلاص نشود

وَمَا الْحَرْبُ اِلَّا مَا عَلِمْتُمْ وَ ذُقْتُمْ وَا مَا هُوَ عَنَّا بِالْحَدِ يٰثِ الْمَرْجَمِ

ذوق چشیدن از نمودن در جم سخن که گجان گفته شود کاتب الحروف گفته + لاموا انخریدة فی مواکد انما تنویعاشی علیک محرم تا بهت فلم تدر الحوار ولم تقل والله ان حدیثکم لمرجم میگوید که ویت جنگ مگر آنچه دانسته اید شما سختی مائی از چشیده اید و از موده اید و نیست آنچه که از کردار و مات جنگ با شما میگوید سخنی گجان گفته بلکه بر یقین رسیده است

مَتَى تَبَعْتُوها تَبِعْتُوها ذَمِيمَةٌ

وَتَضَرِّي إِذَا ضَرَبْتُمُوها فَضَرَمٌ

ذمیه بمعنی مذموم و فعیل چون بمعنی مفعول باشد اگر موصوف و مذکور نباشد واجب است برای تأنیث الحاق تاء
والا عدم آن ضرورت است ضری سخت از نمودن قصریه برغالانیدن حریم افزوده شدن آتش میگوید که سرانگاز
که بر انگیزید جنگ را بر نخبه خواهد شد در حالیکه نگویید است که مردم شمارا بران خواهند کوبید و از او زیاده خواهد شد
برفتن چون خواستد برغالانیدن در این اثره او افزوسته خواهد شد و شعده خواهد زد

فَعَرَّكَ عَرَكَ الرَّحَى بِفَيْئِهَا

وَتَلَعَمَ كَسَا فَاتَمَّ تَنْجَمٌ فَتَشِيمٌ

عرك مالیدن رتی سنگ آسیا تال چرمی یا جامه که زیر آسیا جهت آردش کنند و بآه در وی معنی مع است
تعال آبتن شدن کساف آبتن شدن توپیم دو بار در دو سال یا پیش در یک سال نتاج زادن و او ممول
ستعل است آتام دو گانه زادن بجایها در موضع حال است از رخی و عرك الرخی و کساف نعت و در مصدر
است میگوید که چون جنگ را فروخته خواهید کرد و خواهد مالید شمارا و هلاک خواهد کرد و مالیدن آسیا گندم را وقتی که با او
چرمی باشد زیرا وی اندازند بعد از آن حرب را با ناکه تشبیه کرده میگوید که و هم آن جنگ آستان خواهد شد
دو بار توپیم باشد و رفسا که در و پوشیده اند مانند بچه پسر خواهید بانیان شهر در آس دو گانه خواهید زانید
یعنی شهر را توپیم خواهند رسید

فَتَنْجَمٌ لَكُمْ عِلْمَانِ اسْمٌ كَلْمٌ

كَاحْمَرٍ عَادِي تَمْ تَرْضِعُ فَفَطِيمٌ

اسم مضان لیه علمان است پس با صفت جبل مخذوفست یا بمعنی مصدر کلتم متبداست و تا کیدیت علمان را
چه آن نکره است و تا کید نکره درست نیست احمر لقب رومی بود از نمودن ناکه صالح علیه اسلام را پی گرفته بود
و نام او قدر بن سالف است اسمی گفته که زیر درین شعر سلف کرده است چه احمر از نمودن ناکه صالح علیه اسلام را پی گرفته بود
گفته که این علمانیت چه نمود را عادی است و قوم بود علیه اسلام را عادی او میگویند معنی بیت اینکه چون
حرب باشد در آستان خواهد شد پس خواهد زانید برای شما فرزندان که عبارت اند از شهر و مانند فرزندان مرد مبارک
که مانند پدر خود باشند در شومی و متاشی انانند قدر بن سالف اند در نامبار کی چنانکه او سبب نزول عذاب
بوده پس از آن شیر خواهد ایش از عینه تربیت خواهد کرد پس از شیر باز خواهد داشت

فَتَغْلِلُكُمْ مَا لَا تَغْلِلُ لَاهِلِهَا

قَرِي بِالْعِرَاقِ مِنْ قَفِيظٍ وَ دَرَاهِمٌ

غل غل دادن زمین قفیر پناه میگوید که چون جنگ بر پا خواهد شد پس غله خواهد داد و دراهم شمار آنچه که غله نمیدهد

اہل خود را دید نامی که در عراق از قسم آنچه بر پیایز میبندند چون گندم غیره و از قسم دهم و این احتمال دو معنی است
اول اینکه غلظتشان باعث شادمانی است و این غلظت سبب ہلاک است و دوم آنکہ ضرر او از نفع عمل اہل عراق
زیادہ است

لَعْنَةُ لِنَعْمِ الْحَجِيِّ جَزَّ عَلَيْهِمْ بَيَاكَا يُوَايَتُهُمْ حُصَيْنُ بْنُ حُصَيْنٍ

جو گناہ کردن ہوتا ہے موافقت کردن سیکوید کہ سو گند بزندگی من است کہ ہر شائد بہتر قبیلہ است کہ گناہ کردہ است
برایشان بان غدر کہ موافق نشد با ایشان و آن حسین بن ضمضم یعنی او شان با او در جنایت موافق نبودند
چرا کہ جناب شان غدر می پس از صلح ہوتو ع نیامد

وَكَانَ طَوْيًّا كَشْحًا عَلِيًّا مُسْتَكْنَةً فَلَا هُوَ أَبَدًا هَا وَ لَمْ يَتَقَدَّمْ

تسخ تصیکازہ است کمان پوشیدہ بن دستگاہ صفت نیت مخدوست سیکوید کہ و بود حسین کہ سجدہ کردہ بود
تقی گاہ خود را بر تپتی و قصد می کہ پوشیدہ بود در ول او پس از آنہ آشکارا کرد و در نرم نیت خود را و تپتی کرد
در کینہ گرفتن بر دست یافتن

وَقَالَ سَاقِضِي سَاحِجِي لَمَّا تَقِي عَدَوِي بِالْفِي مِنْ وَرَائِي مُلْجِمِي

بجسم قطع جرم کہ سرد بود روایت است انجام لکام دادن معنی اینکه حسین بن ضمضم نیت خود پوشیدہ داشت
و گفت کہ عنقریب را خواهم کرد و حاجت خود را یعنی کینہ خود از قاتل بردارم و پس از آن سپر حائل خواهم کرد و میان
خود و میان دشمن ہزار سوارانہ کہ پس من اندو سپان خود را لکام دادہ اند یعنی ہمسرا ران سوار
مقابلہ ایشان خواهم کرد

فَسَدَّ وَ لَمْ يَفْرَعْ بِيَوْمَا كَشِيرَا لَدَى حَيْثُ الْقَتْلِ رَحَلَهَا مَرَّ شِعْمِي

شد حمله کردن آن فرسٹم کہ و بلا سیکوید کہ پس حمله کرد حسین بن مرد کہ بجنازش فرود آمدہ بود و از جانب او
و نہ ترسانید خانہای بسیار یعنی اہل خانہای بسیار را نہ ترسانید جانیکہ انداخت پالان خود را مرگ یعنی دیگر خانہا
کہ قرب فرود آمدن مرگ یعنی متصل مقبول اند با ایشان تعرض نشد

لَدَى السَّلَاةِ سَاكِي السِّلَاحِ مَقْدَفِ لَهُ لَيْدٌ اَظْفَارُهُ لَمْ تَقْتَلِمِ +

ساکي السلاح مرد با سلاح و ساکی مقلوب ساک است از شوکت یعنی قوت مقذف آنکہ در معارکہ بسیار مذاختہ شود و
از جنگی بخنکی دیگر فرستاد شود لید جمع لبدہ است یعنی موٹھامی انبوه کہ میان دو شانہ شیر باشد و جمع اینجا

بجهت مبالغه است تقليم چدين سخن وقتيلم اطهارا ضعف کنمايه مي باشد معنی آنکه شدن حادثه نزدش معنی نرد
مردی که در شجاعت همچو شیر است که در امور حیصای انبوه اند میان دوشانه و ناخن جنگ او چیده نباشد یعنی
قولیت غرض آنکه حصین در شجاعت همچو شیر است

جَرِي مَكَّةَ يَطْلُمُ يَعَاقِبُ يَطْلُمُهُ | سَرِيْعًا وَاِلَّا يَبْدُ بِالظُّلْمِ يَطْلُمُ

جری لغت اسد است و بروایتی که مرفوع است خبر مبتدای مخذوفست و سریعاً یا حال است یا لغت مصدر مخذوفست یعنی
عقابا و تید مجزوم است بسبب شرط و در اصل میدانه بود لیکن سبب خطر انبوهه بالف بدل کرده ساقط کردید معنی آنکه
شیر مذکور دیر است که هرگاه ستم کرده میشود عقاب و عذاب میکند بسبب ستم کرده شدن خود سرعت و شتابی و اگر آغاز
کرده نشود ستم نمی چون کسی مجزی ستم بخندد اولاً او خود ستم میکند بجهت کمال شجاعت و عدم مروا می کسی

رَعْوًا طَمًا هُمْ حَتَّى اِذَا نَمَّ اَوْ دَدُوا | اِحْمَارًا تَفْرِي بِاللِّسَانِ وَ بِاللِّدَمِ

رعی چریدن و چراندن غلامت میان دو آب نماز آب بسیار تفری چاک شدن معنی بیت اینکه پس نیند ایشان شتران
خود را که هنوز یک بار آب خورده اند و نوبت آب خوردن بار دوم نیامده و این جمله استعاره است یعنی جنگ کردند
بعد از آن از دریای جنگ بچراگاه عدم و آمدند تا آنکه تمام شد متی که میان دو آب خوردن باشد باز ایشان
آوردند شتران خود را یعنی باز آب بسیار جنگ آوردند لیکن این آب چاک میشود با سلاح و درختن خون مردم
یعنی مرتی جنگ را ترک کردند باز جنگ آمدند

فَقَضُوا مَنَآيِبَهُمْ ثُمَّ اصْدَرُوا | اِلَّا اِسْتَوْبَلِ مَوَاحِمَهُمْ

اصدرا را آب باز آوردن خلاف ایراد کلاه است و بطل و خیم و مومح طعام ناگوار و گران یعنی پس در جنگ
اول سپری کردند و رگهارا میان خودنا پسر باز آوردند شتران یعنی از جنگ باز آمدند سومی گیاه یعنی سازجوب
که مانند گیاه ناگوار و گران است

لَعَنَكَ مَا جَرَّتْ عَلَيْهِمْ رِمَاحُهُمْ | دَمًا بَرِيْضًا اَوْ قَتِيلًا الْمَثَلُ

مثلک نام جایی است میگوید که سوگند است بجز تو که گناه نکرده است نیز مای مد و حین بر عیسای بر خن خون ابن
نهیک و بر خن قتیله که کشته شده بود در مثل یعنی ایشان در جنگ شریک نبودند

وَلَا سَارَكَتْ فِي النَّوْبِ فِي دَمِ نَوْفِلٍ | وَاَلَا وَهَبَ مِنْهَا وَاَلَا ابْنِ الْمُخَدَّمِ

ضمیر سارکت سوی راجع است و ضمیر منها سوی قبیلہ بنی عس از موبت حرب مراد است چنانچه در بعض روایات

فی الحرب است یگوید و شریک نبودند نیز مای محمد و حین رسیدن جنگ در خون ریزی نوفل و نه در ریختن خون
و سب که از عیسانست و نه در ریختن خون ابن مخزم

فَكَلاَ اِرَاهِمُ اجْتَبُوا بَعْلُو نَهْ صِحَّحَاتِ مَالِ طَاعَاتِ بِخَرْمِ

عقل خون بهادون طالع بر بندگی روزه مخمدم کبیرا بریدگی بنی ساره کوه و ضمیر عیلتونه سوئی مصدر راجع است
معنی اینکه پس بر یکی از محمد و حین می بسیم که گشتند که تاوان میدادند آن تاوان را از تندرست شتران خویش
که برانند کاند بر راهی که در کوه است چون جانب اولیای می مقول را نند و در بعضی روایت مصراع تالی چنین است
عَلَاةُ الْاَلْفِ بَعْدَ الْاَلْفِ مَصْنُوعَةٌ حَالَةً اِنْجَابِ مَعْنَى زِيَادَاتِ اِسْتِمْتَمَ تَامَ كَرِهَ شَدَّ اَعْنَى هَرَكِي اِز مَرْدُو حِين مِيدِد
آن بیت را زیادت هزار شتر بعد هزار کامل یعنی هزار شتر دادند

لَحِيَّ جِلَالٍ يَعْصِمُ النَّاسَ اَمْرُهُمْ اِذَا طَرَقَتْ اِحْدَى اللَّيَالِي بِعُظْمِهِمْ

حلال فرود آید گمان گفته اند که معنی بسیار است میگوید که ایشان بیت دادند بجهت قبیله فرود آید در جای همین
یا بجهت حفاظت قبیله بسیار که نگاه میدارد و مردم از خوفشان کار و فرمان آن قبیله چون شب آوردگی از شبها
روزگار حادثه بزرگ و سبب عظیم!

يَكُوْمُ فِرَاذٍ وَالضُّغَيْنِ يَدَارِكُ تَبَلَهُ لَدَائِمِهِمْ وَلَا الْجَارِي عَلَيْهِمْ يَسْلَمُ

ضغین کینه اسلام فرود گذشتن و جگر آنم با صفت می در رفع نابرابر ابدار هر دو جایز است میگوید که آن قبیله گرامی و عزیز است
پس نه خداوند کینه میباید کینه خود را نزدشان یعنی کسی از ایشان کینه نمیتواند گرفت و نه آنکه گناه کرده است بر ایشان
فرود گذاشته است یعنی آنکه از دوستانشان گناه بیند او را و فرود می گذارند بلکه نصرت او میکنند چون آفت بر می رسد

سَمِيَتْ نَكَالِيْفَ الْحَيَوَاتِ وَمَنْ يَعِيْشَ اِنْمَانِيْنَ حَوْلَا اَبَا لَكَ يَسَا اِهْر

سام ستوه آمدن لا ابا لک در صل و شمام است معنی دانیکه میست پدر مر ترا گفته اند که بمعنی صلح است یعنی توشیح
و معنی از نسب استی و بهر حال اکنون برای تنبیه متعل است و گاهی بعبادت میگویند و لحاظ معنی نباشد
میگوید که من ستوه آدم و ملول گشتم از تکلیفها و در نجمای زندگی و هر کس که زید شتا و سال ای مخاطب
نیت پدر می مر ترا بر آنست ستوه خواهد آمد و ملول خواهد شد

وَاعْلَمَ مَا فِي الْيَوْمِ وَالْاَمْسِ قَبْلَهُ وَلِكِنِّي عَنْ عِلْمِ مَا فِي عَدِي عَمْر

میگوید و میدانم من آنچه که در امروز است و آنچه که بدی روز بود پیش ازین روز و معانه کرده بودم او را

ولیکن از دانستن آنچه که در فرودست که حریتم از میدانم آنرا

رَأَيْتُ الْمَنَّا يَا خَطَّ عَشْوَاءَ مَرَّ نَصِيبٍ لَيْتَهُ وَمَنْ يَخْطُ يَعْتَرِفْ مَجْرَمَ

خط دست و پامی دن ستور عشواء ناده شب کور و خط عشواء مصدر فعل مخذوفت یعنی تخبطا خط استوائ میگوید مذکر و دیدم من
مرگها را که دست و پامی نیزند همچو دست و پامی دن ناده شب کور بر کس که برسد مییر اند او را و بر کس که خطا کند
عمرش دراز کرده میشود پس گمان میشود و بر پیری میرسد و حاصل اینکه کار موت موافق نظام نیست

وَمَنْ لَا يَصَانِعُ فِي أُمُورٍ كَثِيرَةٍ يَضُرُّهُ بِأَنْيَابِ قُوطَا يَمْتَسِمُ

مصانعت نرمی مدار نمودن و حرس سخت گردیدن آنیاب جمع ناب است بمعنی دندان نشتر منقسم سل نشتر و شتر مرغ
معنی اینکه هر آنکه نرمی مدارا نگیرد با مردمان در کارهای بسیار گزیده خواهد شد بدندانهای نشتر و پائمال کرده
خواهد شد پس شتر یعنی مغلوب و متهور خواهد شد و مردم او را خواهند کشت

وَمَنْ يَجْعَلِ الْمَعْرُوفَ مِنْ دُونِ عِرْضِهِ يَفْرَهُ وَمَنْ لَا يَتَّقِ الشَّمَّ لَيْسَتْهُ

و در بسیار کردن و ضمیر مفعول که در رویت سوئی عرض اجماع است معنی اینکه هر کس که در آن نیلونی و احسان خود را
با مردم از نزدیک آبروی خود یعنی هر که احسان خود را نگاه داشت آبروی خود گرداند نه آنست بسیار خواهد کرد آبروی خود را
و هر آنکه بر نرنمخند از دشنام در آن زمان لا محاله دشنام داده خواهد شد

وَمَنْ يَكُ ذَا فَضْلٍ فَلْيَجْعَلْ بِفَضْلِهِ عَلَى قَوْمِهِ لِيَسْتَعْنِ عَنْهُ وَيُدَّ مَهْمَ

یعنی و بر کس که باشد خداوند فزونگی مال پس نخل کند مال خود بر قوم خود یعنی قوم خود را از مال خود نهد بی نیاز
کرده خواهد شد از عین مردم از وی بی نیازی خواهند کرد و پروا می او نخواهند داشت و نکو میده خواهد شد

وَمَنْ يُوْفِيَ لَا يَدْمُمُ مِنْ يَهْدِ قَلْبِهِ إِلَى مُطَهِّئِ الْبِرِّ لَا يَتَجَمَّ

ایفاء و وفا یعنی ادا است و بر دلعت فصیح اند و فصیح ترین اس هر دو ایفاء است جمجم تردد و تخریر از مطهین البر
نیکویی خالص مراد است میگوید که هر کس که وفا کند با عهد و خویش نکو بید نخواهد شد بلکه ستایش کرده خواهد شد
و بر کس که راه راست نموده خواهد شد دل او سوئی نیکویی خالص تردد و تخریر در احسان نخواهد کرد

وَمَنْ هَابَ أَسْبَابَ الْمَنَّا يَا بَيْنَلْنَهُ وَإِنْ تَرَقَّ أَسْبَابَ السَّمَاءِ بِمِثْلِهِ

اسباب السماء که آنه نامی آسمان میگوید که هر کس که تبرسد از سپهاسی مرگها خواهند رسید آن مرگها و اگر چه
بر آید و بالا رود بر نواحی آسمان به نزد بانی یعنی ترس از موت نافع نیست

وَمَنْ جَعَلَ الْمَعْرُوفَ فِي غَيْرِ أَهْلِهِ | يَكُنْ حِدَّةً ذَا مَأْعَلِيَةٍ وَيَنْدَمُ

معنی اینکه هر کس که خوابد بنام نیکویی را در غیر اهل نیکویی یعنی هر که با شخص بد نیکویی خواهد کرد خوابد شد ستایش
ان شخص بد نیکو میدان این نیکویی کننده را یعنی آن شخص بد این مصلحت خواهد بد نیکو سید چنانکه دیگران سپاس منم
سینکند و در این هنگام این نیکویی کننده بر فعل خود پشیمان خواهد شد

وَمَنْ يَعْصِ اطْرَافَ الزَّجَاجِ فَإِنَّهُ | يُطِيعُ الْعَوَالِي رُكِبَتْ كُلُّ لَهْدٍ

زجاج جمع نوح است بمعنی آهن بن نیزه عوالی جمع عالیه است یعنی جانب بالایی نیزه که در دندان می باشد
و ابو عبیده گفته که معنی سنان است لهنم سنان برنده روان معنی اینکه هر که نافرومانی کرد و گرانه نامی برین
نیزه را پس بدستیکه او فرمان برداری خواهد کرد و اطراف بالایی نیزه را که ترکیب داده شده است در پوست
بر سنان بران و ظاهر این تمثیل است بمعنی آنکه هر که کار سهل قبول نخواهد کرد پس و در انجام قبول کار دشوار
مضطر خواهد شد یا آنکه هر که صلح قبول نکند جنگ قبول کردن مضطر خواهد شد گفته اند که در جاهلیت چون
دو لشکر بجهت مقاتله جمع میشدند هر یکی از آن دو لشکر بن نیزه را سومی دشمن میداشت پس اعیان صلح
در صلح سعی میکردند پس اگر اتفاق صلح نشد هر یکی از دو لشکر سنان نیزه سومی دشمن گردانیده قتال میکرد

وَمَنْ لَا يَدْعُ عَن حَوْضِهِ سِوَا جِهٍ | تَهْتَدُ مَرُّ وَمَنْ لَا يُظْلِمُ النَّاسَ يُظْلَمُ

دو دراندن یعنی هر که زانند و سنان را از حوض خود یعنی از حرمش با صلاح خود ویران خواهد شد آن حوض یعنی
حرم او صلح خواهد شد و هر که ستم کند بر مردمان ستم کرده خواهد شد یعنی هر که با ایشان در هر کار نرمی و حلم خواهد کرد
ایشان دلیر خواهند شد و برومی ستم خواهند کرد

وَمَنْ يَعْتَوِبَ بِحَسَبِ عَدَاوَاتِهِ يَقْتُلُ | وَمَنْ لَا يُكْرِمُ نَفْسَهُ لَا يُكْرَمُ

یعنی هر که مسافر خواهد شد از قوم خود گمان خواهد بود و دشمن دوست خود چه او تجربه نه نموده است یا آنکه با اضطراب
و ناچاری مدارای دشمن خواهد نمود و هر کس که گرامی نخواهد داشت نفس خود را از زنازل تقصیر کرده خواهد شد
و من لم یزل یسترحل الناس نفسه | ولا یفقهها یوما من الدال یندایم

استرحال اندر حاله کردن سگوند که هر کس که مانند ستم خواهد ساخت برای مردمان نفس خود را یعنی هر که تحمل ستم و ظلم
خواهد کرد و در هر کفند از راز خود را خواهد داشت و نه عافیت خواهد بخشید و در یک روز از ذلت نادم خواهد شد

وَمَهْمَا يَكُنْ عِنْدَا مَرِيٍّ مِنْ خَلِيقَةٍ | وَإِنْ خَالَهَا تَخْفَى عَلَى النَّاسِ تَعْلَمُ

یعنی چون باشد نزدیک مردی خوبی سرشتی اگر چه گمان برد که آن پوشیده خواهد ماند بر مردمان و معلوم آشکار خواهد
گشت حاصل اینکه خلق نیک و بد از خلق پوشیده نمی ماند

وَكَأَيُّنْ تَرَىٰ مُرْصَاتٍ لَكَ مُعْجِبٍ | زِيَادَتُهُ وَأَوْقَصَهُ فِي التَّكَلُّمِ

کائن همچو کم است در خبر و استنباط در آن سه لغت است کائن و کائن کاین میگوید که بسیار بنی از کسی که خاموش
است و تراب گفت آرزو است یعنی خموشی او تر از خوش می آید ولیکن در حقیقت زیادت فضل او نقصان او
از دیگران در کلام کردن است که از کلام زیادت فضل با نقصان ظاهر میشود

لِسَانُ الْفَتَىٰ نِصْفٌ نِصْفٌ هُوَ آدُهُ | فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا صَوْرَةُ الْحَيِّمِ الدَّامِ

یعنی زبان آدمی نیمه او است و نیمه او دل است پس آدمی عبارت است از دل و زبان خود و سوا می این هر دو
پس نیست مگر صورت گوشت و خون آدمی خود عبارت از این هر دو است

وَإِنَّ سَفَاةَ الشَّيْخِ كَالْحِلْمِ بَعْدَهُ | وَإِنَّ الْفَتَىٰ بَعْدَ السَّفَاةَةِ يَحِلُّ

بر لفظ حکم وقف نموده است و لهذا او را بجهت وزن شعر و فایه کبیره حرکت و او معنی اینکه بدرستی که نادانی و جهالت
پیر نیست عقل بعد از او بدرستی که جوان بعد از نادانی عقل مند میشود یعنی اگر پیر نادان پس امید انانی او نیست
چه خبر موت اکنون مرتبه باقی مانده و اگر جوان نادان باشد پیر امید است که وقت پیری خود مند شود

سَأَلْنَا عَظِيمَتَيْمَ وَعَدَانَا وَعَدْنَهُمْ | وَمَنْ أَكْثَرَ النَّسْأَلِ يَوْمَ مَا سِجْرِهِمْ

یعنی سوال کردیم ما از بخشش و پیش شایسته نمودید شما و بعد از آن باز گشتیم ما سوی سوال پس باز گشتید ما سوی
بخشش و نوال و هر کس که بسیار کند سوال را بر آئینه عنقریب محروم و بی بهره خواهد شد روزی از بخشش ممنوع
خواهد شد

قصیده زبیر بن ابی سلمی و قصیده چهارم از قصائد سبعة از لبید بن ربیع عامری است و او رضی الله عنه سلام
در یافته و باسلام شرف گشته و در سن چهل و یک وفات نمود و در وقت وفات یکصد و پنجاه و هفت ساله بود و در
فصاحت و بلاغت و شعر گوئی معرفت و نا حال ضرب المثل است و در اکثر اشعار او مواعظ و نصح بوده حتی
که جناب رسالت تاب صلی الله علیه و سلم فرموده که راست ترین کلمه که شاعران گفته اند قول لبید است + ۶ +
الاکل شی ما خلا الله باطل + و در سند امام احمد منقول است که روزی لبید پیش ابو بکر صدیق رضی الله عنه
آمد و این شعر خواند که + الاکل شی ما خلا الله باطل + و کل نعیم لامحانه زائل + جناب ابو بکر رضی الله

فرمودند که دروغ گفتی پس بدستی که نزد او سجایه نعیمی است گواه از و ال نیست پس چون لبید رفت فرمود که بسایه
 که شاعر کلمه حق میگوید و این شعر مطمح اشعار است و آن اینکه + الاکل شی ما خلا الله باطل + و کل نعیم لامحاله
 زائل + و کل اناس سوف یدخل بنحیم + و و هیة تصرفنہا الانامل + و کل ابن نشی لوتطاول عمره +
 الی الغایة القصویٰ فللقبر ائل + و کل امرئ یو یا سعیر ف سعیر + اذ حصلت یو ما علیہ الحصاصیل +
 و این قصیده او هشتاد و نه بیت دارد و از بحر کامل است که در اصل متفاعلن ست شمش بار و کاسی اضمار واقع
 میشود و آن ساکن کردن حرف ثانی متحرک است پس متفاعلن سومی ستفاعلن منتقل میشود و سوا سی این زحاف
 در این قصیده واقع نیست و این قصیده از عروض ضرب اولی صحیح است و قافیہ او متدارک است تعطیع مطلع اینکه

عَفَتِ الدِّیَا رُمَحَلَّهَا فَمَقَامَهَا بِمِئِنِّ تَابٍ . بَدَّ عُوْلَهَا
 متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن
 فَرَجًا مَهَا
 متفاعلن

عَفَتِ الدِّیَا رُمَحَلَّهَا فَمَقَامَهَا
 بِمِئِنِّ تَابٍ بَدَّ عُوْلَهَا فَرَجًا مَهَا

عقافه ناپدید شدن کردن مجلس جامی قیام برای چند روز مقام جامی که در ودتی اقامت کنند منی مویت
 در نجد تاب و حشت ناک شدن غول و در جام نام دو موضع است محلها بدست از دیار یعنی اینکه ناپدید گشت
 دیار دوستان بعد از کوچ نمودن شان محو شد آن مکان که در وفرو دمی آمدند از ان دیار و ناپدید گشت
 اقامت گاه شان از ان دیار که در منی بود و خالی شد از دوستان و حشت ناک گشت سر ما اینکه در
 غول در جام اندازان دیار

فَمَا دَفِعَ الرَّيَّانُ عَرِيَّ رَسْمَهَا | خَلَقًا كَمَا صَمِنَ الوَحْيُ سِيْلًا مَهَا
 مَدْفَعٌ جَمْعٌ مَدْفَعٌ جَامِيٌّ كَرُوْدُنْ اَبْ و رَسْمٌ ز بَلَنْدِي رِيَّانٌ كُوْبِيٌّ تَعْرِيَةٌ بَرَبْنَهْ كَرُوْنِ سَلَامٌ جَمْعٌ سَلْمَةٌ

یعنی سنگ فراعن الریان فرخوها معطوفست خلف از بهما حالت خمیر سلاهما سوی حی راجع است و حی جمع و حی ناره مننه
 اینکه پس تهنش شد جانهای کرده آن بکوه ریان برینند و منکشف شد بجهت بلان بسیل تن آن بر سر در حالیکه
 گفته است چنانکه شامل میشود نامه نومی نوشته سنگهای او نشان های سر می که پس از باران شکارا شد بپنج
 در سنگ نوشته باشد تشبیه او که از روی آب آشکارا میشود و از دور رسد انشود

دَمِنْ جِزْمٍ مَرَبَعٌ عَهْدٌ آيِسِيهَا | اَلْحَمْحَمُ خَلْوَنٌ حَلَا لَهَا وَحَرَامُهَا

این جمع و منه آثار پیشتر هم تجرم گذشتن سپیدی شدن عهد ملاقات خلون شستن از راه ماه حی جم است آن باره
 است ذوالفعدة و الحمر و حرم ماه رجب سوامی این چهار ماه مذکور ماهی ملاقات مس به سبب آمدن دست
 خمیر خلون حی حج راجع است و حلاها بدست از وی تجرم و مرنع است و حی یعنی اینکه از یار باین
 زفته نشانه است که گذشت و سپیدی بعد از ملاقات آنرا بنده و بختین آن دیا باره سبب یار که گشتند آنها و گذشتند
 ماه های حلال آنها و حرام آنها و سالی این دو فرس ماه خالی میباشد

رِزْقٌ مَرَاتِبِ النَّخْلِ وَصَابِيهَا | اَوْدُقُ الرِّوَادِ جِوْدُهَا فَخِرُهَا مُمَا

مرابع جمع مربع است یعنی بلان بهار و از نجوم انوار است که قنوط خشم طلوع رقب باشد و عرب در جا بیت
 ماران این سوختن و صابا به جسمی که بعضی اصباهاست و دوق با آن باعهه ابریکه تندر
 غریب است باشد تا جو با این بگوید و سبب از مرنع ربه است بجز این بلان هم دائم وجود بدست از دوق الرواد
 سعی آید و زسی داده شد بلان آنها بلان می بهار را که سبب ارگان می بار و در سیان و یار باران
 این فایده رفته تدر باشد و سبب او باران بسیار زه می و ماران نرم از وی می آید سبب وارشد

مِنْ كُلِّ سَارِيَةٍ وَ عَادٍ مُلْجِنٍ | وَ عَشِيَّةٍ مُجَابٍ وَ بَارِزٍ أَمْ هَا

ساریه ابریکه شب بار و عادی بار داری و جن بر می که آسان از او پوشد عشیه اینجا ابریکه هس روز از خمیر از آنها
 و راجع است از زام آواز تندر و رنق از آنها به تجاوب است و من کل ساریه بزقت متعلق است یا بصباها معنی اینکه
 روزی آن یار باران بهاری از قسم به ابریکه سبب انکاهی بار داری که فرود پوشنده است آسان بخت کثرت
 و رسیدن آنها باران بریکه به آخر زمی آید که با هم جواب میدهند غریب و عشیه گویند که دیگر جواب میدهند
 میگویند که اکثر باران شب باران بهار به بار و باران که با آخر زمی بار پیش میگویند که بدیا راجع بار آنها
 تمام سال رسید

فَعَلَا فَرُوعُ الْاَيُّهَقَارِ وَاطْفَلَتْ بِالْجَلْهَيْنِ طِبَاوَهَا وَنَعَامَهَا

یهقان سبزی که او را در فارسی اندا خوانند یعنی تره تیز که وان سبزی خوردست جمله کرانه وادی میگوید که چون باران در آنجا فرود آید پس بلند شد جوانب اطراف اندا و در آنجا به باعث کثرت باران بچه دادند در دو کرانه وادی آهوان آنجا تخم نهاده شد مگر خان آنجا

وَالْعَيْنُ سَالِكَةٌ عَلَىٰ اَطْلَالِهَا عَوْدًا تَاجِلٌ بِالْفَضَاءِ بِهَا مَهَا

عود جمع عائد است یعنی نوزائیده تاجل گروه کرده شدن بهام جمع بهم است وان جمع بهمه یعنی ستور زره و بهما فاعل تاجل است میگوید که وگاوان دشتی فراخ چشم سکونت واقامت کرده اند بزوجه نامی خود در حالیکه نوزائیدند و گروه کرده میگردد در میدان فراخ رزگان یعنی اولادشان حاصل انیکه در جای این و حشیان سکونت کردند

وَجَلَا السُّيُوفُ عِزَّ الطُّلُولِ كَانْهَا اَزُّو مَجِدُّ مَتُو نَهَا اَفْلَا مَهَا

جلاد کشادن طلول جمع طلل است یعنی نشان سرای از بر جمع زبور معنی نشسته و از متون نقوش بطور مراد است ضمیر کلها سوی طلول و ضمیر قلاها سوی زبر راجع است یعنی و کشاده شدند سیلها از نشانهای آنسوی گویا که نشان مذکور نامها است که از سر نور دست میکند نگارهای سطورش را خاهای آن نام یعنی آن نشان پس از درو شدن سیول مانند نامه است که حرف او از سر نور دست کرده باشد

اَوْ رَجَعُ وَاثِمَةٌ اُسِفَتْ نُوْدُرْهَا كِفًا تَعْرَضُ قَوْهَرٌ وَاثِمَةٌ

رجع نو کردن و ایشم ز نیک سوزن از زده بنیل نگار کند نور دوده چراغ بنیل اسخاف برگندن کف جمع کف است بکسر اول یعنی دائر نگار که بردست عروس نهند و برستیدر کف بکسر برستیل را کف بضم گویند کفا مفعول ثانی اسف است و ساها فاعل تعرض و ضمیر که در دست سوی و اشمه راجع است و جوه تعرض نعت کف است معنی اینکه آن نشان سرای مانند نامه است یا مانند نو کردن زن نگارنده است بنیل نقش را که برانگنده کرده شده است دوده چراغ آن زن بردو اثر که بشکار شده است بالامی آنها نقشهای نیل آن زن حاصل اینکه آن نشانها همچو نگار کردن است بنیل از سر نو که زن نگارنده تجدید میکند و دوده چراغ بردو اثر نقش قدیم برانگنده می نماید

وَقَفَّتْ اَسْأَلُهَا وَكَيْفَ سَوَّالَتَا صُنَّا حَوَالِدَ مَا يَبِينُ كَلَامَهَا

صم جمع هم و صماء است یعنی درشت و سخت حوالد جمع خاله تنگ که پس نهدم مکان باقی ماند معنی اینکه پس استاده شد من در حالیکه سوال میکردم شانهای آنسوی را و از احوال باران می پرسیدم که کجا و چگونه اند بعد از آن

میگوید که چگونه است یعنی چه فائده دارد و پرسیدن از سنگهای سخت که بعد از انهدام آنسری باقی مانده اند که آشکار شود سخن آنها را آنها سنگها اند

عَرَبَتْ وَكَانَ رِيحًا الْجَدِيمِ فَابْكُرُوا | مِنْهَا وَغَوَّدَ رُؤْيَاهَا وَشَمَاهَا

متعارف گذشتن لوتی چو بچه که در گاه تمام نبی نرم که بدان رخنه های خانه بند کنند معنی اینکه حالی شد آنسری از ساکنان خود و حال اینکه بودند در آن دیار تمام احباب پس با بدوان رفتند از آنجا و همچنان گذاشته شد چو بچه آندیدار و گاه که بدان رخنه های خانه بند کرده بودند یعنی این اشیاء همچنان گذاشته شد

شَأْنُكَ ضَعْنُ الْحَيِّ جِنِّ تَحَمَّلُوا | فَكُنُّوا قَطِبًا تَصْرِخًا مَهْمَا

ظعن جمع طعینه یا طعون است بمعنی زنی در گزاده و ضمیر در تحملوا سوسی می راجع است و ضمیر خاها سوسی ظعن ظعن اینجا بمعنی جامه های پنبه است تکلفن ظعن آید در خانه خود و صیرر آواز پالان خامه در در و مانند آن جمله تصر حال است از فاعل کنسوا قطنا مفعول دست خود را خطاب کرده میگوید که مشتاق گردند ترا زنان هر چه نشین قبله هنگامی که مردم قبله کوچ کردند و در آمدند غزالان در پرده های گزاده که از پنبه است و قتیکه آواز میگرد و ضمیرها آنرا محل نشین که بر شتران بار کرده بودند یعنی خیمه شان خواند

مِنْ كُلِّ مَخْوَفٍ يُظِلُّ عَصِيَّةٌ | زَوْجٌ عَلَيْهِ كِلَّةٌ وَقِرَامٌ هَا

مخوف پوشیده عصبی جمع عصا است اینجا چوبهای پالان مراد است از زوج پوششی که بر هودج باشد کله پرده تنگ قرام پرده منقش و گفته اند که از قرام جامه مراد است که بر کرانه کجاوه باشد و از کله آنچه جهت تاب آفتاب بالای هودج باشد بدانکه بعضی شرح در شرح این شعر در کسب و خط کرده اند پس میگویم که زوج فاعل فعل است و تعبیه مفعول او و علیه در موضع نعت زوج است و کله بدست از زوج و قرامها معطوف بروی و جمله فعل نعت کل است پس کله و قرام بدل است از زوج که تفسیر و میکنند چنانکه فهمیده اند که زوج چیست و دیگر است و کله و قرام دیگر پس میگوید که محلهای زنان موصوفه از جنس بر محلی است که پوشیده است بجامه ها و سایه میکند بر چو بهاسن و او پوششی که جا گرفته است بر هودج مذکور بعد از آن گفته که آن پوشش پرده تنگ و پرده بانقش است که بر کرانه های گزاده فرو شده است

رَجُلًا كَانَتْ نِعَاجٌ تُوَضِّعُ فَوْقَهَا | وَطِبَاءٌ وَجَرَةٌ عَطْفًا أَرَامَهَا

زبل جمع زبله است یعنی گروپی از مردم عطف جمع عاطف است یعنی هجران یا در پیچیده سوئی کسی آراهماه غسل
دوست و آن حالت در جهانیراست از ضمیر تحملا و طبار مبتدأ است از خبر مخدوف یعنی کذک معنی نیکه کوچ کردند
ایشان در حالیکه گروه گروه بودند گو یا که باده ماسی کاوشستی که از گادان توضع اندک سه اندک با تحملها یعنی
ایشان مانند آسمان جره اند در حالیکه التفات یا م بانی گفته اند آهوان سفید زریان ایشان یعنی چه باشد خویش
و در بنحال جن شسته بود با روح غایت مرید

حَضْرَتٌ وَذَلِكُمَا الشَّرَابُ كَاتِهًا | اجزاع بيشة اثلها ورضا مها

حضر از این است دور کردن چیزی از یاد معاشرت اجزاع جمع جوع است یعنی خشم می تزد و صمعی که آنده واد می توشه نام واد
در راه می باشد و دخت شور گز رضام جمع رضمه است معنی سنگ بزرگ میگویند که از پس دفع کرده شدند نخال و زنده
سند نه به جانی کردند از و نایش آب که بوقت نیمه زه بود می شود یعنی در میان سرب آب شکا است ندگو یا که آن عامل
خشم نامی واد می توشه اند یعنی مانند دخت شه گزان واد می شد های زبول از این وادی در

اهل ما نذکره من نوار و قد نأت | و تقطعت اصابها و وما مها

نوار نام زنی است سباب سباب نام جمع ریه است معنی رسن کهنه و از سباب سباب معنی از نام سباب سباب است
و ن برای سباب سبابی اقبال کلام آل میگوید زور را که چه خیر مایه یعنی از عشقه که باور نام در حال اند و در گشت نوار
از تود بریده شد سباب قویه وصال او سباب ضعیفه و کهنه او

امر یه حلت بقید و جاودت | اهل الحجاز فایز منک مرامها

تریه منسوب به بنی و قید با قلعه است در راه که نونیده میان قید و حجاب ز راه در است پس معنی انبیه عشقه بو معنیه ز بنی
مره است که رفت زینجا و فرود آمد بقید بقید بدان از انجا هم که شدت و همسایه شد اهل حجاز پس بحجاست
از تو طلب و قصد کردن نوار

بمشارق الجبلین او یحجر | قضمتها فزده فرخا مها

از جبلین دو کوه بنی طی که اجا و سلمی نام دارند مراد است محجر جمع جیم تزد و صمعی و کسرن تزد و ابو لهن رخام نام دو
موضعت فزده نام کوهی در بنی طی و این جمله موضع قریب قید اند میگوید که فرود آمد عشقه سحوان مشرق از
کوه اجا و سلمی یا نزول فرمود در مجر پس از این شامل شد عشقه را کوه فرود یعنی آنجا نزول کرد و پسر زمین که متصل
آن کوه است که خام نام دارد

قَصَوَاتِقُ اِزْ اَيْمِنَتْ فَمَطْنَةٌ

مِنْهَا وَحَافُ الْقَهْرِ اَوْ طَلْحًا مَهًا

صَوَاتِقُ وِ دَو حَافُ الْقَهْرِ وِ طَلْحًا مِ نَامِ سَهْ مَوْضِعِ اَسْتَبَ اِنْ كَفَ صَوَاتِقُ مَبْتَدَأْتِ اَنْ اَيْمِنَتْ شَرْطُ سَتِ وِ دَو حَافُ الْقَهْرِ مَبْتَدَأُ
اَسْتِ وِ طَلْحًا مَهًا مَطْنَتْ بَرِي مَطْنَةٌ نَهْمًا جَرْدُ اَسْتِ وِ اَيْنِ مَبْتَدَأُ وِ جَرْدُ اَسْتِ وِ شَرْطُ وِ جَرْدُ مَبْتَدَأُ اَسْتِ
تَقْدِيرُ بَتِ اَيْنِ كَفَ صَوَاتِقُ اِنْ اَيْمِنَتْ فَو حَافُ الْقَهْرِ وِ طَلْحًا مَهًا مَطْنَةٌ مَنِ نَوَارِ مَعْنَى اَيْنِ كَفَ مَشْأَلِ شَدُو اَرِ اَصْوَاتِقُ وَا كَرُ
جَانِبِ مَنِ رُو دِ سَ نَحْمَانِ نَبِيَتْ كَرُ وِ دَو حَافُ الْقَهْرِ اَيْرِ مَوْضِعِي اَزِ دَو حَافُ الْقَهْرِ كَرُ اَوِ اَطْلَحِي كَرُ مِ كُو يَنْزُو لِ كَنْدِ

فَا قَطْعُ لُبَانَةٍ مِّنْ تَعْرُضٍ وَصَلُّهُ

وَلِ كَثْرَةِ وَاَصِلْ خَلَّةً صَرًّا مَهًا

لُبَانَةٌ حَاجَتِ خُودِ دُوسْتِي دَرِ رَتَبِهٖ نَهَائِتِ تَعْرُضِ بَرُ كَرُ دِيْدِنِ وِ مَتَغَيَّرِ شَدْنِ مِ كُو يَدِ خُودِ اَكُ تُو اَزِ وِ سَلِ عَشِيْقَهٗ نُو مَبِيْدِ شَتِي
پَسِ بَرِ حَاجَتِ خُودِ اَزِ كَسِي كَرُ بَرِ شَتِ وِ مَتَغَيَّرِ شَدْنِ وِ صِلِ اَوِ دُوسْتِي بَهْتَرِيْنِ پَسُو سَتِ كَنْدِهٗ دُوسْتِي بَرِ بَرْدِ گَانِ اَنْ مَحَبَّتِ اَنْدِ
خُوْنِ نُو مَبِيْدِ شُوْنَدِ وِ بَرِيْنِ تَقْدِيْرِ ضَمِيْمِ كَرُ دَرِ صِرَاطِ مَهَا اَسْتِ سُو يِ حَسَلَهٗ رَاجِحِ اَسْتِ وِ دُوسْتِ اَسْتِ كَرُ سُو يِ لُبَانَهٗ رَاجِحِ اَسْتِ
پَسِ مَعْنَى اَيْنِ كَفَ مَرُ كَرُ وِ صِلِ اَوِ دُوسْتِ زُو اَلِ اَسْتِ اَزِ دُوسْتِي حَاجَتِ خُودِ اَزِ مَنْقَطَعِ كَرُ اَنْ لَيْسِي بَا اِيْشَانِ دُوسْتِي وَا رُو حَاجَتِ
مَ اَزِ زِيْرَ اِچِ بَهْتَرِ وِ صِلِ كَنْدِهٗ مَحَبَّتِ كَسِي اَسْتِ كَرُ اَزِ دُوسْتِ خُودِ حَاجَتِي بَرِ دِيْنِي لِي مَحَبَّتِ دُوسْتِي وَا رُو دُوسْتِي وَا شَرِ
اَوِ اَصِلِ اَلِ نَهْمِ رُو دِ سِي اَسْتِ لَيْسِي مَرَاتِبِهٖ بَرِيْنِ وِ صِلِ كَنْدِهٗ مَحَبَّتِ بَرِ بَرْدِ گَانِ اَوِيْنْدِ وِ بَرِيْنِ تَقْدِيْرِ رِطَابِ اَيْنِ رَاجِحِ اَبَا وِلِ
اَيْنِ كَفَ اَسْجَا كَفَتِهٗ كَرُ وِ صِلِ اِيْشَانِ دَرِ مَوْضِعِ زُو اَلِ اَسْتِ وَا اِيْشَانِ بَعْدَ مَحَبَّتِ اَوِ اَبَا بَرِيْدِيْدِ كَرُ مَحْجُوْرِي مَنِ اِنْخِيَارِ كَرُ وِ نَدُو
بَرُ كَرُ حَبْتِ رَا مَرُو اَزِ دُوسْتِ خُودِ كَرُ بَا وِ مَحَبَّتِ پَيْدَا كَرُو هٗ جَا نَكُرُو نُو اَرِ مَنِ كَرُو اَوِ بَدْتَرِيْنِ اَمَلِ مَحَبَّتِ اَمَدِهٗ اَسْتِ

وَأَحَبُّ الْجَائِلِ بِالْجَزْبِ لٍ وَصَرْمَةٌ

بَاقِي إِذَا ظَلَعَتْ وَرَاعٌ قَوًّا مَهًا

جَا وِ حَاطِ اَسْجَا لِ نِ كُو يِ كَنْدِهٗ جَزْبِ لٍ بَا اِيْطَلَعِ حَمِيْدِنِ زِيْنِ مَسِيْلِ كَرُوْنِ وِ مَتَغَيَّرِ طَلَعَتْ جَانِبِ خَلْتِ رَاجِحِ اَسْتِ مِ كُو يَدِ كَرُ وِ نَدُو هٗ
سِ كُو يِ كَنْدِهٗ رَا بَدِ دُوسْتِي اَسْبَا بَرِ مَوْدُتِ كَامَلِ قَبِيْدِنِ اَزِ اَنْ شَخْصِ دَرِ خِيْمَتِ بَا قَبِيْتِ چُوْنِ خَمِيْدِهٗ شُو دَا نِ
دُوسْتِي وِ زَالِ شُو دِ اَسْبَابِ دُوسْتِي لَيْسِي چُوْنِ اَسْبَابِ اَنْ دُوسْتِي زَالِ شُو دِ بَرِيْدِنِ اَنْ دَرِ خِيْمَتِ بَا قَبِيْتِ

بِطَلْحِ اسْفَارٍ تَرَكْنَ بَقِيَّةً

مِنْهَا فَاحْتَقِ صَلْبُهَا وَ سَنَا مَهًا

طَلْحِ شَرِ لَاغُو وَا مَانَدِهٗ اَحْمَاقِ بَا رِي كِ شَدْنِ كُو مَانِ طَبِيْعِ مَعْلُوْقِ اَسْتِ بَهْرِ مِ كُو يَدِ كَرُ چُوْنِ مَحَبَّتِ اَوِ وِي كَرُوْنِ كَرُو دِ سِ
بَرِيْدِنِ وَا بَاقِي سَتَا بَا قَدِ كَرُ لَاغُو وَا مَانَدِهٗ اَسْتِ بَهْرِ نَا كَرُو هٗ اَسْتِ وِ كَبْذِ اَسْتِ اَسْتِ سَفْرَا مِي كُو شَتِ بَا قِي مَانَدِهٗ
اَوِ رَا لَيْسِي بَقِيَّةٗ كُو شَتِ مَانَدِهٗ اَسْتِ مَنِ بَا رِي كِ وِ لَاغُو كَشْتِ شَتِ وِ كُو مَانِ وِ

فَا إِذَا نَعَالِي لَحْمَهَا وَنَحْسَرَتْ

وَتَقَطَعَتْ بَعْدَ الْكَلَالِ خِدَامَهَا

اَوِ رَا لَيْسِي بَقِيَّةٗ كُو شَتِ مَانَدِهٗ اَسْتِ مَنِ بَا رِي كِ وِ لَاغُو كَشْتِ شَتِ وِ كُو مَانِ وِ

غلاء رفتن گوشت و پخته شدن استخوان تخم کمال مانده شدن خدام جمع خدمت آن جمع خدمه است بمعنی که دوا لی که دست و پایی شتر بومی بنزد میگوید که پس چون رفت و کم گشت گوشت آن ناقه و مانده شد بسبب کثرت بهتار و بیدیه شد پس از ماندگی او دوا لی او پس آن نم گفته شد و جواب این شرط در بیت ثانی است

ظَلَمَ أَهْبَابٌ فِي الزَّمَانِ وَ كَأَنَّهَا صَهْبَاءٌ خَفَّتْ مَعَ الْجَنُوبِ جَهَامَهَا

بسیاب نشاط رفتن صهبا، انکو رنگ او مثل برنجی باشد سبک رفتن جهام ابر بی آب میگوید چون گوشت او کم گشت پس او را نشاطی است و در رفتن در حال کشیدن هم را و گو یا که آن ناقه در سبک رفتاری ابر گلگون است که سبک زفته است با باد دست راست ابر می از میان او که باریده است پس این بر سرخ تنها مانده است و در خیال تیز تر می باشد

أَوْ مُلِغٌ وَسَقَّتْ لِأَخْبَ لَاحَهُ طَرْدُ الْفَجُولِ وَضَرْبُهَا وَ كَذَا مَهَا

الماع یستان کردن مادیان استنان و سق با رفتن آخرب گور خر که در میان او سپیدی باشد لوح گونه برگردانید کدام گزیدن معنی اینکه آن ناقه یا شابه است بان ابر یا گو یا که او ماده کو خور است که پستان کرده و بار گرفته است اگر گور خر سپید میان را و آن کو خر صاحب غیر تا است که گونه او گردانیده است را ندن و دور کردن و گشها را از ماده و زردن و ایشان را و گزیدن و ایشان را

أَيْلُوبٌ مَحَادِبَ الْأَكَا مَسْحُوقٌ قَدْ رَأَيْتُ عِصْبًا نَهَا وَ وِجَا مَهَا

حَدَب زمین بلند آقام جمع المده است بمعنی شسته تسبیح خراشیدن و پوست باز کردن و فعل بعجت مبالغه است و عام و کم کریش زدن استن و بار و در بهار برای تعویب است میگوید که بلند میکند آن ماده را ببلندی شسته تا تا گشها بومی زرسند گور خر که گزند و خراشیده شده است که دیگر گشها او را گزیده اند و بدستیکه دو شک انداخته است او را نافرمانی آن ماده بعد از آستن شدن و کریشش از بار رفتن

بِأَحْرَةِ الثَّلْبُوتِ يَرْبَا فَوْقَهَا قَفَرُ الْمَرَايِبِ خَوْفُهَا أَرَا مَهَا

آخره جمع خیزت بمعنی زمین و شرت ثبوت نام اوسی است بر باد و دید بانی کردن بر بلندی مراقب مواضع دید بانی یعنی سر بلند به آرام جمع ارم است بمعنی سنگی که بجهت نشان بر یا کند میگوید که بلند میکند آن گور خر ماده خود را بر شسته تا در زمین درشت از واد ثبوت و دید بانی میکند خود را بالای آن شسته تا در زمین خالی از آب دانده از مواضع دید بانی که کسی صیبا و دنیا تیز تر سر اینجها یعنی آنچه از وی تیز رسیدن گور خر گشهای نشان اند که کسی پس آنها پوشیده نباشد

حَتَّىٰ إِذَا اسْتَجْمَعَتْ أَيْسُورَةُ

جَزَاءَ الْفَطَالِ صِيَامُهُ وَصِيَامُهَا

سخن آخر ماه جمادى موسم سرما صوم بند شدن از چیز جز آب پس کردن شتر و غیره از آب باتری سه بدست از جمادى و نصا سه یعنی شهر بخت دلالت کلام حذف کرد و میگوید که برشته باشد با شش کردن تا آنکه گذاردند بر دو یعنی کوز خرو ماده او آخر موسم سرما را که شش ماه سرما انجاما قامت کردند چون موسم سرما بگذشت پس پس کردند و اکتفا نمودند از آب باتری پس دراز شدند و اساک کردن کوز خرا از آب خوردن بند شدن ماده ماده

رَجْعًا بِأَمْرِهَا إِلَىٰ ذِي مِرَّةٍ

حَصِيدٍ وَنَجْحٍ صِرِيئَةٍ إِبْرًا مَهَا

مرة قوت تصد استوار پنج پیروی برآمد حاجت صریح غنیمت بر کار می آید استوار کردن و چون اگر بخت بازگردانیدن است پس بار در بار سازنده است و الا برای تقدیر ذمی مرة صفت عقل مخدوفت و نجه صریح است برابر ما خبر اوست یعنی چون موسم سرما بگذشت پس بازگردانید آن مرد و حال و کار خود را سومی عقلی که خاوند قوت است و حکم یعنی کار خود بر عقل گذاشتند باز میگوید که پیروی برآمد حاجت در آنگ بپتوار کردن آن آنگ است که بدون استواری او بطلب پیرو شدن ممکن نیست

وَرَمَىٰ ذَوَابِرَهَا السَّفَىٰ وَتَجَحَّتْ

رِيحٌ الْمَصَائِفِ سَوْمَهَا وَسَهْمَهَا

و ابر پاشنه در رمی خاکریا می همانند جمع معیف است یعنی صیف یعنی که ما سوم زیدین با دو سهام بفتح اول گرمی معنی انگه و انداخت یعنی مجروح ساخت پاشنه مائی ماده کوز خرا خاکریا می که او را همی گویند و برانجخته شد و اگر میها برانجخته شد و زید او و گرمی یعنی موسم بگذشت

فَتَنَّا زَعَا سَبَطًا يَطِيرُ ظِلًّا لَّهُ

كَلْحَانَ مُشْعَلَةٍ لَيْشِبُ ضِرَامُهَا

تاز کشیدن یک چیز سبک را سبط و از شب افروخته شدن صبح ام نیرم ریزه و سبط صفت خبار مخدوفت و مشعل صفت نار معنی انگه آنگ آب کردند کوز خرو ماده او و سخت و دیدند پس هم کشیدند کوز فرشته و خبار را که از دیدن نشان برانجخته چنانکه کسی غایب را با هم بگوید که در آن عبارت چنانست که می پرد سایه او مانند پریدن دو و آتش که افروخته و مشعل گفته باشد نیرم ریزه او

مَشْمُولَةٌ غَلَّتْ بِنَايَةِ عَرْفِ

كَلْحَانَ نَارٍ سَاطِعٍ اسْنَاهَا

مشمول آنچه با شمال بوی رسیده باشد غلت اینچنین از نایت نیرم تر مراد است عرف ختیت خار و اگر که از سوختن او دو و بسیار می براید اسنام جمع نسام یعنی بند می هر چیز مشموله نعت نارند کوز است یعنی خبار و دیدن نشان همچو پاشنه

است افزوده که باد شمال بومی رسیده باشد و اینجه باشد باهنرم تر از درخت عرغ یعنی بهنرم او بعض خشک بعض تر باشد از درخت عرغ و لامحاله دود او درین حال نبعایت خواهد رسید و این دود مانند دود آتشی است که بدرازی شده باشد میند های او

فَضْلُهُ وَقَدْ تَمَّهَا وَكَانَتْ عَادَةً
مِنْهُ إِذَا هِيَ عَرَّدَتْ إِقْدَامَهَا

تقریب بعین هبله کرختن و تاخیر کردن بدانکه درست است که چون یک چیز دو نام داشته باشد یکی مؤنث و دیگری مذکر مانند کتاب و صحیفه و صواع و سقاییه که چون نام مذکر گویند فعل یا ضمیه او مؤنث آرد لهذا کانت گفته اگر چه اسم اقدام است باعتبار تقدمه و هم از عرب تا نیت و تذکر مصدر هر دو آمده است یا آنکه اقدامها سوئی نیت نداشت و مثل است بروی لهذا کانت گفته و ابوالعباس گفته که گویا شاء چنین گفته است که کانت التقدره عادة منه بعد از ان اقدامها زوی بدل کرد و تقدمه را حذف نمود معنی بیت اینکه پس گذشت آن گور خردیش گرفت ماده خود را و بود عادت آن گور خراز ماده خود چون ماده تاخیر مسکر که پیش گیر داور

قَوْسُ طَاغُضِ السَّرِيِّ وَصَدَّاعًا
مَسْجُورَةٌ مُتَجَاوِرَةٌ قَلْبًا مَهَا

عَضُ کرانه ستری جوی خر و صدع سگافتن مسجور بر آب و مسجوره لغت عین مخد و نشت قلام نوعی است از شور گیاه که بومی کرید دارد و در روایتی افلاها و قلام جمع قلم است میگوید که پس در زمانه آن هر دو از کرانه جوی نحد و سگافتن و قطع کردند نهر بر آب را که با تم نزدیک است قلام او

مَحْفُوقَةٌ وَسَطُ الْبِرَاعِ يُظِلُّهَا
مِنْهُ مَضْرَعٌ غَابَةٌ قَرِيبًا مَهَا

محفوقه پوشیده براع نی که از وی تیر و خامه سازند تصرع بر زمین نیاخته شده غایبه میشه یعنی چشمه پوشیده است در قسام گیاه و انواع نبات که گرد است و در میان نی ما است که سایه میکند چشمه مذکور از ان نی آنچه بزرگتر از قاصه است از نیتان آنچه که استاده اند پس آب بر سره خیه من است

أَقْلَاكُ أَمْرٌ وَحَشِيئَةٌ مَسْبُوعَةٌ
خَذَلَتْ هَادِيَةَ الْبَهْلِ قَوَا مَهَا

سبوعه گاودشتی که گوساله او را در خورده باشد خذل باز آمدن هواز رنه خود و صورت رنه از گاودشتی اقلک مبتداً است و خبر او شبه باقی است معنی اینکه آبا پس این ماده گور خر که مذکور شد شاه نانه منت در سبک رفتار یا گاودشتی که دشتی در منده است و گوساله او را اگر گوی خورده است پس باز ماند از رنه خود و حبت و جوی بچه خود و آن گاودشتی پیش رور رنه خود است و باور دست میشود کار آنها یا آنکه کرگ بچه او را دیده است در وقتی که او

فروگدشت بچ خود را و در در بر چیدن گرفت و او بطلب بچه شبافت و درستی کا آن گاودشتی باکشن است که پیش رو در نه
او است

خَسَاءٌ ضَبِعَتْ الْفَرِيرَةَ كَمَا تَرَمَّ عُرْضَ الشَّقَائِقِ طَوْفَهَا وَبُعَا مَهَا

خفس سربنی پس رفتن نبی این جانوران چنین باشد لم بر معنی لم ترخ و لم ترل است فریر و فریرضم اول گوسا که گاودشتی
شقائق جمع شقیقه است بمعنی زمین درشت در میان دوریک که در وی گیاه روید بعام و از آه و جسد آن
میگوید که سربنی این گاودشتی پس فته است و هلاک کرده است گوساله خود را چه او را فروگدشت تا آنکه گرگش
در پس همیشه است و کم نشود در کرانه زمینهای درشت گردیدن و در طلب گوساله و نالیدن و در غم آن

لَمُعْفَرٍ قَهْدٍ تَنَازَعٍ سَيَلَوْهُ غُنْسٌ كَوَاسِبُ الْأَيْمُرِ شَطَعًا مَهَا

معفر احتمال دو معنی دارد یکی آنکه از تعفیر بمعنی خاک آلوده کردن و دیگر آنچه ابو عبیده گفته که معفر بچه باشد که مادر او صبر
او را بر شیر نا خوردن از ناید که یک روز شیر دهد باز دوسه روز موقوف کند باز بخوف هلاک شیر دهد قهد سپید رنگ
شود اندام با گوشت غنس جمع غنبس است بمعنی خاکسترگون کواسب شکاریان من بریدن میگوید که گاودشتی
منی ناید بجهت گوساله خود که بر زمین غلط اندیده شده است یا آنکه قریب جوانی رسیده بود و صبر او بر شیر
می آرمود و آن بچه سپید رنگ بود که با هم کشیدند اندام پر گوشت او را در گان خاکسترگون شکاریان که بریدن
نمی شود و کم کرده می آید و خوش آنها را ایشان شکاریان اند

صَادَفَنَ مِنْهَا عَرَّةٌ فَأَصَبَتْهَا إِنَّ الْمَنَاءَ لَا تَطْيِشُ سِجَامًا مَهَا

عره کارنا از مودگی و غفلت طیش خطا کردن تیر از نشانه میگوید که یا قند آن گرگان شکاری از جانبا و دشتی غفلتی بر
مصیبت رسانند و در که چه او را شکار کردند و بد رستی که حال مرگها این است که غلط نمیکند از نشانه تیر نامی و یعنی
تیر برگ از نشانه خود خطا نمیکند

بَاتَتْ وَأَسْبَلَتْ وَكَفَّ مِنْ دِيمَةٍ أُوْدِي الْخَمَائِلُ دَائِمًا شَجَامًا مَهَا

اسبال فرورختن گفت چکیدن قیامه باران دایم که کم از نیر و زو شب نباشد خمیده کیستان یا درختان انبوه شجام روان
خبر بات مخدوست یعنی بات بنده الحال و بهتر است که بات اینجا بمعنی لغوی باشد و اما حال است و شجام
فاعل او معنی اینکه شب کرد آن گاودشتی و چنین حال که فرورخت چکیده از باران که پیوسته می بارد و در لیکه
سیرا بیکند آن باران مرغزار را و دایم پیوسته است روان شدن بی

يَعْلُو طَرِيقَهُ مَتْنِهَا مَتَوَاتِرٌ

فَرِيكَةَ كَفَرِ الْجَوْمِ غَمَامُهَا

طایفه خط‌نشینت کا دوشتی مخالف رنگ او که از دم ناگرون باشد متواتر نعت مطر مخدوف است که فاعل یعلو است خبر پوشیدن بگیوید که بند میشود بر خط‌نشینت آن کا دوشتی با زانی که سپیم می بارزد و چنین شبی که پوشیده کرده تا باران را بار و یعنی در شب تاریک

بِحْتِافٍ اَصْلًا قَالِصًا مَتْنَبِدًا

بِعَجْوَبِ اَنْفَاءٍ يَمِيلُ هِيَامُهَا

اجتیاف در میان و شکم خیزی رفتن قاص و حتی که شاخهای او بند باشند متنبذ گناره گیشه عجوب جمع عجب است یعنی پایان رنگ نقاره توده رنگ هیام رنگ روان که از پانهان او با او زیدین قرار نگیرد و نیگوید که داخل میشود آن کا دوشتی بسبب کثرت باران در کا و اکوبخ و حتی که بند است شاخهای او که نه گرفته است یعنی از دریم و زحمان تنها واقع است در پایان رنگ توده ناکه با او جنبش و میل میکند رنگ آن نرم از آن رنگ توده نایبی آن کا و از سر ما و باران چنین درخت پناه برده که او را از باران غیر مانند که شاخهای او بند است و خود تنها است و معذب از چنین رنگ نرم واقع است که از باد می رود در کا و ناکور فرود میسرزد

وَقَضَىٰ فِي وَجْهِ الظَّلَامِ مَنِيرَةً

الْجَمَانَةَ الْجَعْرَتِي سَلَّ نِطَامُهَا

جانه غوره از نقره و هر گوهر را جانه میگویند استعاره میگوید که در روشن میشود این کا و دوشتی در اول تاریکی یعنی در تاریکی میخیزد در حالیکه روشن و خشانست مانند گوهر صدف دریا نیکه کشیده و دور کرده شود رفته و پس آن گوهر و جنبش آید همچون آن کا و یکجا قرار نگیرد

حَتَّىٰ إِذَا انْخَسَرَ الظَّلَامُ وَاَسْفَرَتْ

اَبْكَرَتْ تَرِيْلَ عَنِ التَّرِيْلِ اَزْلا مَوْحَا

انحسار کشاده و منکشف شدن استعاره روشن کردن تریلی خاک نمناک از لام جمع زلم است یعنی تیر تار و اینجا دست و پایی کا دوشتی مراد است یعنی آن کا دوشتی فرود رخت جا گرفت و باران برو می می بارید تا آنکه چون کشاده و منکشف شد تاریکی در روشنی صبح دجسل شدن کا و از اینجا برفت بوقت باده و در حالیکه می لغزید بسبب خاک نمناک دست و پایی می

عَلِهَتْ تَوَدُّدِي فِي بَعْضِ صَعَا يَدٍ

سَبْعًا تَوَامًا كَامِلًا اَيًّا مَوْحَا

عده گشتی و دوشته نه با جمع نمی است بکسر فون یعنی حوض بزرگ صعد نام موضع است توأم اسم جمع است یعنی همزادگان آیهها فاعل کلا است و چون ایام جمع تکسیر است و آن قائم مقام نمرود میشود لهذا کلا گفت

زکامه متنی اینکه گشته و در پوش گشتان گاو دوشتی بسبب کم کردن گوساله خود در حالیکه آمد و شد میکرد در پستیها و بناگاهها
موضع صعائد و جرع او کم نمیشد هفت شب که گویا آنها دو کانه زانیده اند باروزهای خود و کامل است روزهای گشتان
یعنی هفت روز کامل آنها میگشت

حَتَّىٰ إِذْ آيَسَّتِ اللَّيْلُ وَانْتَحَىٰ جَالِقُوا | لَمْ يَبْلُغُوا رِضَاعُهَا وَفِطَامُهَا

انتحای خشک شدن پستان یا شیر حالق پستانیکه شیر او در زرده باشد و بعض گفته اند که معنی پر شیر است و جمله لم یبلغعت حالق
و جواب او مخدوف است یعنی ملت عنده میگوید که در موضع صعائد نالان میگردید تا آنکه چون نو میدگشت آن گاو دوشتی
از گوساله و خشک شد شیر پستان پر شیر او و کهنه نکرده است یعنی خشک نکرده پستان در شیر دادن و بچه خود را و باز دوشتن
گویا نه خود را از شیر و تان بیگام از غم گوساله خود تسلیم یافت یعنی شیر او بسبب گشتن گوساله او چرا که در آن دوشک شد

وَلَسَّمَعَتْ رِدْءَ الْأَيْبِ فَمَرَّعَهَا | عَرَّظَ هَرَّ عَيْبٍ فَلَا يَنْسُرُ سَفَا مَهَا

ردء و ایسته این انسان بیایمی یعنی شنید گاو دوشتی آواز ایسته انسان را پس ترسانید گاو دوشتی از پشت
عب یعنی دوشکار کننده شنید و آنرا ندید پس ازین جهت ترسید و بعد از آن میگوید که در آن سبب بیایمی
آن گاو دوشتی است یعنی بیخوبی بیایمی از جسم نقصان میکند همچنین انسان از دوشیان نقصان میکند

فَعَزَّتْ كَلًّا الْفَرْجَيْنِ مَحْسَبُ آئِدُ | مَوْلَىٰ الْحَاقَّةِ حَلْفَهَا وَأَمَّا مَهَا

فج جایی ترسناک مولى معنی اولی است و همزه زه سوسى کلا رج است و خلفها و اماها خبر مبتدا مخدوف است یعنی هان خلفها و اماها یا تقدیر اینست
که کلا الفرجین خلفها و اماها محسب مولى الحاقه معنی انگیزش است و دوشتی در دو موضع ترسناک که گمان میکرد و میداشت که هر یک
از آن دو موضع اولی است ترسیدن یعنی میداشت که هر یک ازین موضع چنانست که خوف کردن و ترسیدن از دو
اولی و بهتر است و آن دو جانب جانب پس پستان آن گاو دوشتی است و پیش او و صمعی گفته که از مولى خداوند
مراد است و از مخاقه سگان شکاری یعنی دشت که هر جانب او سگان شکاری موجودند

حَتَّىٰ إِذْ آيَسَّتِ الرَّمَاهُ وَادَّسَلُوا | غَضْفًا وَاجِنًا قَافِلًا أَعْصَا مَهَا

غضف جمع غضف است بمعنی آنکه گوش در است انداخته باشد و واجن سگان شکاری آرموده قفل خشک شدن چشمه حمل و اینجا
حلقه است ازین که در گردن سگ اندازند و گفته اند که عصمکم است و جواب او از نزد بصران مخدوف است و نزد کوفیان سلوا
است با تمام او و معنی آنکه گاو دوشتی از بر و جانب ترسید تا آنکه چون نو میدگشت تیر اندازان از شکار شدن و در تیر
اندازی گذارند سگان را بجهت شکار که فرود بسته گوشهاشان که دلیل نجابت است و آرموده شده اند و خشکند

حسب ثمنی حرمی ثانی با آنکه خشک اند شکم نامی ثانی لاغرا ند جهت ریاضت

فَلِحَقْنُ وَاعْتَكِرَتْ لَهَا مَدَارِيَةٌ | كَالسَّمِّ هَرَّتِي حَدَّهَا وَتَمَامُهَا

اعتکار بازگشتن دریه در اصل نیزه که سنان و استخوان باشد و اینجا شاخ گاو مرد است تمهیدی نیزه ساخته سهر که نام مردی بود حد تیزی یعنی آنکه چون سگان سگدار را گدازند پس آن سگان آن گاو دوشتی رسیدند بازگشت آن گاو سوئی سگان تا از خود منع کند و مر آن گاو دوشتی را شاخهاست تیز که مانند نیزه سهری است تیزی آن شاخها دوام در رازی آن

لَتَذُودَهُنَّ وَأَيَقِنْتِ إِنْ لَمْ تَذُدْ | إِنْ قَدَّحْتِ مِنَ الْخَوْفِ حِمَامًا مُهَامًا

احمام نزدیک شدن کای بزرگ که خوف جمع خوف یعنی پلاک شدن تمام موت یعنی بازگشت گاو دوشتی سوئی آنها با شاخهای خود حمله آورد تا منع و دفع کند از خود ایشان را و یقین دانست که اگر دفع نخواهد کرد و ایشان بر او برستی که نزدیک شده از میان آنها جمله حیوانات مرگ او معنی بر یقین معلوم کرد که اگر ایشان دفع نخواهد کرد و دشکار کرده خواهد شد

فَتَقَصَّدَتْ مِنْهَا كَسَابَ فَضْرُجَتْ | يَدَاهُ وَعَوْدُ رِي فِي الْمَكْرِ سَخَا مُهَامًا

تقصود قصد کردن سگای نام سگی تفریح آلوده کردن سخام نیز نام سگ است تمیگویی که چون دوشتی حمله آورد پس در حمله سگای که سگای نام دشت پس آلوده کرده شد سگاب در خون یعنی گاو دوشتی سگاب را بگشت و چون آلوده گشته شد در حمله گاه سگی از حمله سگان که سخام نام دارد یعنی او را هم قتل کرد

فَيَتَلَّكَ إِذْ رَقَصَ لَلْوَا مِعْ بِالْقَصْرِ | وَاجْتَابَ الرَّدِيَةَ الشَّرَابِ إِيكَا مُهَامًا

رقص در اصل ناپی کو فتن لوامع جمع لامعه است یعنی زمین که با سراب روشن باشد اجتباب پوشیدن بر این جار مجرور باقصی اللبانه که در بیت آمیخته است تعلق دارد معنی آنکه پس با چنین ناطقه که در سبک رفتار می اندازان باوه گور حسرت و مانند این گاو دوشتی است حاجت خود را روا میکند چون می جنبد بز مینهای که با سراب می درخت یعنی چون بیا بیا سراب میسوزند و میلزد و وقت داشت و چون می بوشند چاره نامی سراب را نشسته نامی میا باها

أَفْضَى اللَّبَانَةَ لَا أَوْقُظُ رِيْبَةً | أَوْ أَنْ يَلُومَ بِحَاجَةٍ لَوْ أَنَّ مُهَامًا

لبانه حاجت تفریط کند اشقن فراموش کردن و تفسیر نمودن ریه بهمت آوان بلویم معنی الا ان بلویم است معنی اینکه با چنین ناطقه که اوصافش بخیر بیان در آورده شد روا میکنم حاجت خود و بروی سوار شده بمطالب خود پیروز میشوم تمیگویی طلب در تبرت بهمت یعنی در طلب و تفسیر میکنم که بخوف آنکه بهمت بر من کرده آید اگر آنکه گوش کند در آن حاجت نکوهش

کنندگان! یعنی موضع تحت نیکدازم گر آنکه کوهش کندگان کوهش کند که از زبان شان چاره نیست

أَوَلَمْ تَكُنْ تَدْرِي تَوَادُّ بَائِسِيْنَ | وَصَالُ عَقْدِ حَائِلٍ جَدَّامُهَآ

جبال جمع جباله است بمعنی رسن در عرفشان در معنی محبت استعار میشود بخدم بریدن میگوید که آیا نمیدانند نواری که من می پیوندم مجتبهای را با کسی که لیاقت او دارد و می برم و قطع می نمایم دوستی را از کسی که مستحق او نباشد

تَرَكَ أَمِكْنَةَ إِذْ الْمَادَّضَهَا | أَوْ يَرْتَبُّ بَعْضَ النَّفُوسِ حَيْثُمَهَا

تیمکوید که من بسیار ترک کننده مکانها ام چون نمی پسندم آنها را یعنی چون ز شهر می خشم می خشمم آنرا میگذارم مگر اینکه متعلق شود به بعضی نفسهایی مردم موت و مرگ آن نفوس و از بعضی نفوس نفس خود را مراد میدارد یعنی

مکانها را چون از آنها راضی نمیشوم ترک میکنم مگر آنکه میهم که در آنوقت چاره نیست

بَلْ أَنْتِ لَا تَدْرِيْنَ كَمْ مِنْ كَيْلِكِ | أَطْلِقُ لِيْذِيْنَ لَهْوَهَا وَيَذَامُهَآ

اطلق شبی که گرمی در می بسیار و نموداریات در آن باشد ندانم جمع ندیم و هم بمعنی مناده است اکنون از کلام سابق بی اطلاع او حباب کرده میگوید که بلکه تو امی نوار می دریابی و نمیدانی که بسیار شبها است که در گرمی در می نیست و لذت و خوش

نزه است ماز می در آن شب و خوش نزه اندم نشینان من یا خوش نزه است مناده من در آنها

قَدْ بَيْتٌ سَاءَ مَرَّهَا وَ غَايَةَ تَأْجِيرِ | وَأَقْبِتِ إِذْ رَفَعْتَ عَرْمَدًا مَهْمَا

ساز فسانه کو غایه علمی که میسر و نشان بر دوکان خود بیا کنند و از تاجری زودش براد است موافقه رسیدن بلام و بدامه شراب و شراب در عربی زیاد و از یکصد و پنجاه نام دارد معنی اینکه شب که در دم من گشتم افسانه کو در آن شب پیش حریفان خود و با علمهای میفروش است که بجهت خرید شراب رسیدم و در وقتیکه بلند و شوار شد یعنی گران گشت شراب آن

علمهای معنی وقت گران می هم در خریدن و تقصیر نکردم

أَعْلَى السَّبَاءِ بِكُلِّ أَذْكَنِ عَاتِقِ | أَوْ جَوْنَةٍ قَدِ حَتَّ وَضُرْحَتَا مَهْمَا

اعلا گران خریدن سبأ خریدن شراب او کن آنکه رنگ او بسیار زیاده است قاراند و قرح بر دشتن آب مانند او بشت یا مانند آن تمام موم غیره که بر وی هر کنند میگوید که گران کردم من خرید شراب را یعنی نریخ گران خریدم او را بخردن هر دو به که رنگ او بسیار زیاده بخردن هر خرم قاراند و که بر دشته شد شراب از وی شکسته شد هر آن

وَصَبُوحٌ صَافِيَةٌ وَجَذِبُ كَرِيْنَةٍ | اِبْتَوُّنَّ تَأْتَالُهُ اِبْهَامُهَآ

کرینه زن صطربه و از موتر رباب مراد است و در اصل موتر بمعنی زه کرده شده است اقبال و آه اول درست کردن و صبح صافیه

برای ترمیم و صافیعت خرمخند دست میگوید که بسیار شراب با مداومی است از می صافی که من در ابوقت سحر نوشیدم
و بسیار است کشیدن زن مطر رباب خود را که درست میکند او را زنگشت او تا سر و گوید من از وی لذت حاصل کردم

اَا كَرْتُمْ حَاجَتَهَا الدَّجَاجُ بِسُحْرٍ ۱۰۱ | اِلَّا عِلَّ مِنْهَا حَيْزٌ هَبَّ نِيَا مَهَا

دجاج اینجا خردس سحره سحرین غسل بنگار نوشیدن حاجتها یعنی حاجتی ایها است و ضمیر او سوی سحر و ضمیر نیاها
سوی سحر رانج است میگوید که شتاب کردم من حاجت خود را که سو شراب است از خوردن سخی در آن نوشیدم بوقت سحر پیشین
پیش از بایگ خردسنگ که دوباره نوشتم چون بیدار شدم خواسته گان آن سحر یعنی تا با هر بغیان خود دوباره نوشتم شراب را

وَعَدَا اِلَّا رِيحٌ قَدْ وَرَعَتْ قِرَّةً ۱۰۲ | قَدْ اَصْبَحْتَ بَيْدَ السَّعَالِ زَمَا مَهَا

وزع باز داشتن و قاع سالار شکر قره بکسره اول و قره بضم فاف سر ما و جمید شمال خبر اصحت است یعنی اینکه بسیار
با مدا و خداوند با و است که بدرستی که باز داشتیم مری او را از قوم بطعن او شراب آن با مدا و خداوند چنین سزا است که
شده است در دست با و شمال مهاران سر با یعنی با و شمال مالک مهارا گشته است و اد نهایت سرد می باشد

وَلَقَدْ حَمَيْتُ الْحَمِيَّ مَحْمِلٌ سِكِّتَهُ ۱۰۳ | فَرَطٌ وَشَلْحَى اِذْ عَدَّتْ لِحَا مَهَا

شکله کبیر اول سلاح فرط اسپ تیز رو و شاح بضم اول و کسره آن حمیل که در گردن نگنند و دست بیرون درند تحمل شکتی در موضع
حال است از فاعل حمیت و جمله و شاحی نعت فرط است میگوید که بدرستی که من از بدبی دشمنان نگاه داشتم قبیل
خود را در حالیکه می برداشت سلاح مرا اسپ تیز رو سبک قنار که حمیل من بوده چون بوقت با مدا و زقم گام
او یعنی چون زوی فرود آمدم گام او را در گردن خود مانند حمیل افکندم تا راحت یابد و عادت ایشان بود
که چون لشکار یا جنگ میرفتند گام اسپان زد بر ایشان بر آورده در گردن خود می انداختند تا اگر سگارس
بپرد آید یا جنگ حاجت افتد در گام و ادن تا خیر نختند

هَعَلَوْتُ مَرْتَبًا عَلَيَّ نِيَّ هَبْوَةٌ ۱۰۴ | حَرَجَ اِلَى اَعْلَا مِهْنٍ قَمَا مَهَا

هبوه گرد و حرج تنگ اعلام جمع علم است یعنی کوه و نشان ققام گرد و ضمیر اعلام سوسی اعدا راجع است بدلت
اعلام و ضمیر قماها سوسی هبوه راجع است معنی نیکه بلند شدم بر سر بلند می که جایی دید بانی است بر کوهی تنگ
که خداوند عبا ر است و نزدیک رسیده بگوها یا علم نامی دشمنان عبا ر آن کوه یعنی دید بانی قوم نمودم
بر کوهی که قریب قبایل دشمنانست

حَتَّى اِذَا لَقْتِ يَدَا اِرْفَ كَا فِرٍ ۱۰۵ | وَاِجْنُ عَوْدَاتِ التَّغْوَرِ ظَلَا مَهَا

کافوشب تاریک و ضمیر الفت شمس است بدلات کلام عموماً رخنه در صفت قتال و حصار که از بومی باشد تغیر در بند میان
دو زنگاه و ضمیر طلاها سوئی عورات پاجع است و جواب اذاب بیت ثانی است میگوید که دید بانی کردم قوم را
تا آنکه چون آفتاب انداخت دست خود را در شب تاریک یعنی چون آفتاب غروب شد و پوشیده کرد رخنه نامی
در بند تا تاریکی آنجا عین رخنه نامی که از آن خوف تاخترن دشمنان بود در تاریکی پوشیده شد از آنجا

فرو دادم

اسهلّت انّ تصبّ جندج منیفة | جرداء یحصرد و یهاجر امها

استحال بر زمین نرم فرو آمدن از سنگستان جندج شاخ خرما میفرازد جزاء نخل که روی شاخ و برگ است
کم باشد حصرتنگدل شدن جزم جمع جارم است و جرم بریدن میوه خرما میگوید که چون آفتاب غروب شد از بالای
کوه بر زمین نرم فرو آمدم بلند کرد اسپ من کردن خود را مانند شاخ درخت خرما می بلند کرد پوست و شاخ
کم دارد و خندان بلند بود که تنگ دل میشوند آنرا که اراده بریدن میوه او میدارند سبب طول

رفعها طرد النعام و فرقة | حتی اذا سختت فحفت عظامها

رفع بمبالغه اندن و تفعیل برای مبالغه است و در بعض روایت طرد النعام شکر است و مثل هم معنی راندن است
معنی اینکه بمبالغه راندم اسپ خود را مانند راندن شتر مرغ بلکه زیاده از راندن شتر مرغ یعنی زیاده از دیدن شتر
راندم تا آنکه چون گرم شدن اسپ سر بلند می نمود و سبک گشت استخوانهای او و جواب اذاب بیت ثانی است

قلقت رحالتها و اسبلت حمرها | و اقبلت من زبد الحیم جز امها

قلقت جنبیدن رحالت زین چرمین که بجهت تاخت آفرانهند و در وی چوبی نباشد حمیم خومی آب گرم خزانم
اسپ معنی اینکه چون او را و اندیم محبتش در آرزوین چرمین او که بروی بود بسبب کمال تیزی او و فروختن
پیش سینه او یعنی خومی شان شد سینه او و ترش از کفک خومی تنگ او

ترقی تطعز فی العنان و تسحیح | و رد الحما مته اذا جد حما مها

طعن گام اسپ چنانش بکشند انتحاء قصد و اعتماد نمودن بر جانب چپ معنی اینکه آن اسپ به بندی می بزداید
یعنی در دیدن خود کردن می افزارد گویا که به بندی می رود و گام میزند در حال کشیدن عنان و میل
میکند سینه ط بر جانب چپ کوشش میکند درضا که دویدن او مانند بر آمدن کبوتر است بسوی آب
یعنی مانند جود و جهد کردن کبوتر است که اراده آب دارد و فیکه کوشش نمایند در پریدن کبوتران

اولی جمع کبوتران که آن کبوتر میان شناسند

وَكثِيرَةٌ غُرْبَاءُ هَا جَحْتٌ هُوَ كَةٌ | تَرْجِي نَوَافِلَهَا وَنِحْشَى ذَا مَهَبَا

نوافل جمع نافله است بمعنی عطا آدم عیب و او در کثیره و او رب است و آن نعت مقامه مخدوفت اینجا فخر میکند و بنا
خود باریع بن زیاد که در مجلس نعمان بن المنذر ابن ماری السامی شاه عربستان اتفاق افتاده بود یعنی بسیار جاهل
است که بسیار اند مسافران و یعنی در آنجا مسافران بسیار مجتمع اند و ناآشنایان اند که ایشان را کسی نمی شناسد
چون ایشان غر باند و آن جاهی چنانست که امید داشته میشود بخششهای او را در ترسیده میشود و از عیب عاری که آنجا
لاحق شود

غُلِبْتُ تَشَدُّرًا بِالذُّحُولِ كَانَهَا | جَنَّ الْبَدْرُ رَوَا سِبَاً قَدَا مَهَبَا

غلب جمع اغلب بمعنی فر به گردن و در عرف مرد دلیر و بزرگ را گویند که رام شود تشدد ترسانیدن و حل جمع و حل بمعنی کینه بد
نام و ادسی است غلب خبر مبتدأ مخدوفت یعنی در مان مذکور فر به گردان اند همچو شیره که رام میشوند و با هم ترسانند
بعضی شان بعضی را سبب کینه مایه دیرینه که میان ایشان وقعت گوید که ایشان در سبب و دلیری یوان این و ادسی اند
که او را بدی میگویند در حالیکه استوار اند قد همای شان در نزاع و پیکار و من بر ایشان غالب آدم

أَنْتَكْرَتْ بِأَطْلِكهَا وَوُوتُ بِحَقِّهَا | عِنْدِي قَلَمٌ يَغْرِ عَلَا كَرَامَهَا

بوء اقرار کردن آنچه که سبب خضراست فخر اینجا بمعنی غالب آمدن در فخر چنانکه گویند ساعتی شعرت یعنی من نگاه کردم باطل
از ده و شش و اعتراف کردم آنچه که حق در است بود از و عادی شان نزد من در گمان من پس غالب نیامد من
بزرگان ایشان

وَجَزُورٌ أَيْسَارٌ دَعَوْتُ لِحْتِهَا | بِمَعَالِقٍ مُتَشَابِهٍ أَحْسَا مَهَبَا

جزور ناه کشتنی که جهت نوح خریده باشند کسیکه به تیر قمار باز و متعلق تیر قمارت میگوید که بسیار ناه که امری است کشتنی
که مانند ناه قمار بازان است یعنی آن ناهه لیاقت آزار و که بروی قمار بازند خواندم من میارم خود را برای هلاک
یعنی نوح او با تیرهای قمار که متشابه مانند یکدیگر است جسم می آنها که تا تیر فرود اندازند و هر که در قرعه بر آید
نوح نموده شود

أَدْعُوهُمْ لِعَاقِرٍ أَوْ مَطْعِنٍ | بِيَدِ لَتٍ لِحْرَازِ الْجَمِّ مَبِيعِ لِحَا مَهَبَا

عاقه نازیده و لحم جمع لحم است و ضمیمه بن سوئی متعلق راجع است میگوید که میخواهم حرفی از خود را با تیرهای قمار

بجفت و بچ ناله نازاینده یا بخت و بچ ناله بچه دار و ناله نازاینده فریه و بسیار گوشت می باشد ناله بچه دار از آن گرامی است تیز
عرب پس باین زبان را باین نام می خوانم تا هر ناله که بر آید بچ کرده شود و داده شود برای مسایگان تمام گوشت نامی آن ناله

فَالصَّبِيفُ وَالْحَارُ الْجَيْنِبُ كَاكْتِمَا هَبَطَا تَبَاكَةً مُخَصَّصًا أَهْضَا مُهْمَا

جانبیب همسایه عربی است که نام شهری از زمین که بفرخ سالی مشهور است اهضام جمع همضم کعبه اول زمین است تیگوید که چون
گوشت آن در مردمان تقسیم نمودم با ایشان انواع احسان نمودم پس همان و همسایه عربی در خوش حالی گویا که ایشان

فرو داده اند در شهر تباله در حالیکه در فرخی و تازکی است زمینهای است آنجا

تَاوِيءُ إِلَى الْأَطْنَابِ كُلِّ رَذِيءٍ مِثْلُ الْبَلِيَّةِ قَالِصٍ أَهْكَامُهَا

رذیه در اصل ناله اغفر و مانده و اینجا تاج برادر است تلبیه ناله که چون خداوندش در جا بجا میز بر کورش می بستند و آنجا
بر سنگی و تشکی میزد و عرب جا بجا می کشان و داشتند که صاحب او بر وی سوار شده محض خواهد شد قالص کوتاه ابدام جمع ام
بمعنی جا بجا کهنه و جمله قالص نعت رذیه است معنی اینکه پناه میگیرد سومی طنابهای خمیه من بر زن فقیره ناله توان که
ماند ناله است که بر گور مرده اورا بسته باشند در ناتوانی و عجز از قوت و معیشت و کوتاه است جا بجا نامی کهنه که

پوشیده است جا او جا بجا ناله در از نمی باید که موشد

وَيَكْلِفُونَ إِذَا زَلَّ رِيَّاحٌ تَنَاحًا وَحَتَّ حَجَا تَنَدَّ سَوَاكِرًا أَيَاتَا مُهْمَا

تنواح مقابله کردن طلیح کاسه بزرگ تیگوید که مکمل میکنند فقر او طمع می نمایند و در هنگامی که باد نامی مختلف مقابله
میکند بگرگند یعنی بوسه مده کاسه نامی بزرگ را که زیاده میشود در وی شور بایس کاسه بزرگ را با بارچه نامی گوشت
مکمل میکنند در آن کاسه بمجنجایش شور بایس بسیار است پس آن کاسه مانده نهر است که بر آب و می آید گان

اندیشان ایشان

إِنَّا إِذَا تَلَقَّتْ الْجَمَاعُ لَمْ يَزَلْ . مِّنَّا لِزَارُ عَظِيمَةٍ جَسْتَا مُهْمَا

لزار خصمی که به پیکار ملازمت کند جسام آنکه بکار نامی بزرگ تکلیف کشد و تقدیر کلام چنین است لم یزل بودیم
و نفی خبر علیهم من لزار عظیمه معنی اینکه ما باین صفت موصوفیم که چون فراهم آیند جامعتهای مردم همیشه سردار می
شان میکنند از میان مردمی که ملازمت کننده است در پیکار و بر کار نامی بزرگ همیشه تکلیف میکند قائم

میشود همیشه با آن کار بزرگ یعنی در هر قومی مردم سردار است از قوم ما

وَمُقَسِّمٍ يُعْطِي الْعَشِيرَةَ أَهْجَهَا وَمُعْذِرٍ مَرِحٍ قَوْقَهَا هَضْمَا مُهْمَا

خندم رئیس که هر چه خواهد جزو عدل کند و مقسم صفت از است میگوید که در هر قومی از میان مام در رئیس است
نخت پیکار که بخش بخش کننده غنیمتهاست در میان قوم بر روش که میخواهد میدهد قوم را حق ایتان و
پس مطلق است که کسی مجال خلاف او ندارد و کم کننده است حقوق ایشان را چنانکه اگر میخواهد حق ایشان میدهد و اگر
خواهد چیزی از حقوق شان کم میکند یا آنکه ایشان را حقوق ایشان میدهد و حق خود را نیز با ایشان میدهد پس کم

سکند حق خود را

فَضْلًا وَذُو كَرَمٍ يُعِينُ عَلَى اللِّكَا | سَمَّ كَسُوبٍ رَغَائِبٍ غَنَامُهَا

دی بخش غنم بسیار غنیمت حاصل کننده و فضلا مفضل است یعنی او ذو کرم معطوفت بر مقسم میگوید که آن رئیس میدهد
ایشان را از جهت فضل و کرم خود و آن رئیس خداوند بخشش است که اعانت میکند هم نشینان خود را بر سخاوت یعنی
ایشان را مال میدهد تا وجود کنند و آن رئیس بسیار جوانمرد و سخی بسیار حاصل کننده عطایا می بسیار است از برتره
و بسیار غنیمت و حاصل نمایند است آن عطایای معالی را

مِنْ مَعْشِرٍ سَنَّتْ لَهُمْ آبَاءُ هُمْ | وَكُلُّ قَوْمٍ سُنَّةٌ وَإِمَامُهَا

میگوید که آن رئیس از قومی است که راه روشن و طریقه نیک پیدا و مقرر کرده اند برای آن قوم پدران شان
و طریقه تحصیل معالی آباد و اجداد شان در ایشان نهاده اند و هر قوم را راه روشن و طریقه است و پیشوای
آن طریقه که با و میری کرده می آید

إِنْ يَفْرَعُوا تَلَقَّ الْمُعَاظِرُ عِنْدَهُمْ | وَاللَّيْنُ تَلَعٌ كَاللُّوَاكِبِ لَا مَهَا

فرع توفیق رسیدن تبا فر جمع مغضرب معنی خود شن اینجا معنی سناها است و گفته اند که معنی طلقه نامی زره لانه
زره و جمله طلع حالت قوم خود را بشجاعت مع کرده میگوید که اگر ایشان میرسنند دشمنان را نرفته و فرام آورده میشود
خود ما نزد ایشان نیزه نیا زره ما در حالیکه می درخت مانند ستارگان زر بهاییکه بان نیزه تا فرام آورده
شده اند یا زره هاست که میان شان بن زره است و این است را فقط کوفیان ذکر کرده اند

لَا يَطْبَعُونَ وَلَا تَبُودُ فَعَالُهُمْ | بَلْ لَا تَمِيلُ مَعَ الْهَوَىٰ أَحْلَامُهَا

طبع رنگ گرفتن و تبا به شدن فعال کسب اول جمع فعل و بفتح آن مرادف فعلت و بهر دو روایت کرده اند میگوید که الوه و توفیق
بسیار که آدمی ایشان را بر آینه آبروشی از رنگ زوائل پاک است و تبا به میشود فعال شان که هر چه میکنند موافق قوانین
عقل است زیرا چه از راستی و درستی بر نیگردد و با خواش و هوای شان عقلها حسرت نامی شان و در بعض

روایات اذلائمیل الزومعت

فَاتَّقِ بِهَا قَسَمَ الْمَلِكِ فَإِنَّمَا

قَسَمَ الْخَلَائِقِ بِنِسَاءِ عُلَمَاهَا

خلاق جمع خلیقه است بمعنی سرشت خلیل از جمله گفته که بمعنی غمی نیک است میگوید که پس باضی شود قناعت کن با آنچه که غمخیز فرموده است شاهنشاه برحق پس بدستی که قسمت فرموده است سرشتهار یا طغتهای نیک با میان با آنکه بسیار دانست با آنها و او خوب میداند که کدام کس لیاقت بحال و کدام سرور و انقص است

وَإِذَا مَا نَهْتُهُ قَسَمْتُ فِي مَعْشَرِي

أَوْ فِي بَأْوَ فِرْحَانَا قَسَمْتُ مَهَا

بار در با و فرزند نه است میگوید که چون امانت و امانت تقسیم کرده شود در میان قوم در روز ازل در آنوقت تمام بسیار کرد دل ترین بهره ما را تقسیم کننده امانت که او سبحانه و تعالی است در بعضی روایات او فی و او فرحطنا است بمعنی چون امانت میان شان تقسیم میشد که مقرر ساخت و او فرمود بهره ما را قسام و در حال اینکه امانت و دیانت در میان با کثرت و نصیب ما از امانت بسیار است

قَبْنِي لِنَابِتِيَارٍ نِعَاسْمَكُ

قَسَمَ اللَّيْلِ كَهْلَهَا وَغَلَامَهَا

سکه بلند می آسمان خانه و برداشتن کهل مرد میان سال یعنی پس بنا فرموده او سبحانه بر انبی خانان بزرگی و مجد که بلند است آسمان خانه یا ارتفاع او پس بلند شد نذر شرف مذکور در میان سال از آن قوم که اوک ایشان یعنی از قوم ما چه بر ما چه بر همه خداوندان شرف اند و شرف را با خانه تمثیل داده و بمناسبت او آسمان خانه و بلند شدن بر او ذکر کرد

فَمُ السَّعَاةُ إِذَا الْعَشِيرَةُ اخْطَعَتْ

أَوْ هُمْ فَوَارِسُهَا وَ نَمَّ حَكَمًا مَهَا

افطاع کار بیناک رسیدن رسیدن میگوید که پس خاصه ایشان مذکور شد و سعی کنندگان چون قوم را برسد کار بزرگ بیناک یعنی ایشان در دفع آن میگویند و ایشان ندو سواران قوم که از جانبشان بجنب دشمن در آیند و ایشان اندر فرزند و آن قوم که حکم کسان در مختصات با ایشان رجوع می نمایند

وَهُمْ رِبِيعٌ لِلْبَجَا وَ رِفِئِهِمْ

وَالْمُرْمِلَاتِ إِذَا انْطَاوَلْ عَامَهَا

مرمط زن بی شو و عادت در زنان جا بهت چنان بود که چون نیمی از مرد تا یکسال عدت میکرد و در اول سلام بهم بان حکم بود بعد از آن عدت تا چهار ماه و ده روز مقرر شد و لهذا میگوید که و ایشان اندر موسم چهارم کسی که امانت کرد در میان ایشان چنانکه منافع بهار عام است همچنین انعام شان عام است بمسایک از او ایشان اندر موسم چهارم زنان بی شو می را چون در از می کنند سال عدت او بسبب تنگی حال که بسببشان تنگدستی او دور میشود

وَهُمُ الْعَشِيرَةُ اَزْبَطِيٌّ حَاسِدًا | اَوَّانٌ يَمِيلُ مَعَ الْعَدُوِّ لِئَانْهَا

نوشته اند که هم العشیره در اصل هم مصلو العشیره است مضاف اخذ کرده و مضاف لیه راقم مقام او کرده و حاجت
تقدیر مضاف نیت و مع هذا این چنین حرف در کلام کجا درست است چه نمی گویند که هو العدو و معنی هو قاصع العدو
و حاجت این تقدیر کدام است زیرا چه از عشیره معاضدان ماضران یکدیگر مراد اند و ویم آنکه هم العشیره معنی هم الکفا
فی المعاشرة است چنانکه در مدح میگویند که هو الرجل معنی هو الکامل فی الرجولیه و قوله ان بطی بصریان میگویند
که تقدیر او این است که راته ان بطی و تزو کوفیان ان لایطی معنی فیلا یطی معنی اینکه و ایشان اند قوم یعنی ایشانند
نصرت و توافق و یاری کنندگان یکدیگر را نصرت می کنند باز جهت کراست اینکه درنگ تاخیر کند حاسد قبیله از مدد
یکدیگر بجهت کراست آنکه میل کنند سوی دشمنان با ایشان موافقت نمایند لیکن قبیله و ابو الحسن گفته که معنی اینکه
در ایشان کسی حاسد نیست که در مدد نمودن یکدیگر تاخیر کند و در ایشان بدان نیستند که با دشمنان میل کنند و بعض
چنین روایت کرده اند که + اَوَّانٌ یَلُومُ مَعَ الْعَدُوِّ لَوَا مَهْجًا + یعنی ایشان نصرت یکدیگر میکنند بجهت
خوف از لگی حاسد و بخوف آنکه نکویش کنند با دشمنان نکویش کنندگان قبیله تمام شد قصیده بعید
بن ربیعہ قصیده پنجم از عمر بن کلثوم بن ملک بن عتبا بعلبی است و درین قصیده ایام جنگ و غلبه قوم خود ذکر
میکند و بان فخر می نماید و عمر و ولیم از شترائی جاہلیت است که قبل از دولت اسلام بوده و این قصیده از بحر و افرات
که در اصل مفاعلتن مفاعلتن شش بار است در یک شعر و از عرض ضرب ادلی مقلوبه است و قطف عبارت است
از اسقاط سبب خیف که تن است در مفاعلتن با سکان با قبل او که لام است پس ا و را سومی فعلون نقل میکنند و
در این قصیده از زحافات این بحر عصب واقع است و آن عبارت است از سکان حرف پنجم متحرک که لام است پس
مفاعلتن را سومی مفاعلتن نقل میکنند و قافیہ این قصیده متواتر است و آن است که میان دو ساکن و متحرک واحد
افتد و عدد ابیاتش یکصد و چهار است تقطیع مطلع آنکه .

اَلَا هَيْتِي	بِصَحْبِكَ فَضْ	بِحَيْدَانَا	وَلَا تَبِعْنِي	خَمُولًا اَنَّ دَرِينَا
مفاعلتن	مفاعلتن	فعلون	مفاعلتن	مفاعلتن
مفعول	مفعول	مفعول	مفعول	مفعول
مفعول	مفعول	مفعول	مفعول	مفعول

میگویند

اَلَا هُبِّدِي لِي صَبِيحَتِكَ فَاصْبِحِيْنَا | وَلَا تَبْقِي خَمًّا اَلَا نَدْرِيْنَا

بیب بیدار شدن صبحن طبق و قح بزک اندر نام بیست و یکم اندر می منسوب با جمیع اندرین است و در شر تخفیف کرده اندرین
میگویند بجهت اجتماع سه یار و این نه هفت هشت و نهم بن احمد زوزنی و احمد بن اسماعیل نخومی نوشته که اندرین نام دیها
ست و در رفع اندرون بگویند و اکثر نخومین اعراب را بر نون جاری کنند و اندرون گفتن جایز دارند و ابو اسحاق از ما جزو است
و گفته که آن همچون زیتون باشد معنی اینکه امی ساقی بر خیز و بیدار شو از خواب بقیح بزک خود شراب با مدادی بنوشان
مار و باقی گذار شراب مائمی فروشان اندر ریا باقی گذار شراب با اندرین را که قرطبی نام اند و شراب نجای بهتر می باشد

مُسْتَعْتَبَةٌ كَانَتْ الْحَصْرَ فَهَا | اِذَا مَا الْمَاءُ خَالَطَهَا سَخِيْنَا

مشعشه شراب آینه باب حص اینست که جامه بدان رنگ کنند و زعفران سخینا بعض میگویند که صفت است از سخن سخن و ابو عمرو
شیبانی گفته که عرب در موسم شراب کم در شراب می انداختند و بر این تقدیر نصب سخینا بنا بر حالت است
یا بنا بر آنکه صفت شرابا محذوف است که مضعول فاصحینا است و بعض میگویند که فعل ماضی است از سخاوت و برین
قیاس آن بود سخو یا بودی یا بر شهر لیکن سخاوت از سه باب مده از سخی سخی چون سمع سمیع و از سخو سخو چون کرم کرم از سخی سخو
چون نصریضرا نیز از باب سمع مستعمل است و در بعض روایات سخینا است از سخن معنی بر کردن معنی اینکه امی ساقی آمده مارا شراب
که آینه است باب پس آن شراب اصل گون سبب زرد گشت پس گویند که اسپرگ یا زعفران انداخته اند و رو که باور دارند و گذشته
و چون آب آینه میشود با دوامت شویم بنوشیدن و سخاوت میکنیم با موال تعدیه دیانکه در وقتی که آینه شود آب در حالیکه گرم است
یا اگر شراب آب آینه است در حالیکه بر کرده شده است یعنی آب بسیار در وی انداخته اند

تَجُو بِيذِي اللَّبَانَةَ عَنْ هَوَا ؕ | اِذَا مَا ذَا قَهَا حَتَّى تَلِيْنَا

بامی در بزمی اللبانه برای تعدیه است میگوید که شراب مذکور برگه دانه و باز میزد و خداوند حاجت را از خواستش اوداز
بسیج و طلال را مائمی می بخشد چون می چشد آن شراب را یعنی بعد از خوردن و در سخی نمی ماند تا آنکه نرم میکنند او را و آن
شخص نم و الم را بموش میکند نرم میشود با جو نفعان خود و در سخی که بسبب سخج در و بود زائل میشود

تَرَى الْكَمْرَ السَّخِيمَ اِذَا امْتَسَتْ | عَلَيَّ لِيَا لِيَهْ فِيهَا مَهِيْنَا

نخورد و خیل تنگ خواهر او در دوره دادن شراب معنی اینکه بینی تو امی مخاطب و خیل تنگ خورا چون دوره داده شود شراب
بر آن خیل که در مال خود را در نوشیدن و خوار دانات میکند و بذل مینماید

صَبْنَتِ الْكَاسَ عَنَّا مَعْنُو | وَ كَانَ الْكَاسُ مَجْرَبًا اَلْيَمِيْنَا

صبرن بازداشتن مجربى بلبت از کاس سگويد که بازداشتى عام شراب را از ما اسمى ام عمر که ديگر از ادوى ما را گذاشتى و بود جام نغنى بود جامى جامى شدن جام جانبى است نغنى جامى دوره دادن و دست بهت بود و تو حرفيا را که بجانب چيشته اند ادوى

وَمَا شَرَّ الثَّلَاثَةِ أُمَّرٌ عَنِّي وَ | بِصَاحِبِكَ الَّذِي لَا تَصْحَبُنَا

سگويد که نيت بدترين بر سه حرفيان است ام عمر صاحب ما را که شراب با ادوى نميدهد و اين نغنى من بدترين بين حرفيان استم که ايشان را نميدهدى مرا نميدهدى

وَكَأْسٍ قَدْ شَرِبْتُ بِبَعْلِكَ | وَآخِرَى فِي دِمَشْقٍ قَاصِرِينَا

نغنى با جام شراب است که آشمايده ام او را و بلده بعلبك ديگر جام نوشيدم و دمشق در شهر قاصرين پس من محال و مجال شرابى بسيار شراب نوشيده ام تو جامى چرا نميدهدى

وَإِنَّا سَوْفَ نَلْمُكَ الْمُنَايَا | مُقَدَّرَةً لَنَا وَمُقَدَّرِينَا

منه مرگ و اجل مقدره حالت از المناياء و مقدرين بطوفست بر و تقدير اينکه در کما المنيا مقدره لنا و مقدرين لها نحن نغنى و ما چنين نام که غمگير است که در زيارت با را که در حالیکه آنها اندازه کرده شده اند بر ايشان و ما اندازه کرده شده يم بر ايشان نغنى مرگها را بر ما و ما بر ايشان آنها مقرر کرده اند پس غمگير بچنگ که فقا نخواهم شد پس من از اجل جامى بده

قَفِي قَبْلَ الْفُرْقِ يَا طَعِينَا | الْخَيْرُ الْيَقِينُ وَ الْخَيْرُ بَيْنَا

طعين تر چيم نغنى است سگويد که ستاده بکن محل خورد ايشان شيعه محل نشين من از جامى ذوق و توقف کن که خبر دهيم تو را و نگاه کنيم از خبر که يقين است و شک نيت در آن که بعد از تو چگونگون به چهار بر سر گذشت و خبر سى تو ما را که بعد از ما چه حال گذشت تا آنکه خبر دهيم تو را با جنگها

قَفِي نَسْأَلُكَ هَلْ أَحَدٌ صَرَمًا | لَوْ شِئْتَ الْبَلْبَيْنِ وَ حَنْتِ الْأَمِينَا

شک ساقن امين امانت دار که در راز ما خيانت نكند سگويد که مرگ بخورد ايشان که کن توقف تو ما که بر سپيم از تو که آيا پيدا کرده تو بر بدن رشته محبت دوستى و حمران خست يار کرده بسبب سرعت و شبانى حمران جدائى يانه ما را استى و خيانت نموده مرد امين را که اسرار را نگاه ميدارد يانه

بِعَوْمٍ كَرِهَتْهُ ضَرْبًا وَ طَعْنًا | أَقْرَبِيهِ مَوَالِيكَ الْعِيُونَا

که ريه جنگ ضرب و طعن بر مصدريه منسوب با ذوق استعدادى است از قره معنى جنگى نغنى توقف کن که خبر دهيم تو را بر جنگى که ميان ما دو دشمنان واقع شد بسيار زديم شمير ما و نيره با در آن روز و جنگا خستند اقربايمان پس ان عم تو چنان خود را نغنى در آن

روز قوم تو که بنو تغلب از دست زد و اعدای ایشان خیریت نمودند

فَإِنَّ عَدَاؤَ وَإِنَّ الْيَوْمَ رَهْمٌ

وَبَعْدَ غَدٍ بِمَا لَا تَعْلَمُونَ

سیکویه که توقف کن تا خبری دستیم پس بدستی که فردا بدستی که امروز کردی دست بهم فرس و اگر دست آنچه که تو نمیدانی پس توقف کن
و حال من بشود که ندانیم که بعد ازین چه خواهد شد

تُرْبِكَ إِذَا دَخَلْتَ عَلَىٰ خَلَاءٍ

أَوْ قَدْ آمَنْتَ عَيْنُونَ الْكَاشِحِينَ

کاشح دشمن که عدوت در دل بچنان وارد و جمله قدامت حال است از فعل ترکیب و مفعول ثانی او در بیت آینده است سیکویه
که میناید ترا منی مخاطب شیعه مذکوره چون در جل شومی بروی در وقت خلوت و تنهایی در حالیکه بی ترس و بیم شود
از چشمان دشمنان بجهت که ذکر آدمی آید و آن نیکو

ذِرَاعِي عَيْطَلٍ أَدْمَاءَ بَجْرٍ

إِهْجَانِ اللَّوْنِ لَمْ تَقْرَأْ جَبِينَا

عیطل زن اسپ شتر و از گردن باجرن با دانه و آهوسپید با خطوط و هم زن گندم کون بگفتح اول کس زن هر دو
روایت است معنی اول شتر جوانه و معنی ثانی دوشیزه و ناله که یک شکم پیش زانیده باشد همان ناله سپید موزن گرمی
عزیزه تانیت و تذکره و جمع و افراد و تشبیه دروسی یکسانست قرآن فرام آمدن جسم بر بجهت ذراع عیطل مفعول ترکیب است
و او مانعت عیطل است سیکویه که چون در خلوت نزد عشیقه در آس می نماید ترا و درش دست خود که پر گوشت و فرس است
مانند و درارش دست ناله و از گردن که سخت سپید و جوانه و خالص سپید رنگ است و نه فرام آمده است حم او
بسیجی گامی استن نشده و یا معنی اینکه هر دو ذراع او مانند و ذراع زنی است که گردنش دراز باشد و زربسی و آن
زن زرب و تن را و گندم کون رنگ و دوشیزه باشد و رنگش سیاه نباشد بلکه نیکو گرمی بود و گاهی زانیده باشد و کلین
معنی اول مناسب است که مصراع ثانی چنین روایت کرده اند تَوَقَّعْتَ الْاَكْبَارِ عِجْ وَالْمُتَوَكِّئَاتِ * اَجَارِعُ جَمْعُ اَجْرَعُ
بمعنی زمین نرم تن زمین سخت و بلند یعنی آن ناله چیده است علف بهار در در گیهای نرم و زمینهای درشت

وَتَذِيَا مِثْلَ حَيِّ الْعَاجِ رَخَصًا

حَصَانًا مِنَ الْكُفِّ اللَّاسِيْنَا

حق معنی حقه حصانان بار سپاهو شستن نگاه و دارنده و ذریا معطوفت بز در امین معنی نیکو و شکارا می کند و خلوت و در شب
را که مانند حقه استخوان سل است در سپیدی رخشانی و ناله که نرم است و نگاه داشته و باز داشته شده است اند
مس کنندگان یعنی آن عشیقه عقیقه است کسی دست رس باونی باید

وَمِثْلُ لَدَانَةٍ سَمَقَتْ وَطَلَتْ

رَوَادِيهَا تَنْوُءُ بِمَا وَلِينَا

شستی و دوتا کردن آند ز نرم نازک استحق و از شدن نوء بگرانی بر خاستن یعنی می نماید آن عشقه دو تا کردن قامت نرم که در
چسبیدن و دو تا میکند و قامت بلند و دراز گشته است و سر نهایی متلا و بگرانی میخیزند آنچه نزدیک کرده شده اند و آن که
است یعنی که او نازک است و سرین او بزرگ پس که او بسبب سرین بگرانی میخیزد و خنجره شخص ضعیف با بار بکران

وَمَا كَمَّةٌ يَصْنِقُ الْبَابَ عَنْهَا | وَكُنْتُمْ قَدْ جُنْتُمْ بِهِ الْجُنُونَ

تا که سرین و جمع او نام است میگوید و نمی آید تر آن عشقه سرینی که بسیار بزرگ است که سنگ میشود و دروازه از وی بسبب بزرگی او
و نمی آید بر تپی گاهی لطیف و نازک اگر دیوانه کرده شده ام من بسبب نازکی جن و دیوانگی بسیار

وَسَارِيَتِي بَلَنْطِ أَوْ رُحَاهِ | يَدِينُ خَسَنًا شَرُّ حَلِيهِمَا الرَّيْبَانَا

سار یستون بلنط استخوان میل تخم سنگ سپید زین و از و فریاد شاشش آه از سلاح و غیره میگوید که نمی آید آن عشقه دوستان
براق و پر گوشت را که مانند دو ستون عاج یا سنگ سپید اند در بر اقی که آواز و دفغان می آید از و چون پایی بر خن آن هر دو سوار
از و ز خوردن بسیار

فَمَا وَجَدَتْ كَوْجِدِي أَمْ سَقَبِ | أَضَلَّتْهُ فَوَجَعَتْ الْحَبِيْنَا

و چه جز چنین است سقبت ز شتران بمنزل صبی ست از انسان ترجیح و از که دانیدن در گلو می یعنی چن حسن و جمال و جمال دیده است
عشق من نیز نبات افراط است پس محزون نشده است مانند خرن من تا که که مادر شتر گز نه زست و کم کرده است که خود را
پس در گلو میگردد و اند ناله در و ناله خود را بلکه خرن او از خرن من کم است

وَلَا شَمَطَاءُ لَمْ يَأْتِكُ شَقَاهَا | لَهَا مِنْ تِسْعَةِ الْأَجْنِيْنَا

شمط از نی که سیاهی می و با سپیدی آمیخته باشد چنین بچه در شکم و مرده در گلو میگوید و اند و گمین گشته مانند من زنی که
موسی سپید و سیاه اند که گذار گشته است بدینجی و برای او از زنه فرزندان مگر که جمله شان مرده و در گلو پوشیده شده اند
یعنی کمی را از ایشان هم گذار گشته پس از مرده او هم مثل اندوه من نیست

تَذَكَّرْتُ الصَّبِيَّ وَأَشْتَقْتُ لَهَا | رَأَيْتُ حَمُولَهَا أَصْلًا حُدَيْنَا

صبا گو دکی و جوانی و نادانی و مراد عشق است حمول جمع حمل است یعنی شتر بارکش اصل جمع ایل یعنی شایگاه میگوید که یا داد و دم
ایام جوانی را یعنی عشق جوانی با سپید باشد و نازده اشتیاق در دل فروخته گشت چون دیدم شتران بارکش عشقه را در
وقت شایگاه که مانع و سرور دانه میشوند

كَأَسْيَافٍ بِأَيْدِي مُصْلِتِيْنَا | فَأَعْرَضَتْ إِلَيَّ أَمَةٌ وَأَشْمَجَتْ

اعراض ظاهر شدن متعدی و عرض است چون گلبند کب و خیرین و ولغت، یک چنین نیت یا نه نام شهرتانی تهوره و در اصل نام زنی بود از آنجا که او را زرقاء هم میگفتند و نام آن شهر خوب بود و بنام آن زن شهر گرفته زیرا چو او از یک روزه راه سوار را میبرد اشخار بند شدن اصمات بر کشیدن شمشیر از گام میگوید که پس اشکارا شدند شهر ما می بایم و در چشم بند و بر تفع شدند و اشکارا گشتند مانند شمشیر ما در دست کسانیکه بر کشیده باشند از او آن چنانی فرود آمدن عشقه بود پس شوق در دل برز و دوباره پیدا شد

أَبَاهُنْدٍ فَلَا تَحْجُلْ عَلَيْنَا وَأَنْظِرْنَا نَحْبْرَكَ الْيَقِينَا

ابوهند کنت عمر بن بند است پدر عمالک شاه عرب هم او را ابوالمندرجی گفتند و او نجو است که نبی تعجب را هم خوانند میگوید که امی ابوهند پس تو شبانی مکن بر ما و عده ما نمی غلبه مهلت ده ما را که نبر کنیم ترا بچندیکه در آن شک نیست و یقین است از عرو شرف خود که ما تا بیج کسی نشده ایم

بِأَنَّا نُوْرِدُ الرَّاْيَاتِ بِيضًا وَنُصْدِرُهُنَّ حُمْرًا قَدْ رَوِيْنَا

ایراد بر آب آوردن اصدا ر ضد یعنی از آب با آ آوردن و ما متعلق است به بنجر که در این بیت تفسیر اول است میگوید که ما نخر کنیم ترا بلکه ما بدرستی که بر آب جنگ می آوریم نشان ما می خوردار و حالیکه سپید اند یعنی چون جنگ می آیم نشانهای ما سپید میمانند و باز می آوریم از دریا می جنگ نشانهای خود را و حالیکه سرخ و سیاه گشته اند بخون شمنان

وَأَيَّامٍ لَنَا غَيْرِ طَوَائِلِ عَصِيْنَا الْمَلِكَ فِيهَا أَنْ نَدِيْنَا

ایام سخطت بر محمدل با در بیت اول و مراد از ایام قانع نبی تعجب ند با ملوک دین رام شدن کردن نهادن میگوید که نبر کنیم ترا بر روزگار ما می قانع خود که سپید یعنی شهر اند و ر خاص عام و دراز اند بر مردمان که ایام کرامت و رنج دراز میشوند که ما نافرمانی کردیم با دوشاه رادان روزگار بخوف آنکه رام شدیم او را یعنی پیش از تو نافرمانی ملوک کردیم اطاعت نشان قبول نکردیم

وَسَيِّدٍ مَعَشِرٍ قَدْ تَوَجَّعُوا بِنَاجِ الْمَلِكِ يَحْمِي الْمَحْرَبِيْنَا

آچار مضطر کردن و آوردن سید بدست از ب یاری عطف است معنی اینکه بسا در تو هست که بدرستی که ایسان پوشانید او را تا ج بادشاهی یعنی او را بادشاه کردند و آن شاه نگاه میدار و از خوف مضطر از او دشمن میرماند ما را و اقا قید کردیم چنانکه میگوید که

تَرَكْنَا الْحَيْلَ عَاكِفَةً عَلَيْهِ مُقَلَّبَةً اَعْتَهَا صَفْوَنَا

مکونف میقیم بودن در پیش صافن اسپ بر سه پایی استاده دوسرسم چهارم بر زمین نهاده سیکوئند که با شاه است که مردمان اوراتاج شاهی پوشانیدند که استیم اسپان خود را میقیم بر می جاس کردیم اورا درگرا و اسپان خود را هم آوردیم در حالیکه درگرون شان گنجد بود گام مای شان ایشان بر سه پایی استاده گنجد دوسرسم چهارم بر زمین گزینها ده و این صفت اسپ گرامی است برین کی اطاعت خواهیم کرد

وَ أَنْزَلْنَا الْبُيُوتَ بِذِي طُلُوحٍ إِلَى السَّمَاوَاتِ نَبْعِي الْمَوْعِدِ بِنَا

ذی طلوح نام موضعیست و شامات نام کوهی میوضعیست علی الاختلاف ایعاد نوید بدی دان میگوید که دفرود آمدیم در خانه مای دشمنان چون برایشان چهره شدیم در موضع ذو طلوح و از آنجا که شامات دور میگردیم میزندیم دشمنان را که نوید میدهند و تقابل و جدال و عده مینمایند

وَقَدْ هَرَبْتَ كِرَابُ الْحَيِّ مَنَا | وَ سَدَّ بَنَا قَادَةَ مَنْ تَلَيْبَنَا

هر آواز کردن سگ تشبیه بریدن شاخهای پرگنده و خارنا قاده نام درختی است بسخار و از حی قوم خود یا قوم دشمن مراد است معنی اینکه چون زره و خود پوشیده دیدند پس بدستیکه آواز کردند گمان قوم از سبب ما و ما را نا آستانه گمان بردند یا آنکه چون بر دشمنان چهره شدیم در مقام ایشان نزول کردیم گمانشان از سبب ما آواز کردند و ما نیزیم دور کردیم خار مای درخت کسی که قریب ما بود از دشمنان یعنی دشمنان را بقتل رسانیدیم و خار شوکت شان بدیم و در روایتی بجای الحی الجمن واقع است یعنی از سبب ما آواز کردند گمان دشمنان که در شجاعت همچو دیوان اند ما بر ایشان چهره شدیم

مَتَى تَنْقَلُ إِلَى قَوْمٍ رَحَا نَا | يَكُونُوا فِي اللَّقَاءِ لَهَا لِحِينًا

رحی سنگ سیاه استعاره کرده میشود برای جنگ طعن آرد کردن میگوید که چون نقل نموده میشود موسی قومی آسیای جنگ بزرگی حرب یعنی چون بمقابله درآیم میشوند ایشان در وقت ملاقات برای آسیای جنگ آرد کرده شده یعنی چنانکه گندم در آسیا ساییده میشود همچنین دشمنان در جنگ ما شکسته و فنا میشوند

يَكُونُ نَفَا لَهَا شَرْقِيَّ جَنْدٍ | وَلَهُوَتْهَا قَضَاعَةٌ أَحْمَعِينَا

نفال حبیبی که زیر آسیا برای آرد اندازند آهوه خورشل یا یعنی مستی از گندم که در دهنش اندازند قضاعه نام قبیله بزرگ یعنی چون آسیای جنگ با نقل کرده میشود میباشد فرش زیرین و یعنی جای محرکه او جانب شرقی از زمین نجد می باشد خورشل و قضاعه نام یعنی چنانکه خورشل سیاه کرده میشود همچنین قضاعه در آن جنگ

مقتول میشوند و چون نظار حرمی برای جنگ استعاره کرده بنا سبت و لفظ طعن و تعال و لهو آورد

نَزَلْتُمْ مِثْلَ الْأَصْيَافِ مِنَّا | فَأَعْجَلْنَا الْقُرَىٰ أَنْ تَشْمُوْنَا

بجانب دشمنان خطاب کرده میگوید بطریق محکم و استهزا که فرود آید شما بمنزل همانان از طرف ما پس شتابی کردیم مهانی را یعنی مهانی شما که شمشیر تیرست پیش شما آوردیم بخوف آنکه دشنام دهید شما را بسبب تاخیر مهانی شما که مهان می کنید یعنی شما را طاک ساختیم و قتل کردیم و این جمله حکمت

قَرِينَاكُمْ فَعَجَلْنَا قِرَاءَتَكُمْ | قَبِيلَ الْبَلْبَعِ مِنْ دَاةٍ طَحُونَا

آردا در اصل سنگ بزرگ که با سنگهای می شکند و برای جنگ استعاره میشود و میگوید که چون شما بمنزل همانان هستید لهذا مهانی شما کردیم و آن قتل و تاراج کردن شماست پس شتاب کردیم مهانی شما را پیش از ما بدانکه سنگ بزرگ است که ساینده دارد و کند و دیگر سنگهاست یعنی جنگ که مانند آن سنگ شکنده است

نَعْمَ أَنَا سَنَا وَ لَعَفْنَا عَنْهُمْ | وَ نَحْمِلُ عَنْهُمْ مَا خَسَمُواْنَا

یعنی عام میکنیم در مان قوم خود را به جنبش شهابی و پارسائی میکنیم و باز میداریم خود را از اموال ایشان یعنی چیزی نمیگیریم و برودیم بر خود از مردمان خود آنچه با کند بر ما یعنی بار کارهای بزرگ از طرف شان بر خود می برداریم ایشان آزار ما میکنند

نَطَّيْنُ مَا تَرَاخَى النَّاسُ عَنَّا | وَ نَضْرِبُ بِالسُّيُوفِ إِذَا عَشَيْتِنَا

مانند است میگوید که بهم نیره نیره می داد میگرد و در می تابند مردمان از ما و نیزیم با شمشیر ما چون نزدیک میشوند می پوشیم و دشمنان را

بِسْمِ مِرْقَاتِ الْخَطِّ لَدِينَا | ذَوَابِلَ أَوْ بِيضٍ يَخْلِفُنَا

بلکه در بعض نسخ خیلین در بعض قافیه واقع است و در اکثر شرح و متون بعیتلین و همین صحیح میباشد چه از اینجا با صله یک بیت هم خیلین در قافیه واقع است پس لازم آمد که در قافیه اظهار باشد و آن عیب است مگر آنکه هفت شعر بیاورد حاصل باشند و اظهار تکرار قافیه را گویند لفظا و معنی جمع اسم معنی گندم گون قمانیره واحد و قفاة است ذابل نیزه باریک و خشک آفتاب بریدن گیاه و اظهار بند شدن سبب متعلق است به نطاعن آویض مطوفت بر بالیوف معنی اینکه نیزه باز میکند با ایشان چون دور میباشد بنیزه با نیکه در خطی ساخته است یعنی ساخته سهند و آن نیزه مانرم و باریک اند یا نیزه نم چون قریب آید با شمشیرهای براق سید رنگ که می برانند بر سر دشمنان با همچو گاه می برند ایشان را

كَانَ جَمَاحِمَ إِلَّا بَطَالٍ فِيهَا | وَ سُوقٌ إِلَّا مَا غَزِيَتْ تَبِينَا

بمجموعه کایه بر بقل شجاع و سق بار پشت شتر استخر زمینی که ریگ و با سنگ زده می آید منجته باشد یعنی نیکو گوید که کاسه کاسه
سرد این در آن مهر که بار نامی شده نه در جایهای سنگ زده دار انداخته و ریخته شده اند عین کاره نامی سرد
شما مان همچو نازترین در آنجا افتاده است

لَسْتُ بِهَارٍ قَسٍ الْقَوْمِ شَقِيًّا | وَنَخْلِبُ الرِّقَابَ فَيَحْتَلِكُنَا

اختلاب بد است بریدن چینه می آید گوید که چاک میکنیم با همیشه نامی مذکوره سر می دشمنان را چاک کردنی بسیار می بریم گرد
دشمنان را این همچو کاه می برند از همیشه نامی ما

وَإِنَّ الصِّغْنَ بَعْدَ الصِّغْنِ يَفْسُقُونَ | عَلَيْكَ وَيُخْرِجُ الدَّاءَ الدِّفِئًا

صغین کینه سخت و پوشیده میگوید که در بد رستیکه کینه بعد کینه که در دل دشمن در آید ظاهر آشکارا میشود و بر تو و بعلامات
واضح ظاهر میشود و برین می آرد و سوسمی مرضی که در دل دشمنان مینویست یعنی بغض کینه که در دل شان پوشیده
است هم برین می آید و آشکارا میشود

وَدِينًا الْجَدُّ قَدْ عَلِمْتَ مَعَدًّا | نَطَاعِينَ وَنَهْ حَتَّى يَلِينَا

تعد بن عدنان پدر عرب است و از معد بنی معد و مرادند دلیل تائید علت نه چنانکه فهمیده اند که همون معد بن عدنان
مراد است معنی اینکه میراث یافته ایم بزرگی و شرف را از پدرن خود بد رستیکه اینحال دانسته اند جلوس معد بن عدنان
یعنی تمام عرب پس ما نیزه بازمی میکنیم نزدیک آن شرف یعنی از جانب او تا اگر شرف و بزرگی ما آشکارا شود در خنده
دروسی بدید نباید

وَنَحْنُ إِذْ أَعْمَادُ الْحَيِّ خُرَّتْ | عَنِ الْأَحْقَاصِ نَمْتَجُّ مِنْ كَلِينَا

حفض قماش خایه و شتر که بر بی قماش خایه بار کنند و در اینجا دور روایت است علی الاحفاض و عن الاحفاض بر تقدیر روایت
اولی معنی اول بر تقدیر تائید معنی ثانی مرادند یعنی ما چون ستونهای خمیه قوم افتاده شوند بر قماش خایه یعنی وقتی که
هر میت پدید آید خمیه با بخت گرختن بر کندیده شوند و ستونهای آنها بر متاع افتاده باشد یا آنکه چون ستونهای
خمیه قوم افتاده شوند از شتران که بر آنها بار باشد ندبیب جهد و کوشش شان در گرختن پس ما در آن هنگام منع
سیکنیم با قبال و جلال کسی که نزدیک میشود ما را از دشمنان

لَجِدُّ رَوْسُهُمْ فِي غَيْرِ رَبِّدٍ | فَمَا يَدَانُ مِنْ مَا ذَا آيَتِ قَوْمَنَا

جبریدن بر سگویی نمودن با خوشان ضد عقوبت سگ گوید که ما می بریم سر می دشمنان را در غیر نیکویی بلکه در آزار شان ما

می بریم پس ایشان نمی دریا بند که از چه چیز بود که احمد پسر زبیر گفتند و از ما خود را نگاه دارند

كَانَ سُوْفَاْنَا مِنَّا وَمِنْهُمْ | مَخَارِقُ بَائِدِي كَلَابِئِنَا

مخارق شمشیر چو پین که بوی از بی کنند میگوید که ما بلا سبالات با ایشان جنگ میکنیم گوید که تنگیهای از جانب ما و از آن دشمنان یعنی شمشیرهای جانبین نزد تنگیهای چو پین در دستهای از بی کنندگان که از آن می ترسیم

كَانَ ثِيَابَنَا مِنَّا وَمِنْهُمْ | خُضْبَانِ يَا رُجْوَانِ اَوْ طَلَبْنَا

ار جوان معربا رنوخان عینی گوید که جامهای از آن ما و از آن همسران مانگ کرده شده اند باز رنوخان مالیده شده اند با او یعنی بخون نریخته اند

اِذَا مَا عَمِيَ بِالْاَسْنَانِ قَوْمٌ | مِنَ الْهَوْلِ الْمُسْتَبِدِّ اَنْ يَكُونَا

عمی در مانده شدن و شوکت تر آسنان پیش شدن سپا زد و دیگران جوابا داد بیت ثانی است میگوید که چون در مانده میشود از پیشی نمودن قومی سبب هملی ترسی که مشابه و ممکن است که واقع شود با پیشی میکنم

نَصَبًا مِثْلَ رَهْوَجٍ ذَاتَ حَدٍّ | مَحَافِظَةٌ وَكُنَّا السَّابِقِينَ

رهوه و اینجا نام کوهی است حد شوکت و در بعض روایت و کنا اسنفا از سناست یعنی چون قوم از اقدام خرمی آیند نا در آن وقت بر پای میکنیم سپاه در راه خانه را یا شکر مار که همچو کوه رهوه است و خداوند شوکت است بجهت محافظت بر مردم خود و می باشیم سبقت و اقدام کنندگان بر دشمنان که بر ایشان حیره و غالب میشود

لَيْسَبَانَ يَرُونَ الْقَتْلَ مَجْدًا | وَشَيْبٌ فِي الْحُرُوبِ مَجْرَبِينَ

شیب جمع شیب است یعنی پیر میگوید که ما سبقت میکنیم بر دشمنان یا جوانانیکه می بندگشته شدن خود را بزرگی و بانی را بکنند کار آرزو موده اند

حَدِّ يَا النَّاسِ كُلِّهِمْ جَمِيعًا | مُقَارَعَةٌ بَيْنَهُمْ غَزَبِينَ

حد یا ای انفاظی است که بر وزن تصغیر آمده اند چون حمیا و حمیا و ثریا و معنی او برابری کردن است در غلبه میکنند که نا حدی که یعنی من همسر توام در منازعت و در بروی من تنها با مقارعت منازعت و دور کردن جنگوید که با برابری و منازعت میکنیم در غلبه نام فرمان را دور میکنیم منازعت می نمایم فرزندان مردم را و با شمشیر و تیر میرانیم ایشان را از فرزندان و مردم خویش

فَأَمَّا يَوْمَ خَسِبْنَا عَلَيْهِمْ | فَتَضِعُ خَيْلَنَا عَصَابًا تَبِينَا

عصبه گرده اسپان زده تا چهل شبه جماعت تفرق و جمع او بنون و ثبات است که اول در اول افصح است و در ثانی ضم است
هیگوید که پس لیکن روز ترس را بر اولاد خود یعنی روزیکه از جانب دشمنان بر عیال خود میسریم پس در آن روز میباشند
اسپان که گرده تفرق برگردی بجایی میزند و برای نگامانی

وَأَمَّا يَوْمَهُمُ الَّذِي نَحْشَىٰ عَلَيْهِمْ فَمَنْعُوا غَارَهُ مُتَلَبِّينَا

امعان یافتن و جد نمودن تلب سلاح پوشیدن و امن برچیدن هیگوید که ولیکن روزیکه خوف از جانب دشمنان میگیریم
بر اولاد خود پس در آن روز میشتابیم و کوشش میکنیم در تاراج دشمنان در حالیکه سلاح پوشیده و دامن برچیده
میباشیم

مِيرَايِرْتِ بَنِي جُثَمِ بْنِ بَجْرٍ - نَدُّ قُبَيْدِ السُّهُولَةِ وَالْحُرُوفَانَا

بنی جثم قبیلہ است از بنی تغلب و چشم غیر صرفت بسبب علت عدل هیگوید که بر دشمنان تاراج و تاخت آریم باری
که از چشم بن کبر است که میگویم با وزیرهای نزم درشت را و این کنایه است از ضیف قومی یعنی می شکنیم
قومی ضیف در جنگ

أَلَا لَا يَعْزُبُ عَنْكُمْ الْإِقْوَامُ إِنَّا - تَضَعُضَعُنَا وَأَنَا قَدْ وَنَيْنَا

تضعض فروتنی کردن قبیستی مانند کیگوید که آگاه باشید و خبر دارید که ندانند و گمان نبرند تو همای دشمنان با دیگران
که بدستیکه ما فروتنی کردیم و عاجز آمدیم یا است مانده کشیم در جنگها یعنی ما اکنون هم قومی هستیم

أَلَا لَا يَجْهَلُنَّ أَحَدٌ عَلَيْنَا - فَجَهْلٌ فَوْقَ جَهْلِ الْجَاهِلِينَ

یعنی آگاه باشید که جهل و نادانی تحت کسی بر او با کار جا بلان نغند و اگر خواهد کرد پس با جهالت و نادانی خواهیم
کرد یعنی جزای جهالت خواهیم داد و زیاد تر از جزا دهندگان جهالت

يَا أَيُّ مَشِيئَةٍ عَمْرٍ وَبَنٍ هِنْدٍ - أَلَكُونُ لِقَيْلِكُمْ فِيمَا قَطِينَا

فاطن چاکر قطین چاکران قیل هتر دریس که کم باشد از شاه عظم میگوید که چون باضعفا هستیم اطاعت کسی قبول
نکرده ایم پس بگدای خوشنگاری تو ای عمرو بن هند یعنی این کلام خود شگاری است و چگونه این امر محال را
میخواهی که باشیم مرا میری را که شما در میان باجهت رام کردن مقرر نموده اید چاکران و مطیعان

يَا أَيُّ مَشِيئَةٍ عَمْرٍ وَبَنٍ هِنْدٍ - تَطِيحُ بِنَا الْوُسَاةَ وَتَزْدَرِينَا

از دراء خوار و خیر تمدن میگوید که بگدای خوشنگاری ای عمرو بن هند فرمان برداری میکنی در حق ما آنرا که بگد

می نگالند باز تو و تو و مکر ام مشیت خوار می شماری با این معنی این کدام خواستگار است که تو می کنی

هَذَا دَنَا وَتَوَعَّدُنَا رُوبِدًا ۱ | مَتَكُنَّا لَامَك مَقْتَوَيْنَا

مقتوی خادم که بطعام شکم خدمت درم کند و جمع مقتودون و مقتویین با سقا یا رست میگوید که تو ای عمر و می ترسانی و نوید عنده
میدهی ما را زمان ده و توقع کن یعنی ترسایدن خود را موقوف کن که کی بوده ایم ما در ترسیدنت که از آن یعنی ما چاکران
ما را ترسیدیم که از تو ترسیم

فَإِنْ قَمْنَا ثَنًا يَا عَمْرُوَاعَيْتِ | عَلَى الْأَعْدَاءِ قَبْلَكَ أَنْ تَلِينَا

فما نیزه و بمعنی غرت استعاره میشود میگوید که از تو نمی ترسیم که پس بدترستی نیزه غرت ما می عمر و دشوار شد بر دشمنان پیش از تو
اینکه نرم شود معنی غرت ما زایل نشد و نرم نمودنش بر دشمنان دشوار شد

إِذَا عَصَّ الثَّقَافُ لَهَا أَشْمَارُتْ | وَوَلَّتْهُ عَشْوَزَنَةُ زَبُونَا

ثقات ابنتی که بوسی نیزه رست گفته است نمتر از منقبض و گرفته شدن عَشْوَزَنَةُ درشت زبون دفع کننده یعنی چون گزید آنست
دوبنیزه رست گفته نیزی با این معنی چون کسی خواست که غرت ما را بدل اطاعت بدل کند نفرت میکند و گرفته میشود ازین معنی نیزی
ما می غرت ما دیگر و اندان آن من را در حالیکه درشت و دفع کننده اندان نزه یعنی غرت ما دشمنان را میگرداند و دفع بلکه قتل میکند

عَشْوَزَنَةُ إِذَا عَمِرَتْ أَرَمَتْ | تَشَجُّهُنَّهَا الْمُتَّقِفِ الْجَبِينَا

از آن آواز کردن و از گرانیدن تشج سر شستن میگوید که نیزه غرت و نعت ما دفع میکند دشمنان را در حالیکه درشت است که چون
رست نهاد و میشود بر او بجهت رست نمودن رام کردن آن را از میکند و نفرت می انگیزد در حالیکه می شکند رشت دست کننده
و شانی و

فَوَلَّ حُدَّتْ فِي جُشْمِ نَزِيكِرْ | بِنَقْصِ فِي خُطُوبِ الْأَوْلِيَانَا

میگوید که پس آواز گرفته شده تو کسی پیش تو حکایت کرده است و نیزی جشم بن بلکه قومت با کستن عهد در حوادث پیشین
با آباشنده شکستن عهد که از نشان سر زده شده

وَرَيْنَا مَحْدًا عُلْقَمَةَ نَزِيكِرْ | أَبَاحَ لَنَا حُصُونِ الْمَحْدَرِينَا

دین قهر و غلبه نمودن علقمه بن سیف نام مردی از غلب که در وجودش سها بود میگوید که ما بیارت یافته ایم بزیر کی را از علقمه
بن سیف و او سباح کرده است برای ما بی مانعی قلعه های محدودند کی را از روی غلبه قهر بر اقران خود

وَرَيْنَتْ مُهَلِّمًا وَالْخَيْرِ مِنْهُ | زُهَيْرًا نِعْمَ ذُخْرًا لَدَّا أَحْمَدِينَا

ابان جدا بود از زمانه یاروی که صاحب جنگ بود و چهل سال در پیش قوم بوده زیر جلاوت از جانب پدر میگوید که میراث یافته ام من مجد و شرف را از پهلبل و از سیکه بهرست از پهلبل آن جبین است زیر پیرس مجد و سرف بهترین ذخیره است
زین می ذخیره کندگان

وَعَمَّا بَاوَكَلْتُمْ مَا جَمِيعًا | اِبْرَاهِيمَ نَبَلَتْ اَثْرَاتُ الْاَكْرَمِيْنَ

عتاب نام یکی از اجداد شعرت و کلتوم بدو است میگوید که بایه اش یافته ایم بزنگی از عتاب از کلتوم تمام و بسبب ایشان رسیده ایم میراث بر گزارا بعینه بر کارم در غنا خشان حاصل کرده ایم

وَذَا الْبُرَّةِ الَّذِي حَدَّثْتُ عَنْهُ | يَدِي مَخِيْمَةٌ وَنَحْيِي الْمَلْتَبِيْنَا

ذوالبره پسر زهریزد کورست و نام اولعب بن زیریت و بره در اصل حلقه را گویند که در بنی شتران دارند و چون که بر بنی کعب چند نوعی بصورت دارد بودند لهذا او را ذوالبره میگفتند میگوید که میراث یافته ایم مجد را از کعب بن زیریر که او را ذوالبره میگویند و اوصاف و در آفاق شهرانند و تو خبر داده شده ای مخاطب از حال منی که اوصاف او پوشیده نیست و بر مجد و زرگی او ما را از بد می دشمنان نگاه میدار در پیش ما و نگاه میداریم ما مضطربان را

وَمِنَّا قَبْلَكَ السَّاعِيْنَ كَلْبًا | فَاَيُّ الْجَبَلِ اِلَّا قَدْ وَلِيْنَا

کلب بن ربه برادر پهلبل است و در جابلیت ربه را کلب بود و در غر و شرف عرب و را ضرب المثل کرده اند میگویند که فلان اعز من کلب تا فل میگوید که در میان ما است پیش از ذوالبره مرد می که سعی میکرد در غنا و آن کلب تا ما است پس کدامی مجد و زرگی باقی ماند مگر آنکه نزدیک او یا والی او کرده شده ایم

مَنْ تَعَقَّدَ قَرِيْنًا بِجَبَلٍ | تَجَدُّ الْجَبَلُ اَوْ تَقْصِرُ الْقَرِيْبَانَا

قرینه که ناطق با دیگر بسته شود تا در شتی او زائل شود و جد بریدن قص کردن شکستن میگوید که چون بسته میشود ناطق بعینه چون نزدیک می کنیم ناطق درشت خود را با ناطق دیگر در محارک و می بندیم با رسن می برد ناطق ما رسن را یا گردن مشکند شتر را که زود بسته است درین جمله استغاره است یعنی چون با دشمنان ملاقات می کنیم را ایشان چهره میثوم

وَتَوْجَدُ نَحْنُ اَمْتَعُهُمْ ذِمَارًا | اَوَاقُ ذَاهِمٌ اِذَا عَقَدُوْا يَمِيْنَا

توجد بعینه مشکلم است یعنی للضعول ذمار عهد و آنچه نگاه داشت او سزا در بود میگوید که و یافته میثوم ما باز دارند و نگاه قرین مردمان از روی عهد و آنچه نگاه داشت او بر ما واجب است و یافته میثوم و فائنده ترین مردم میگویند و پیمان خود چون در جنگ می بندند سوگند ما و با هم قسم میکنند

نزار در خزانه می نام گوئی است که بر روز جنگ و تاراج بهمت جمع نمودن مردم آتش بر روی می افروختند اینجا فخر میسند تا بفرست
 نمودن بنی تغلب بنی نزار در جنگ میں سبب و اس که بعد غسانی که بر تغلب از جانب شاه غسان شوهر خواهر کلب بود
 زوجه خود را طبا نچه زد کلب ازین معنی آگاه شده بعد راکشت پس در میان نزار و زمین ازین سبب جنگ واقع شد
 و تغلبیان نصرت نزار نمودند معنی اینکه و مار و زیکه آتش جنگ افروخته شد در کوه خراسانی احانت نمودیم بنی نزار را
 زیاده نزار احانت جمع احانت کنندگان

وَخُنُّ الْحَاسِقُونَ يَدِينِي أَرَا ط | كَسَفَ الْجَلَّةُ الْخُورَ الدَّارِيَةَ

خود را ط نام وضعی یا آبی است جلد شتران کلان سال خور جمع خواره است بمعنی ناقه بسیار شیر و دین علف خشک ریزه معنی
 و جاس و باز داشت نمودیم در زوارا ط شتران خود را در روز جنگ بنی نزار با اسل میں یعنی ما در آن موضع شتران
 خود را باز داشتیم از زیر عرصه در از بی بیم دشمنان قامت نمودیم که می خوردند ناقه های بزرگ و با شیر ما علف خشک
 ریزه را یعنی در آن موضع چندین توقف کردیم که شتران ما علف خوردند بهمت جنگ دشمن احانت نزار

وَكَانَ الْأَيْسَرُ مِنْ بَنَوَائِبِنَا | وَكُنَّا الْأَيْمَنِينَ إِذَا الْقَيِّنَا

سگوارید که در جنگ نزار جانب راست می شکر یعنی میان میمنه بودیم چون با دشمنان ملاقات کردیم و بودند در جانب چپ
 شکر نزار فرزندان بدید یعنی برادران ما بنی بکر جایمان میسر بودند

فَضَالُوا صَوْلَةً فِيمَنْ يَلْتَمِسُوا | وَصَلْنَا صَوْلَةً فِيمَنْ يَلْتَمِسُنَا

سگوارید که پس حمله آوردند برادران ما بنی بکر حمله بزرگ در آن کس که قرستان بود و حمله آوردیم ما حمله بزرگ در سگوارید که ما بود

فَأَبَوْا بِالنَّهَابِ وَبِالسَّبَا يَا | وَأَبْنَا بِالْمَلُوكِ مُصَفِّدِنَا

آوب باز شتران تصفیه بند کردن و سبقت سگوارید که سبقت ما رفتند بنی بکر با شصیت ما و بده ما و باز گشتیم با شتران در حالیکه
 بسته بودند

إِلَيْكُمْ يَا بَنِي بَكْرِ إِلَيْكُمْ | الْمَا تَعْرِفُوا مِنَّا الْيَقِينَا

آما برای نفسی است و الیک بعضی ابعده است معنی اینکه که شماره گیرید می بنی بکر شماره گیرید و در شویدا از معارضه آمانند
 از شجاعت ما خبر یقین را

الْمَا تَعْلَمُوا مِنَّا وَمِنْكُمْ | كِتَابٌ يَطْعَنُ وَيَرْتَمِينَا

یعنی آمانندسته آید از ما آواز خود ما شکرهای مجتمع که با هم نیه می زدند و یکدیگر را می انداختند با تیر ما پس با وجود

آن معارضه حمل است

عَلَيْنا الْبَيْضُ وَالْيَلْبُكُ الْيَمَانِي وَاسِيَّافُ يَقْمَنَ وَيَحْنِيْنَا

بسیه خود و یلب جو شن چرمین یا چترست بافته بانوار که زیر خود پوشند و صبح آنکه بوشنی است از چرم شرک درین بافته میشود و چسب درو اثر نکند تنگوید که در هنگام تنگ بر ما بوزند خود ما و جوشنهایی چرمین که بافته میشوند در مین و بودند در دست ما یعنی که راست میشدند و کز می گشتند بخت کثرت قتال

عَلَتْ نَاكُلُ سَابِغَةٍ دِلَاصٍ اَنْزَى قُوَّوَالْبَطَاقُ لَهَا غَضُوْنَا

سابقه زره فراخ و تمام و دلاص براتق تابان غصون جمع غصن معنی شکن زره تنگوید که بود بزرگ هر روزه کامل و تابان یعنی توای مخاطب بالای میان بند برای آن زره شکن با معنی بسبب فراخی او شکنها بر میان بند نبود

اِذَا وُضِعَتْ عِزُّ الْاَنْطَالِ يَوْمًا رَاَيْتَ لَهَا جُلُودَ الْقَوْمِ جُورًا

چون بگسخت اول سپید و هم یعنی سیاه است جمع و بگسخت باضم تنگوید که ما پوسته لازم کار از زره و خود پوشیده می باشیم تا آنکه چون نهاده شود و برین کرده آید آن جوشنها را از دلیران ما یعنی توای مخاطب بسبب پوشیدن آن پوست قوم ما سیاه را

كَانَ مَثْوَانَهُمْ كَمَثْوَانِ عُدْرٍ تَصَفَّقُهَا الرِّياحُ اِذَا جَرَّيْنَا

بدانکه درین بیت سنار واقع است که یکی از عیوب قافیه است چه یار در جریان از حروف نیست تصفیق دست بر هم زدن و جنبانیدن باد درختان و غیره را چند آنکه آواز بر آید تنگوید که گویا که پشت مای زره پوشان پشت مای آب جوشنها که سخت نمی جنبانند و را باد چون جاری شود آن جوشنها یعنی شکنهای زره همچو آب است که بادش جنبانیده باشد وقت جریان و شکن زره را یا بآبی تشبیه نمود که از مینو جنبش آمده باشد و خطوط زره را با خطوط آب درین وقت تشبیه نمود

وَمَحْمِلُنَا عِلَاةَ الرَّوْعِ جُرْدٌ عُرْفُنَا نَفَاتٌ وَاَقْلِبْنَا

جرود جمع جرد است یعنی سپک موقفیده آنچه که از دست دشمن رانیده شود از سپان قلو و اقلان شیر باز کردن که را یعنی می بردانند مار در جنگ که روز خوف است اسپان کم موکه شناخته شده اند برای معنی جهانیان شناخته اند که آنها برای ما اند و آنها را از دست دشمن بعد از ضربه شان رانیده ایم و از شیر مادر باز داشته شده اند نزد ما یعنی در خانه ما پیدا شده و از شیر باز داشته شده اند

وَرَدْنٍ وَارِعًا وَخَرَجْنَا شِعْبًا | كَأَمْثَالِ الرَّصَائِعِ قَدْ بَلَيْنَا

وارجو اسپ را بدان پوشیده شعبارا اسپانیت ناخاریده رصیعه گره گنگام تعینی وار میشودن از اسپان مار جنگ دشمنان را بدان پوشیده و چون خارج میشوند از جنگ در آن هنگام شپت ناخاریده و گروالوده می باشند در آن زمان شان مانند گره های گنگام کهنه می باشد یا چون از جنگ برین می آید آن اسپان کهنه می باشد و ضعیف همچو گره های گنگام کهنه بسبب شپت جنگ و کثرت تکلیف

وَرْتَنَا هُنَّ عَنْ آبَاءِ صِدْقٍ | وَنُورُنَهَا إِذَا مِتْنَا بَدِينَا

متقی اینک میراث یافته ایم اسپان مذکور را از پدران خود ما که شان کارشان رستی دوستی است و وارث ایشان خواهیم کرد چون ما خواهم مرد فرزندان خود را

عَلَىٰ آثَارِنَا بَيْضُ حِسَانٍ | مُخَاذِرَانٌ يُقَسِّمُ أَوْ تَهْوُنَا

یعنی بر جانب پس شپت مار جنگ زمان ما بودند که سپید رنگ و خوار و در حسن حال اند و بریشان خوف میکنیم که ایشان دشمنان برده کنند و ایشان میان شان تقسیم امانت کرده شوند و در آن زمان زمان را در جنگ حاضر می آرد و در تا هر کس سبب محافظت شان در جنگ تقصیر نمند

أَحْذَرُ عَلَىٰ بُعُولَتِهِنَّ عَهْدًا | إِذَا لَقُوا كَتَابَ مُعَلِّبِنَا

تنگوید زمان مذکور گرفتند بر شوهران خویش سپان را در جنگ که بدولی نمند و قتیکه شوهران شان ملاقات کردند با لشکر دشمنان در حالیکه بر خود علامت شجاعت کرده بودند

بِكَيْ لَيْسَلْبِنَ أَفْرَاسًا وَبَيْضًا | وَأَسْرَىٰ فِي الْجِبَالِ مُقَرَّبِنَا

بیض در روایتی بفتح با است یعنی خود ما و در دیگر کسب بار و در روایتی عوض فراس را بدان معنی از زهبا کوه تاه است و در جای الجبال الهید است معنی اینکه با شوهران خود عهد کرده اند تا که بر باند ایشان اسپان باز بهایی دشمنان و بدست آرد شمشیر یا خود های شان و برده کنند اسیر از آنکه در رهنمایا و در زنجیر تا آهمن بسته شده اند و نسبت سلب می شان مجازی است که ایشان سلب دستند

تَرَانَا بَارِزِينَ وَكُلَّ حَجٍّ | أَقْدًا نَحْنُ وَنَحْفَاتَنَا قَرِينَا

بروز بیرون آمدن بصحرای فراخ که در آن کوه نباشد تنگوید که بر منی تو ای مخاطب مارا که بر شجاعت خود اعتماد نموده بیرون می آئیم در بیابان و از دشمنان ترسیم و هر قبیله بد برستیک گرفته است بجهت ترس و همنشین

و نصیر را

إِذَا مَا رَحْنٌ مِّمَّيْنِ الْهُوَيْنَا | كَمَا اضْطَرَبَتْ مُتَوْنُ السَّارِبِنَا

الهُوینا نصیر الهونی است تائیت اجون تیگوید که زمان مذکور چون خراب نماز میکند میرند نرم با بستگی سبب نازکی میانها تی خود و بزرگی سرین و در رفتار خود و جنبش میکند چنانچه اضطراب میکند در کما می شیت شرب نوشان

ظَعَانٌ مِّنْ بَلَدٍ جَشِيمٍ بَرَبٍ كَرِيمٍ | خَلَطَنَ مِمَّيْسَةً حَسَبًا وَ دِينًا

تیسیم حن حسب معنی محسوب آنچه که او را باعث بزرگی شمارند یعنی ایشان زمان انداز قبیله نبی چشم بن بکر که نهجیه کرده اند ما حسن و جمال خود بزرگی نسب دین را یعنی حشرشان با کمال نسب دین جمع شده است

يَقْتُلْنَ جِيَادَنَا وَيَقْلُنَّ لَسَلْمًا | بُعُولَتَنَا إِذَا لَمْ تَمْنَعُوا نَا

قوت خورش بقدر کفایت دادن در آن زمان با کمان خود متکفل خدمت اسپان میشدند و بر خادمان میگذشتند تیگوید که زمان مذکور خورش میدهند اسپان را هوار مارا و در وقت قتال میگویند که نیستید شما شورمان ما اگر باز نماند و دشمنان را از ما

إِذَا لَمْ تَحْتَمِزْ فَلَا يَقِينَا | لِحَايِرٍ بَعْدَهُنَّ وَلَا حَيِينَا

تیگوید که چون از خاکه دشمنان نگاه نداریم زمان مذکور را این دعانیت که نه باقی مانیم با برای کلامی نیکوی بعد قناده شان بدت دشمنان و نه زنده مانیم پس ایشان

فَمَا مَنَعَ الظَّعَانِ مِثْلَ ضَرْبِ | تَرَى مِنْهُ السَّوَاعِدَ كَأَقْلِبِنَا

قله به تخفیف چوبی خورد و خاک چوب که آنرا دسته چلک و چالیک میگویند و چوب بزرگ را در عربی مقلا میگویند و جمع قله قلون است معنی اینکه پس نماند داشت زمان را از دشمنان چسبید مانند زدن شمشیر که به بینی تو از آن ضرب باز دانی دشمنان مانند چالیک خورد که به نزرک او را زنند

كَانَا وَالسُّيُوفُ مُسَلَّلَاتٌ وَ | وَ لَدَنَا النَّاسُ طَرًّا الْجَمْعِيْنَا

تیگوید که گویا که مادر حالیکه شمشیر هاشمی برهنه بدت ما است گویا که در آن زمان زانیده ایم مردمان را به تمام و کمال یعنی همه مردمان فرزندان ما اند و ما مانند پدران حمایت شان میکنیم

يُدَاهِدُونَكَ الْبُرُوقُ مَا يَدُوكُ | خَرَّوْرَةٌ بِأَيْطِمَا الْكُرِينَا

ید به دن در اصل ید به همون است بروزن و معنی ید هر چون و در بعضی نسخ که ید به همون واقع است

خط محض است حراره جمع خزوره است یعنی کودک رسیده زورمند گشته است طح آب و در سنگ لایح کرین جمع کرده است
یعنی میت اینکه جوانان لشکر می غلطانند سرش می دشمنان زار در خاک و خون چنانکه می غلطانند کوه دکان زورمند گشته در سنگ لایح
خود گوهارا

وَقَدْ عَلِمَ الْقَبَائِلُ مِنْ مُعَدِّ إِذَا قَبِلَ بِأَبْطَحِهَا بِنِيكَا

قبیل قبا جمع قبه است گوید که دانسته اند قبیله ما از بنی معدین عدنان چون قبه نامی آن در زمین بیع که سنگ لایح است کوه
ستند یعنی زور و زول دانسته اند که

بِأَنَّ الْمُطْعِمُونَ إِذَا فَكَّرْنَا | وَأَنَّ الْمُهْلِكُونَ إِذَا ابْتَلَيْنَا

یعنی تمام عرب دانسته اند که بدستی که ما خورش میدیم همان و محتاجان چون برایشان فاد میشویم و ما ملاک کننده
دشمنانیم چون در جنگ از موده میشویم

وَأَنَّ الْمَائِغُونَ لَمَّا أَرَدْنَا | وَأَنَّ السَّارِثُونَ بَحِيثُ شَيْنَا

و تمام قبائل میدانند که منع می کنیم مردمان را برای آنچه راه میکنند ما فرود می آیم در جائیکه میخواهیم که ملک ملک ما است
و آن تارکون اگر استخطنان

یعنی میدانند تمام عرب که ما ترک و سندگان برای ما چون ششم بگیریم و ما که ندگان و قبول کنندگانیم کف
چون راضی میشویم

وَأَنَّ الْعَاصِمُونَ إِذَا أُطِعْنَا | وَأَنَّ الْعَازِمُونَ إِذَا عَصِينَا

و تمام عرب دانسته اند که ما نگاه دارندگانیم از خوف دشمنان چون فرمانبرداری کرده میشویم یعنی چون مردمان اطاعت
نمایند ایشانرا نگاه میداریم و ما اشنگ کننده جنگ و تاراج ایم چون عصیان کرده میشویم

وَنَشْرَبُ إِنْ دَدْنَا الْمَاءَ صَفْوًا | وَكَيْتَشْرَبُ غَبْرًا كَدْرًا وَطَبْنَا

یعنی می نوشیم چون دار میشویم بر آب صافی و پاکیزه را و می نوشد غیر ما که در کل یعنی ماسادات
ایم و مردمان بمنزل جاکران مانند

أَلَا أَبْلُغُ نَبِيَّ الظَّمَا حَ عَنَّا | وَدُعِيًّا فَكُفَّ وَجَدْتُمُونَا

نبی طح قبیل است از بنی و اهل این سده و عمی قومیت از جدیته بن ایاد یا از جدیته بن اسد میگوید که اگر
باش خبر برسان بر پس بنی طح و در عمی که پس چگونه یافته اید شما ما را در جنگ شجاعان یا بدلان

اِذَا مَا الْمَلِكُ سَامَ النَّاسِ حَسِيفًا | اَبْلِيَا اَنْ نَعْرَ الذَّلَّ فَيْتَا

توم نطفه سفینه ایجا ذلت یعنی چون تکلیف میکردم درم را بچرخ که در آن ذلت شان ست در آنوقت انکار کردیم از اینکه غالب کنیم ذلت در میان خود و فرمان برداری او

لَنَا الدُّنْيَا وَمَنْزُ اَصْحٰعِ عَلَبْنَا | اَوْنَبَطِشُ حَيْزُ نَبَطِشُ قَاوِرُنَا

یعنی ای ماست این جهان و آنکه موجود است در جهان و حمله می کنیم بر دشمن چون حمله می کنیم در حالیکه قادریم بر ایشان

نُسْتَمِي الظَّالِمِينَ وَمَا ظَلَمْنَا | اَوَلَكِنَّا نَبْدُ الظَّالِمِينَ

یعنی نام کرده می شویم ستمکاران یعنی جا بلان ما را ستمکار میگویند و نه ستم کرده ایم ولیکن ما هلاک می کنیم ستمکاران را

مَلَا نَا الْبَرَّ حَتَّى صَاقَ عَنَا | وَنَحْنُ الْبَرُّ نَهْلَاةٌ سَفِينَا

سفن و سفن جمع سفینه است یعنی بر یکسیم خشکی را از خانه نامی خود یاد جنگ از پیاده و سوار و ما دریا را برتریم از روی کشتیا

اِذَا بَلَغَ الْفِطَامَ لَنَا صَبِيٌّ | مَخْرَجُهُ الْجَبَابِرُ سَاجِدِيْنَا

یعنی چون جوان میشود و برسد در عمر بازداشتن از شیر کودکی برای ما می افتد برای او شامان متکبر که از غیر قوم مانند در حالیکه سجده کنندگانند یعنی تعظیم او میکنند شامان متکبر سرش را در فرود می آرند

تمام شد قصیده عمر و بن کثوم

و قصیده ششم غمزه بن معاویه بن شد عیسی است و او هم جاهلی است و این قصیده از بحر کلمات و مضرب اوله صحیح می آید و بنابر اخبار زحافی دیگر دروسی وارد نیست و قافیه او متدارک است و عدد ابیاتش هفتاد و هفت است

تقطع مطلع اینکه

أَعْيَاكَ رَسٌ | مُمُ الدَّارِ لَمْ | يَتَكَلَّمُ | حَتَّى تَكَلَّ | لَمْ كَا لَأَصِمِ

مستفعلن | مستفعلن | متفاعلن | متفاعلن | متفاعلن

مضمر | مضمر

مُ الْإِعْجَبِي | میگوید

اَحْيَاكَ رَسْمُ الدَّارِ لَمْ يَتَكَلَّمْ

حَتَّى تَكَلَّمَ كَا لَا صَمَّ اِلَّا عَجْم

احصم بر عجم آنکه بر سخن یا بر سخن فصیح قادر نباشد خود را خطاب کرده میگوید که در مانده و عاجز کرد ترا نشان بر عشیق که کلام نمیکند و جواب سوال تو نیکوید تا آنکه بزبان حال خود کلام کرد و در جواب داد همچو کسیکه گریاشد و سخن کس نشنود و بر سخن گفتن قادر نباشد یعنی کنگ بود

وَلَقَدْ حَبِسْتُ بِهَا طَوِيلًا نَافِسَةً

تَرْغُوَالِي سَفْعَ الرُّوَاكِدِ جُثْمِ

سفع جمع سفاهاست یعنی آنکه دیگرگون گشته باشد از آفتاب و غیره را که در روز است ایستاده سفع الروا که صفت طبایعی محذوفت معنی آنیکه و بدترستی که من باز داشتم از شیر و استاده کردم در آنجا تا زمان دراز نماند خود را در حالیکه غم سحر احباب در وی هم اثر کرده بود و می نالید آن نماند سوی آهوان که آنجا مقیم اند و بسبب تیزی آفتاب سیاه گون گشته اند بوقت نیمه های روز

هَلْ غَادَ الرَّشْرَاءُ مِنْ مُرَدِّ دَائِمٍ

أَمْ هَلْ عَرَفْتَ الدَّارَ بَعْدَ تَوْهَمٍ

متردم موضعی که پیوند کرده شود تو هم اینجا زوایل لغت بمعنی ناشناسی و انکار است و بعضی ظن هم محتمل است و در روایتی من مترنم است و استهتام برای انکار است معنی آنیکه آیا گذشته اند شاعران گذشته موضعی که پیوند طلب باشد یا در وی ترنم کرده شود یعنی شعری برای متاخرین نغمونی نگذاشته اند بعد از آن این کلام فرمود بنفین مگر کرده خود را میگوید که آبا شناختی تو سرای عشیق را بعد از ناشناختن و شک کردن

دَا اِذَا لَيْسَ عَضِيضٌ طَرَفُهَا

طَوَّعَ الْعِنَاقَ لِنَيْدَةِ الْمُتَبَسِّمِ

آنسه زن آنس گیرنده و متبسم در روایت بروزن فاعل است پس تقدیر این است لذیذة الفم المتبسم و آخر مبتدای هم محذوف است میگوید که آن سرای سرای عشیق است که با ما انس میدهد و از حال حیا فرو خلباید است چشم او با وجود محبت و رام بود برای المعانقه او و خوش مزه است و من او کلب شد من کننده است

يَا دَا رَعْبَلَةَ بِالْجَوَاءِ تَكَلَّمِي

وَرَيْحِي صَبَا حَادَا رَعْبَلَةَ وَاسْكِنِي

عبله نام عشیق است گفته اند که زود جشاع و ذتر عم او بود و نهایت حین بود جوار نام موضعی است می گوید که ای سرای جبله در جواب کلام کن و جواب با بگو و از ساکنان بنده طبعی بخش و با برنی و نازکی عیشین باش بوقت سحر ای سرای جبله و سالم باش از آفات

فَوَقَفْتُ فِيمَا نَاقِيَةٌ وَكَأَنَّهَا

فَدَانُ لَا فِضَّةَ حَاجَةَ الْمَتَكُومِ

فوقفتم فیمای نایق و کانیها فدان لا فیضه حاجه المتکوم

فدن کوشک تلوم وزنک کردن تکیوید که پس استاده کردم من با تو خوراد گو یا که آن تا تو در فریبی بزرگی کوشک است در آنجا توقف کردم تا در آنجا حاجت مرد درنگ کننده یعنی حاجت خود روا کنم که تا سفر حضرت

وَحُلَّ عِبْدَةٌ بِالْجَوَاءِ وَ أَهْلَبَا بِالْحِزْنِ ذَا الصَّامِنِ فَأَلْمَتْ تَلْمٌ

جواد و خزن و صمان تشلم نامهای مواضع اند و گویند صمان کوبی است معنی اینکه و فرود می آید عسید در موضع جواد و فرود می آید اهل قبیله با در موضع خزن صمان پسر در موضع تشلم و این اخبار است بمعنی تا سفر

حُبَيْتٍ مِنْ طَلَلٍ تَقَادَمَ عَهْدُهُ أَقْوَى وَأَقْفَرُ عَدَاؤُكُمْ الْهَلِيمِ

اواء خالی شدن مکان از مردم ام الهیتم کنیت عجله است تقادم عهده در موضع نعت طلال است معنی اینکه خاص شوی تو به توحیت و سلام نشانی سر عی شقیقه از میان نشان بر ایهای گیر که دیرینه شده است زبان و با ساکنان او دور است که ایسان از وی کوچ کردند و در آن داخل گشته بعد از کوچ ام الهیتم

حَلَّتْ بِأَرْضِ الْأَنْزَلِينَ فَاصْحَحَتْ عَسْرًا عَلَى طَلَابِكِ ابْنَةِ مَحْرَمٍ

زائر دشمن مشتق از زبیر که او از شیر را گویند نزد ام زبیرت و عسر خبر صبح است و دروغ طلابک بسبب عسرات و جانزست که از ضمیمه صحبت بدل باشد و عسر خبر صبح پس تقدیر اینکه صحبت ہی طلابها عسرا علی معنی اینکه و فرود آمد عشیقه من زبیرن دشمنان پس شده است آن عشیقه خنایک سخت و دشوار است بر من طلب و جستجوی تو امی خنتر محرم

عَلَّقَتْهَا عَرْضًا وَأَقْبَلَتْ قَوْمَهَا زَعَمًا لَعْمُ أَيْتِكَ لَيْسَ بِحَرْمٍ

تعلق عاشق گردانید عرض نش آمدن زعم بفتح تین طمع داشتن زعما مصدر فعل مخذوف است یعنی از عزم زعما معنی آنکه عاشق گردانیده شدم من لبش او مبتلا شدم از روی پیش آمدن ظاهر شدن او بی آنکه قصد داشته باشم یعنی عاشق شدم ناگهان با من روش که او پیش آمد پیش عاشق شدم و یکشتم من قوم او را که دشمنان من اند و میان قبلیه او قبلا و جنگ است و در وصال او طمع میدارم طمع بسیار سو کندست بزندگی تو که نیست جایی طمع دشمنان

وَلَقَدْ نَزَلَتْ فَلَا تَطْنِي غَيْرَهُ مِثِّي بِمَنْزِلَةِ الْحَيْتِ الْمَكْرَمِ

تکیوید که بدرستی که تو امی عشیقه من فرود آمده تو در دل من بمنزل دوستدار که تعظیم و تکریم او کرده آید پس بعین دان این را در سخن دیگر

كَيْفَ الْمَرَارُ وَقَدْ تَرَبَّعَ أَهْلُهَا بَعْدَ نِيَابِنِ أَهْلُنَا بِالْغَنَاءِ

غیرترین نام یک صحبت و گویند که نام دو موضع غیلم هم نام وضعیست تکیوید که چگونه حامل شود و دیدار کردن عشیقه

و حال اینست بدرستیکه در موسم بهار فرو داده اند اهل عشیقه در غنچه ترین ترول کردند اهل داور غنیمت میانین دو موسم مسافت درازست

اَزْ كُنْتِ اَزْ مَعْتِ الْفِرْكَوْ قَانِمَا | زُمْتُ وَا كَابُكُمْ يَلِيلِ مُظْلِمِ

زَم چهار در بنی شتر کشیدن رکاب شتران سواری مفرد و ازله غا او نیامده است و نزد فرار رکوب است و آن حرف شرط است یا منفی است از شقله بمعنی انگ کنت معنی اینکه اگر تو غم کرده فراق را پس بدرستی که از پیش این غم دانستم چه چهار کشیده شده است در بنی شتران شاد و شب تاریک یا معنی اینکه بدرستی که تو غم فراق کرده زیرا چه چهار کشیده شده است در بنی شتران شاد و شب تاریک

مَا رَا كُنْتِ اِلَّا حَمُوْلَةً اَهْلَهَا | وَ سَطَّ الدِّيَارُ تَسْفًا حَبَّ الْحَجْمِ

رَوغ ترسانیدن جموله شتر بارکش ختم شفر که که او را خاشی نیز گویند و دانه اش نخورد و شتر میدهند چون گیاه نمی یابند و بعضی الحکم بر دو حدایت کرده اند که آنهم معنی خاشی است و بعضی گویند که معنی سان الحمل معنی اینکه نه ترسانیدم از فراق عشیقه که شتران قوم و در هنگامی که در میان خانه های نخورد و آنها خاشی را یعنی قوم عشیقه که بجهت چرانیدن شتران مقیم بود و در اینجا چون گیاه تمام شد و شتران شان از چرا باز مانده دانه شفر که خوردند و آنست که ایشان بقبله خودش خواهند رفت

فِيهَا اَلثَّمَانُ وَا رُبْعُوْنَ حَلْوَبَةً | سَوْدًا اَلخَلْفِيَّةِ الْغَرَابِ الْاَسْحَمِ

حَلْوَب نزد بصریان جمع حلوب است یعنی شتران شیر دار خافیه واحد خوانمی است که نام چهار بالست از بازوسه مرغ و جل با لها می نزد اکثر ثمانه شازده است چهار بال را از آن قوادم و چهار را خوانمی و چهار را مناکب چهار را باها هر گویند معنی اینکه در آن شتران چهل و دو شتر شیر دار اند سیاه رنگ مانند بالی نازع سیاه و آن انفس اموال است

اِذْ تَسْتِيْكَ بِيْذِيْ عُرُوْبٍ وَا رَضِيْحِ | عَذَابٌ مُّقْبَلٌ لِّذِيْدِ الْمُطْعَمِ

استبار و سببی برده کردن دل بردن معشوق از عاشق عرب بگون تیزی و آبداری دندان و عامل از لفظ و مارا معنی است رفیع مقبله بغدب است میگوید که ترسانیدند شتران فراق و چون آن عشیقه می برد دل ترا و برده میکرد و سخن جمال این خود که خداوند تیزی و آبداری دندان و روشن است و شیرین است بوسه گاهی از آن هنر عین لب و یا شیرین است بوسه آن هنر خوشست فزه او

وَكَانَ قَادَةَ تَاجِرٍ بِقَسِيمَةٍ

سَبَقَتْ عَوَارِضَهَا إِلَيْكَ مِنَ الْعَمِّ

قاره مشک نافه قسیم حسینه عوارض جمع عارض است بعضی دندانان که بعد از چهار دندان پیشین است معنی آنکه در گوشت
که مشک نافه عطر زده است آن عشیقہ حسینه که آن شتابی میکند از دندان عشیقہ سوسنی نواز میان من و یعنی گهت
دوسری و همچو مشک است که میرسد قبل از آنکه دهن خود برین دهن برسد

أَوْ دَوْضَهُ أَنْفًا تَضَمَّنَ نَبْهًا

عَيْتٌ قَلِيلٌ اللَّيْمَنِ لَيْسَ بِمُعْلَمٍ

روضه انف مرغزار ستور نارسیده در سن کبیر اول سرگین معلوم اگر در وی نشانی یا نمالی ستور و غیره باشد و بعضی گویند
که بعضی غیر مشهور است و روضه معطوفت بزفاره تاجر معنی آنکه گهت دهن عشیقہ مانند آن مشک نافه است یا همچو
بومی مرغزار است ستور نارسیده که سیراب تازه کرده است نبات او را آب باران که کم است سرگین در او یعنی
نیت سرگین در آن نیت در آن آب نشان یا نمالی بلکه ضایت و چون بومی من را با مرغزار تشبیه کرده و لهذا در
اطباء نموده گفت که

جَادَتْ عَلَيْهِمْ كُلُّ بَكْرٍ حَرَّةٍ

فَتَرَكْنِي كُلَّ فَرَادَةَ كَاللَّذَرِّ هَمِّ

جود باران بسیار بگرد اول ابر بهار که هنوز باریده است حرد ابر سپید بسیار باران تیز زمین است و هموار
و تافت تر کن بجهت حمل کل است بر معنی معنی این بسیار باریده است بران روضه سر ابر بهار می که اولین ابر
بهار سپید است پس گردانیده است هر جایی است را همچو در می در هر جایی است که آب پر کرده است آنرا همچو
درم در تهر و در براتی ساخته است

سَحَابًا وَتَسْكَبًا فَعَلَّ عَشِيَّةً

يَجْرِي عَلَيْهَا الْمَاءُ لَمْ يَتَصَرَّمْ

تغاب و انکاب و سکوب رنجته شدن و مصدر متعدی سکب است تصرم بر دیده شدن و سحاب منصوب است بر
مصدر است چه لفظ جادوت بر سحت دلالت دارد معنی آنکه می ریزد ابر بهاری آب را بران روضه رنجتن بسیار
در رنجته میشود آن آب رنجته شدن بزرگ پس بر شب جاری میشود بران روضه که منقطع نشده است

وَحَلَا الذُّبَابُ بِهَا فَلَيْسَ بِبَارِحٍ

عَمْرَدًا كَفِعْلِ الشَّارِبِ الْمَلْتَرْتِمِ

برآج دور شدن غر و طرب انگیز کردن آواز را و در حلق گردانیدن کاف در کفعل در موضع نصب است چه در محل
نعت مصدر مخدوف است یعنی نفعیل فعلا کفعل الشارب معنی آنکه دخلوت کرده است یعنی درآمده است در آن
روضه گس پس نیت دور شوند بلکه پیوسته میباشد در آنجا بجهت خوشبودر حالیکه آواز طرب ناگه کننده

است و همیشه نمه روزی میکنند و فعل شرب نوش نمه کننده

هَزَجًا يَحْكُ ذِرَاعَهُ بِدِرَاعِهِ قَدَحَ الْمَلِكِ عَلَى الزَّيْنَادِ الْأَجْذَمِ

هزج آواز نمه و نوعی از سرود و ترانه قدح از جنس کب بر روی قناده و به کاری زنا و آمن چوب آتش زنده و سنگ زین چماق اجزم اگر دست او بریده باشد و نیز جا و حیثیت است و اجزم نعت الملک معنی اینکه در آمد و در آن روضه آن گس در حالیکه ترانه میگفت و میآیدارش دست خود را بارش دیگر چنانچه آتش میزند از چماق یکد بروی قناده است بر آتش زدن دست او بریده است

تَمَسَّى وَ تَصَلَّحَ فَوْقَ ظَهْرِ حَشِيَّةٍ . وَ ابْدَيْتُ فَوْقَ سَرَاةٍ أَوْ هَمَّ مَلْجَمِ

و در بعض روایت در جای او هم ملجم احد و صلدم واقع است حشیه فرش آگنده از پنبه و غیره آجر و اسپ کم مو صلدم استوار معنی اینکه شام نگاه میکند عشقه من بالای پشت فرش نرم آگنده یعنی پیوسته در ناز و نعمت است و شب من میگذرد بالای پشت اسپ سیاه رنگ نگام داده شده یا اسپ کم مو استوار یعنی پیوسته ملازم جنگ

و اسفارام

وَ حَشِيَّةٍ سَرَّحَ عَلَى عَيْلِ الشَّوْكَى نَهْدٍ مَرَاكِلُهُ نَبِيلِ الْمُحْذَمِ

عیل طبر شوی دست و پایی ستور مرگل دو پهلوئی ستور که بروی لگدر سد نبیل بزرگ و ذوب مخرم میان سینه میگوید که فرش آگنده و نرم است و فرش آگنده من زین است که نهاده باشد بر پشت اسپ که سطره است دست و پایی او ذوب است هر دو پهلوئی او بزرگ است میان سینه پس من زین فرش آگنده میدانم

هَلْ تَبْلِغُنِي دَارَهَا شَدَا نِيَّةً لَعْنَتُ مُحَمَّدٍ الشَّرَابِ مَهْرَمِ

شدن موضعی است ازین باقیله است که شران گرامی را بوی نسبت میکنند تعن اینجا بعضی دعای بدست تصرم بریده معنی اینکه آیا خواهد رسانید مرا بسرای عشیقه ناته قوی از شران شدن که گاهی شیر و زنده است گو یا کسی دعای بد کرده است بروی باستانی که محروم ممنوع است شیر او بریده است یعنی کسی بروی دعای بد کرده و آن مقبول شده است

خَطَانُ غَيْبِ الشَّرْبِيِّ زِيَا فَنَدَ تَطِيسُ الْأَرَكَامِ بِلَيَاتِ خَفِّ مَيْتَمِ

خطروم زدن ناته بوقت نشاط غیب بعضی بدست زلف خرامیدن طس زدن و شکستن دم کوفتن میتم مبالغه است و بیات خف نعت رجل مخدوف است میگوید که آن ناته دم زنده است بعد از راه رفتن شب

سبب شایع و خراشیده است در زقار که می شکند ریشته های زمین با بامی خود که خداوند سبیل و سخت گوینده است

وَكَأَنَّمَا أَقْرَبُ الْأَكْأَمِ عَشِيَّةً | يَقْرَبُ بَيْنَ الْمَسْمُومِ مُصَلِّمٌ

در روایتی قطس واقع است و قص شکستن کردن ششم سبیل شتر و شتر مرغ صلح گوش ازین برکندن معنی اینکه
و گویا که می شکند من یا آنکه می شکند آن تا نوشته های زمین را بوقت شب یا شتر مرغی که نزدیک است میان
او و سبیل او گوش ندارد و حاصل اینکه گویا آن تا قریب بلکه شتر مرغت

تَاوِي لَهٗ قُلُوصُ النَّعَامِ كَمَا أَوَتْ | حَرَقُ يَمَانِيَّةٍ لَا عَجْمَ طَيْطِمْ

قلوص شتر مرغ یا تا که جوان حرق کرده های مردم در غان و غیره واحد و خرقه و خرقه است و انما عجم
زنگی مراد است ططم گنگلاج معنی اینکه جایی و پناه میگیرد سومی آن شتر مرغ جوانهای شتر مرغان چنانکه جا
میگیرد گروه های شتران یعنی سومی بنده زنگی که عجمی گنگلاج است و غالب در شتران من سیاهی است

يَتَّبَعُ قَلَّةَ رَأْسِهِ وَكَأَنَّهُ | حِدَجٌ عَلَى نَعْرِ لَهْفٍ مُحْتَمِمْ

قله بالای هر خرنفش بلند و برداشته تخم مانند خمیه کرده شده معنی اینکه شتر مرغ آن مذکور پیروی میکنند تا
آن شتر مرغ را یعنی تا سرش پیش چشم خود داشته اند و از وی انحراف نمیکند و گویا که آن شتر مرغ که از او زنا
در زرگی که بر جایی بلند برای شتر مرغان خمیه کرده شده است

صَعَلَ خُورٌ مَرَعُوٌّ وَتَهْدُوٌّ حِفَاظَةٌ | كَالْعَبْدِ ذِي الْقِرْوَانِ الطَّوِيلِ الْأَصْلَمِ

صعل خورد و مرعو و تهدو و حفاظت کردن ذوالعشیره نام موضعی است اصلم آنکه گوش و ازین برکنده باشد
معنی اینکه آن شتر مرغ خورد و مرست که حفاظت میکند در ذوالعشیره تنهایی خود را و آن شتر مرغ مانند بنده زنگی
ست در سیاهی که خداوند بوستین دراز و گوش برکنده باشد

شَرِبَتْ بَمَاءِ الدُّخْرِيِّ فَاجْتَمَعَتْ | أَنْ رَأَتْ تَنْفِرَ عَرَجِيَا ضِرِّ الدَّيْلَمِ

در حرضین گویند که نام یک موضع است و گفته اند در موضع مراد است که نام کمی در حرض دیگری وسیع است و تنفیر
تشنیه کرده زور میل و کژی کردن دایلم نام گروهی که میان شان میان عرب عداوت بود و لهذا هر دشمن دشمنی را
دایلم گویند و گفته اند که حیاض الدایلم نام آبهای مشهور است و بار در بار تو و بصیران زانده و نژاد و کوفیان معنی
من است میگوید که آشامید آن تا که آب موضع در حرضین پس شده است میل و کژی گفته که نفرت میکند از آنها
معرّفه حیاض الدایلم یا نفرت میکند از حوضهای دشمنان

وَكَانَتْ تَأْتِي بِجَانِبَيْهَا الشَّوْخِشِي مِّنْ كَهْرَجِ الْعَيْشِي مَوْزَوْم

دفع جانب چوختی جانب راست ستور و جانب چپ انسی گویند چار جانب رست نه سوار میشوند و نه فرود می آیند
فرود صمعی بر عکس این است بزج العشی یعنی آواز نظر ناک کننده شب موزوم بزرگ خلقت بزرگ سربار و در جانب
برامی تعدیه است و گفته اند که یعنی عن این بیت مدارج است معنی اینکه گویند که آن ناله در در میگذارد جانب راست خود را
از ترس و بیم گریه که آواز کننده است بوقت شب چون طعام میخورند و آن گریه بزرگ خلقت و بزرگ سر است یعنی
سبب شایسته یا خوف ناز یا نه میل میکند گوید در آن جانب گریه است که از وی می ترسد

هَرَّ حَنْبٍ كُلَّمَا عَطَفَتْ لَهُ غَضَبِي التَّقَاهَا بِالْيَدَيْنِ وَبِالْفَمِ

جنب آنکه او را کشیده آورده باشد هر بدل است از بزج و غضبی حال است از فاعل عطفت معنی اینکه ناله مذکوره و در میگذارد
جانب راست خود را از ترس گریه صومی و کشیده آورده اند که هر بار که باز میگردد ناله صومی او در حالیکه خشم ناکست
تا او را بگذرد پیش می آید آن گریه ناله را و ملاقات او میکند با خنک زدن از هر دو دست و با گریه زدن از دو مان خود

بَرَكَتٌ عَلَيْكَ جَنْبِ الرَّيِّحِ كَأَنَّكَ بَرَكَتٌ عَلَيْكَ قَصَبِ اجْتِسْ مَعْضَم

رواع نام آبی اجس درشت آواز مضم شکسته معنی اینکه نشسته و خنک ناله بریلومی جانب آب رواع گویند که
ناله مذکور خنک بر نی درشت آواز شکسته و اینجا است قولت بعض میگردد که آواز شکستن کل را شکستن
تشبیه داد و بعض گویند که ناله ناله را بوقت نشستن با تشبیه داد و صمعی گفته که ناله ناله را بی زون تشبیه
و از قصب سرنامی مراد است و آن مشابه ترین خنک ناله است و گفته که قصب اجس درع و سرنامی را گویند

وَكَانَ زَبَابًا وَكَيْلًا مَعْقَدًا حُسْرًا لَوْ قُوْدٌ يَدِ جَوَانِبِ قَمُهِمْ

زب طلی و گفته اند که نعل مسکه یا دروغن کجیل بر وزن تصغیر لفظ که برشته اند حش از فروختن قومه حله نحاس نام
کمان رباست و کجیل معطوفت بر او و تجر و مخدوفت یعنی عرقها و قود نایب فاهست حش را و قصب جوانب بر نظریت
قیس تقدیر این که و کان ربا و کجیل معقدا حش الو قود با غلامه فی جوانب قومه عرقها معنی اینکه و گویند که طلی و
نعل مسکه یا لفظ غلیظ و بسته که فروخته شده است همینم بچوشش دادن و در جوانب کمانه صومی ناله است

که هیچکدام از کاسه سر او در غلظت و بسته شدن

يَسْبَعُ مِنْ ذِقْرِ اَعْضُوْبِ جَسْرَةٍ زِيَا فَاةٍ مِثْلَ الْفَنِيقِ الْمُكْرَمِ

ذقری پس گوش شتر حبره ناله بزرگ همکلی فنقیق فعل گرامی الف مینبع از شباع فتح است میگوید که در

میشود عرق از پس گوش ناقه من که خشم ناک و بزرگ بیکل و خرامنده است در زقار مانند فعل گرامی

إِنْ تَعْدِي دُونِي الْقِنَاعِ فَإِنِّي

طَبُّ بِأَخِي الْفَارِسِ الْمُسْتَلَمِ

آغذاف فروپاشتن پرده برابر و قناع پوششی بالاسی مقفله طب و اما مستلم زره پوشنده میگوید که اگر فروپاشته میداری تو ای عشیقه من قریب من پوششی را درخ خود از من پوشی پس چنین نباید بلکه باید که در من رغبت ناشی چه بدرستی که من دانام بگرفتن سوار زره پوشش ز زمان عرب در مرد فیصح و شجاع میل و از غیر او نفرت میکنند

أَتَيْتُكَ بِمَا عَلِمْتَ فَإِنِّي

سَهْلٌ مُخَالَفَتُهُ إِذَا لَمْ أَطْلَمْ

مخالفت با من معاشرت و خلق کردن معنی اینکه سایش کن بر من آنچه که میدانی ای عشیقه از مفاخر من بیا چه سهل و نرم است معاشرت من چون ستم کرده شوم

وَإِذَا أَظْلَمْتُ فَإِنَّ ظِلْمِي بِأَسِئِلٍ

أَمْ مِمَّا أَتَتْهُ كَطَعِيمِ الْعَلَقِ

بأسل اینجا معنی گریه است علقم نام درختی است تلخ و هر چه که تلخ باشد میگوید که چون ستم کرده شوم پس بدرستی که ستم نمودن بر من گریه است و تلخ است فزه او مانند زهر خبت علقم یعنی کینه او بگیرم

وَلَقَدْ شَرِبْتُ مِنَ الْمُدَامَةِ بَعْدَ مَا

رَكَدَا لَهَا جُرْبًا لِمَشْوَفِ الْمُعَلِّمِ

رگود استادن ما جز نیم روز شوف زودون از شوف نیارم راست میگوید که بدرستی که من نوشیدم شرابا بعد از راست استادن نیمه های روز بخرج کردن نیار خود که جلا داده شده و منقش است

بُرْجَابَةٍ صَفْرَاءَ ذَاتِ أَسِيرَاتٍ

أَقْرَبَتْ يَا زَهْرًا فِي السَّمَالِ مُفَدِّمِ

اسره جمع سر راست بمعنی خط کف دست و پیشانی فدام سر پوشش ابرقی و صفراو یا نعت زجابه یا حالت از دامه و در قول اخض نعت دامه است و زردا بن عربی نعت هر دوست معنی آنکه من بعد از زهرت استادن روز نوشیدم شراب را با بگینه صفائی که زرد و خداوند خطوط است که نزدیک کرده شده است آن بگینه ابرقی براق و سید و دست چپا قی و آن برقی سر پوشش پوشانیده شده است

فَإِذَا شَرِبْتُ فَإِنِّي مُسْتَهْلِكٌ

مَالِي وَعَرَضِي وَإِفْرَاقِي بِيَكْمِ

احکام جراتت کردن و عرضی و افر ماستد و خبرت میگوید که پس چون نوشیدم دست گشتم پس من مایاکننده ام مال خود را بجا بود و انعام آبروی من بسیار باشد در حالیکه ریش نکرده شده است دوران خلل واقع نمیشد

وَإِذَا صَحَّوتُ فَلَا أَقْصِرُ عَنِ دَمِي

وَكَمَا عَلِمْتَ شَمَائِلِي وَتَكْدِمِي

تیکوید و چون بپوش می آیم از نشه پس در آن زمان هم کوتاهی نمی کنم از بخشش و چنانکه تودوسته اخلاق و بزرگی مرا محض است اخلاق و بزرگی من

وَحَلِيلٍ غَائِبَةٍ تَرَكْتُ مُجَدَّ لَا

تَمَكُوفٍ رَيْصَتُهُ كَشَدِّقِ الْأَعْلَمِ

حلیل شوهر غایبه زنیکه حسن حال خود از زینت گرفتن غمی باشد مجدل بزمین فداهه مکار شخولید شوق کج دمان اعلم انکه اب بالای او چاک باشد معنی اینکه با شوهر زن حسینه است که فرو گذاشتم و ساختم او را بر روی زمین فداهه یعنی او را کشتم در حالیکه می شخولید شانه او مانند گنج دمان کیکه اب بالای او چاک باشد یعنی او از زینت خون از شانه او بپوآ و از شخولت

سَقَّتْ يَدَايَ لِي بِعَاجِلِ حَرَّتِي

وَرَشَّاشٌ نَافِدَةٌ كَلَوْنِ الْعِنْدَمِ

رشاش چکیدهای آب و غیره عندم خوب بقبه نزد بعضی م الاخوین نزد بعضی عصف و نزد بعضی لاله لغانت و رشاش بر حلیل معطوف است و کلون عندم نعمت رشاش یا خبر مبتدای می مذرف است و رفع رشاش مخالف روایت شعر است معنی اینکه شتابی کرد ز در دو دست من بر لبی همون شوهر حسینه با شتاب زدن یعنی بضر عاجل منش شتابی نمودم و بسیار خونی که میخکد از ضرب در گذر زنده سرخ است مانند رنگ بقم

هَلَّا سَأَلْتَ الْحَيْلَ يَا ابْنَةَ مَالِكٍ

أَرَكُنْتَ جَاهِلَةً بِمَالِكٍ تَعْلَمِ

حیل اینجا یعنی اصحاب حیل است و مالم تعلی متعلق است بسالت و بار معنی عن است معنی اینکه چرانه پرسید تو از سواران اسی دختر مالک که عبل نام دارد او اگر تو بودی ناوان از شجاعت من پس چرانه پرسید تو از ایشان از آن خپ که نیدانستی

إِذَا لَا أَزَالُ عَاكِ رِحَالَهُ سَابِحِ

نَهْدِي تَعَاوُرَهُ الْكَمَاةُ مَكَلَمِ

تهدا سپ جسم بلند تعاد و نوبت به نوبت گرفتن چنین کماة جمع کمی است بعضی دلیر معنی اینکه چرانه پرسید از ایشان شجاعت مرا و قتیکه پیوسته بودم بر زمین چرمی اسپ تیز و سبک خیز و جسم بلند که نوبت به نوبت او را در پیش میکردند و دلیران آن اسپ مجروح است

طَوْرًا يَجْرُدُ لِلطَّعَانِ وَتَادَةً

يَأْوِي إِلَى حَصِيدِ الْقِسِيِّ عَرْمَرَمِ

عرمم بسیار تیکوید که آن اسپ کیمار تنها که ده میشد از صف قال برای نیزه بازی باد دشمنان و کیمار جامی پناه

سگرفت سومی کسانیکه استوارست کمانها می شایان بسیارست حدوشان

يُنَجِّدُكَ مِنْ شَهْدَةِ الْوَقَائِعِ اَنْتَنِي اَغْنِي الْوَعْيَ وَاَعْفُ عِنْدَ الْمُعْتَمِرِ

یونج که جواب بلاسالت است ووقعه ووقعه یعنی جنگ است معنی اینکه چنانچه پرسیدی که خبر میداد ترا از ایشان کسی که حاضر شده است در جنگهای دشمنان اینکه من بدرستی که می پوشم و می درآیم در جنگ و پارسائی و پرنیز میایم تر و تا راج پس من نفوس دشمنان را تاراج میکنم نه اموال ایشان را بسبب علومت

وَمُدَّحِجٍ كَرِهَ الْكَمَاةُ نِزَا لَهٗ لَا مُمْغِزَ هَرَبًا وَلَا مُسْتَسْلِمًا

مدحج باسلاح تمام معن شتابی و جهد کننده مستسلم گردن نهاده و فروتن و لامعن صفت مدحج است بر با منسوب است بر صدریت و گفته اند که آن منسوب است به تقدیر ایمی لامعن فی هرب معنی اینکه با فرمی است که با سلاح تمام است که زشت میدانند و لیکن مبارز او را بسبب لیری او و دلیرست که زشتائی کننده است در گریختن در وقت زیادت خوف و نه فرمانبردار میشود دشمن خود را

جَادَتْ يَدَايْ لَهُ يَعْاجِلُ طَعْنَهُ رِبْمُتَّقِفِ صَدَقَ وَالْكُفُوبِ مَقُومًا

صدق بفتح اول نیزه درست و درست متقف نیزه راست کرده شده با منی که او را ثقاف گویند و متقف لغت ریح مخدوست و این جواب رب است معنی اینکه با سلاح پوش است که بخشش نمودند هر دو دست من ای و با شتاب نیزه زدند یعنی او را شتاب زدند با نیزه درست کرده شده که استوارست گره نامی او و خود استاد و درست است

فَشَكَّيْتُ بِالرُّمْحِ الْأَصَمِّ نِيَابَهُ لَيْسَ الْكَرِيمُ عَلَى الْقَنَائِمِ حَمَامًا

شک پاره پاره کردن میگوید که پس پاره پاره کردم با نیزه درشت جاها می اورا بعد از آن میگوید که نیست مرد گرامی بر نیزه ماحرام بلکه غالباً نیزه بمرد کریم میرسد چه بد دل و لیم در اینجا اقدام نمیکند یا آنکه بزرگی مرد کریم از نیزه نمیرد و اول نسبت بعرف شعر

فَأَتَرَ كَلْتَهُ جَزْرًا لِسَبَاعٍ يَلْسُنُهُ لِقَضْمِ حَسْرٍ بِنَانِهِ وَالْمِعْصَمِ

نوش گرفتن تناول نمودن قضم خامیدن معنی اینکه پس ساختمم در کشتنی و خوردنی درندگان یعنی او را کستم و طعمه درندگان ساختمم که تناول میکردند و خوردند او را و می خامیدند حسن خوبی سرانگشتان او و بندوست

وَمَسَاكٍ سَائِعَةٍ هَمَكْتُ فَرُوجَهَا | بِالسَّيْفِ عَزَّ حَارِمِي الْحَقِيقَةَ مُعَلِّمِ

سگ زره تنگ حلقه حقیقت آنچه نگاه داشت او واجب است معنی اینکه بسازره تنگ حلقه است که تمام کامل است و بدست
سنگ نگاه یعنی وسط او را با شمشیر خود از مردمی که نگاه میدارد آنچه نگاه داشت او بروی واجب است و نشان کرده
شده است که در شجاعت مشارالیه است

رَبِّكَ يَدَا اِلَّا بِالْقَدَاحِ اِذَا سَتَا | هَتَاكَ غَايَاتِ التِّجَارِ مَلُومِ

ربدش تاننده قدام تیرهای قمارخانه علم میفر و نشان که بر کان با کاند معنی اینکه در دیدم زره را از مرد و شجاع که ساز
اند و در دست او باتیرهای قمار چون اصل میشود در ایام سرما و درنده است نشانهای چهارم از معنی او دور میکند
نشانهای میفر و نشان از او تمام خیر پس میفر و نشان علم های خود دور می کنند و آن شخص نکوهش کرده شده است
برجود و سخا

لَمَّا رَأَيْتُ قَدْ نَزَلْتُ اُرْدُنًا | اَبْدِي تَوَاجِدًا يُغَيِّرُ بَسْمِي

تواجذ دندانهای که سپس همه دندان کرسی می باشد و از درین الحکم میگویند معنی اینکه آن شجاع مذکور هرگاه که دید
که بدرستی که فرو آدم از سپ خود در حالیکه اراده کشتن او میکنند آشکار کرد و دندانهای خود را که سپس همه دندان از بدنی خند
بگفته بجهت خوف موت

عَهْدِي بِهِ مَدَّ النَّهَارَ كَانَسَا | خُضِبَ الْبَنَانُ وَرَأْسُهُ بِالْعِظْمِ

مد النهار بلند شدن روز عظیم نعل و همه میگوید که ملاقات منبت با آن شجاع که او را قتل کردم تا بلند شدن روز یعنی
تا درازی روز او را میدیدم گویا که رنگ شده است سر انگشتان سر او با و همه نعل یعنی سبب خون خشک گشته
قَطَعَتْهُ بِالرُّوحِ ثُمَّ عَاكُوهُ | بَهْتًا صَانِي الْحَدِيدِ مَلِكِي

تجددم بران معنی اینکه پس نیزه زدم او را بنیزه خود و بیشتر مذکورم او را با شمشیر خود که ساخته هندست و صافی است
آهن و در نه است

بَطْلٌ كَأَنَّ شَيْبَةً فِي سَرْحَةٍ | تَحَدَّى بِغَالِ السَّبَبِ لَيْسَ تَوَامٌ

سرحد رخت بزرگ سبت پوست که او را ببارگ طاق پر بسته باشند و بطل بر فوج و مجرور و در روایت اول است خبر است
بمدای مخدوف و ثانی بزرگ نعت حامی الحقیقه است معنی اینکه آن شجاع جوان مرد است گویا که با همای او پوشاننده
شده اند و در رخت بزرگ یعنی قامت او دراز است همچو رخت بزرگ در است کرده میشود برای او نعلها پوستی

که بابرگ طاق و باغت کرده شده است و چنین نعل شانان می پوشند آن شخص نیست دوگانه نجان زانیده بلکه
تخصاست

يَا سَاةَ مَا قَصَّ لِمَنْ حَلَّتْ لَهُ حُرْمَتُ عَلِيٍّ وَكِتْمًا لَمْ تَحْمُرْ

سآة اینجا کا و دشتی و ما زانده است و سآة مناصت سومی فرض می نماید برای تعجب است میگوید که ای عجب
از حسن جمال عشیقه که همچو کا و دشتی شکر است در کسی که حلال شده است و ممنوع نیست آن عشیقه از می حرام گشته است
آن عشیقه برین ممنوع است از من دیدار و سبب آن که می آید و قبیله و او کاش آن عشیقه حرام گشتی برین دیدار و در ممنوع نبود

قَبَعْتُ جَارِيَتِي فَقُلْتُ لَهَا اَذْهَبِي فَبَحْسِي اَجْبَارَهَا لِي وَعَلَيْ

میگوید که پس فرستادم من کنیز خود را پس گفتم مراد او که بر روز عشیقه من بپاش طلب نمایی خبر برای عشیقه را
برای من بدان حال او را که آزارت او ممکن است یا نه

قَالَتْ رَأَيْتُ مِنَ الْاَعَادِي غِيًّا وَالسَّاءَةَ مُمَكِّنَةً لِمَنْ هُوَ حُرْمَتِمْ

آعادی جمع اعدا است از تاراندن شکار به معنی اینکه چون کنیز از اینجا آمد گفت که دیدم از جانب دشمنان در قربان
را و کا و دشتی ممکن است یعنی دیدار عشیقه ممکن است شکار کننده را

وَكَاتَمَا التَّفَتُّ بِحَيْدٍ اِحْلَايَةٍ رَشَاءًا مِنَ لَعْنِ كَلَانِ حِرَارِ رِثْمٍ

جدایه آهوبره رثاء آهوبره بقوت رسیده از رثم شباهت شده آنکه لب بلا و مینی و سپید باشد معنی اینکه و گو یا که عشیقه
نذکوره رو میگرداند جانب ما و التفات میکند نگاه هربانی و درون خوب خود مانند گردن آهوبره با توانایی
رسیده از جنس آهوان آن آهوبره خالص و سپید است لب برین و مینی او

سَبَبٌ سَمٌّ وَغَيْرُ شَاكِرٍ نِعْمَتِهِ وَالْكُفْرُ مَحْبُذَةٌ لِنَفْسِ الْمُتَعَمِّمِ

منه مفعله است برای سبب معنی اینکه خبر رسانیده شده من یعنی من خبر رسیده است که عمر و ناسپاس ازنده نعمت
من و ناشکر است و کفران نعمت نمودن سبب پلیدی نفس انعام کننده است که او سبب آن بار دیگر انعام
بردمی نه کند

وَلَقَدْ حَفِظْتُ وَصَاةَ عَمِّي فِي الْوَعْيِ اِذْ تَقْلِصُ السُّفْهَانَ عَزَّ وَجَلَّ الْفَمِ

وصایه و وصیت یکی است قاص اینجا برنجیدن کوتاه شدن وضع در اصل یعنی سپیدیت وضع الفم و دندانها را
گویند معنی اینکه و بدبستی که من یاد داشتم وصیت عم خود را بشجاعت و اقدام در شدت جنگ در چنین

حالی که می ترسیدند و دل لیلان زودندانها می توان بسبب نهایت سختی

فِي حَوْمَةِ الْحَرْبِ الَّتِي لَا تَشْتِكِي | عَمْرٍاءُهَا الْأَبْقَالُ غَيْرُ تَغْمُغُمُ

حومه جای بسیاری بزرگی جنگ عمره شدت لغت سخن ناپیدا گفتن میگوید که صیت عم خود را یاد داشتیم و بزرگی جنگ یعنی در جائیکه در آنجا در جنگ مرکز او بود چنانکه گفته می نمودند از سختیهای او دیدن آن مگر با آنها نمی آید که در فهمیدن نمی آید

إِذْ يَتَقُونَ فِي الْأَسِنَّةِ لَمَّا أَحْمَمُ | عَنْهَا وَلِصْنَةِ تَضَائِقِ مَقْدَامِ

چیم ترسیدن میگوید که چون سپهر گزینند و اولیران در سناهای شیمان در آنوقت ترسیدیم از نیزه ها و لیکن تنگ گشته بود موضع پیش رفتن من در جای اقدام مانده بود

لَمَّا سَمِعْتُ نِذَاءَ مَرْثَى قَدْ عَلَا | وَبَنِي رَيْبَعَةَ فِي الْعَبَارِ الْأَقْتَمِ

اقتم متغیر و گردنک تیگوید که هرگاه شنودم که آواز دادند مژم نبی را بلند شد و بلند شد ندای نبی ربیع در بیان عبار ساه و جواب ما در بیت دوم آمده است

وَمَحَلُّهُمُ يَسْتَعُونَ تَحْتَ لَوَائِهِمْ | وَالْمَوْتُ تَحْتَ لَوَائِ آلِ مُحَلِّهِمْ

میگوید که هرگاه شنودم نداه و ربیع را که بلند شد در حالیکه نبی محلم می شافتند موسی شیمان زیر نشان لشکر خود بعد از آن میگوید که در زیر علم نبی محلم است یعنی شدت کارزار در نشان است

أَيُّقُنْتُ أَنْ سَيَكُونُ عِنْدَ لِقَائِهِمْ | ضَرْبٌ يُطِيرُ عَنِ الْفِرَاحِ الْجِثْمِ

فراخ چوزهای مرغ جثم سینه نهادن مرغ بر زمین و مفعول بطیر مهندوست یعنی بطیر الهام اینجاست ابلاست یعنی هرگاه که ندای نبی ربیع و مره شنودم دانستم و یقین کردم که غنچه خجسته در ملاقات ایشان با دشمنان زود گوئی که خواهد پرانید مژمئی دلیران را از مکانهای آن که مانند جوزهای مرغ است که نشسته اند

لَمَّا رَأَيْتُ الْقَوْمَ أَقْبَلَ جَمْعَهُمْ | بَيْنَ أَمْوَالِ كَرْدَتٍ غَيْرِ مَلْدَمِ

مژم مژم نخستین یکدیگر برار جنگ و آن حالت از جمعیت غیر مذمم حالت از فاعل کوردت معنی اینکه هرگاه که دیدم قوم دشمنان را که پیش می آید جماعت ایشان در حالیکه می برانگیزند یکدیگر را بر قتال و در آن زمان حمله آوردم من بر ایشان در حالیکه من غیر نگوشتش کرده شده بودم بلکه مردم در آن حمله سانش من میگردند

يَذْعُونَ غَنَدًا وَالرِّمَاحَ كَأَنَّهَا | أَسْطَانٌ يُبَدِّئُ فِي لَبَانِ الْأَادِهِمْ

غتر مرغ غمته است شطن رسن دراز لبان سینه میگوید که دلیران لشکر میخوانند و میگویند که ای غمته در حالیکه
نیزه نامی دشمنان گوید که رسنهای ماه اندر سینه اسپ پناه رنگ من

مَا زَلْتُ أَدْمِيَهُمْ بِخَيْرَةٍ غَمْرَةٍ وَكَأَنِّي حَتَّى تَسْرِبَ لِي يَا لَدَّام

غتر مرغی در چنبر گردن سربال پیر این میگوید که پوسته بودم که می انداختم دشمنان را چنبر گردن اسپ
خود و به بالای سینه و تا آنکه تمام جسم و مجروح گشت گویا که پیر اینی پوشیده از خون

فَا زُوِّدَ مِنْ وَقْعِ الْقَنَابِلِ بَانِيهِ اَوْ شَكَالِي بَعْبَرَةٍ وَحَتْمُ

از دراز بازگشتن تخم بانگ اسپ بهجت علف که شبیه ناله باشد معنی اینکه پس بازگشت اسپ من بسبب اتع
شدن نیزه در سینه او و شکایت شدت نمود سوسوی من باشک بانگ خود تا بار در جم کنم

كُوْكَانَ يَدْرِي مَا الْحَاوِيَةَ اَشْتَكِي وَكَأَنَّ لَوْ عَلِمَ الْكَلَامَ مَكْلَبِي

تخاوره بهسم سوال جواب کردن معنی آنکه اگر بودی اسپ من که می دریافت که طبیعت سوال جواب نمودن معنی
اگر محاوره انسان سیدنت بر آنه شکایت می آورد سوسوی من از شدت جنگ بر آنه بودی اگر میدانت کلام کلام
کننده با من معنی اگر کلام میدانت با من کلام میگرد

وَلَقَدْ شَفَا نَفْسِي وَاذْهَبَ سَعْمُهَا قِيلُ الْفَوَارِ سِرْقَانِكَ عِنْدَ اَقْدَامِ

در دروایتی و ابر اشمع است معنی اینکه و بدرستی که شفا داد نفس مرا و بر بود بیماری در ایغی نزد و دم و الم را
از وی قیل سواران دلیران بوقت شدت که دای بر تو ای غمته میش آو دشمنان را دفع کن

وَالْخَيْلُ تَقْتَحِمُ لِلْخَبَارِ عَوَابِسًا مِنْ بَيْنِ سَشِيظَةٍ وَاكْحَرِ كَسَشِيظِ

خاباز زمین شیطنم اسپ جوان دراز خانه معنی اینکه و اسپان سواران می در آیند در زمین م که ستم نهاد را سخا
نرو میرود و در حالیکه اسپان مذکور بسبب خجتها که کشیده اند ترش روانند و منحصر اند در میان اسپانده جوان
تن آوز خوش آینده و میان اسپان که کم مو و تن آن در و جوان است

ذِكْرُ رِجَالٍ وَحَيْثُ شِئْتُ مُشَارِعِي لِي وَاخْفِرُ يَا مِرْمُذَرِم

ذکر جمع ذلول معنی رام فرمان دار خفر دفع کردن از پس مشایع بتدارت خبر اولی است معنی اینکه
رام اند شتران سواری من که میبرم او را هر جا بیکه خواهم از بلدان و در پی من میرود و عقل من میرانم او را و ناخذ
میکنم عقل خود را بکار و امر استوار

وَلَقَدْ خَشِيتُ بَانَ امْرُوتَ كَلْمُ كُنْ

لِلْحَرْبِ اِثْرَةً عَلٰى اِنْتِي ضَمْمَم

دائرة حادثه و خبر کرده عسلی انیکه در آئینه که من رسیدم از آن که بمیرم نباشد جنگ با حادثه و مصیبت که دوره کند بر دو فرزند ضمضم

اَلشَّائِبِي عِرَضِي كَلْمَا شَيْتَمَا

وَالنَّافِرِيْنَ اِذَا كَلَمَ الْفَهْمَا دَعِي

معنی اینیکه هر دو در پسران ضمضم خیابان هستند که دشنام میکنند بر می بر او را بد میگوند و دشنام کرده ام من ایشانرا که مستحق دشنام باشم ایشانرا حب میکنند بر خود و تنبیه من ملاقات ایشان نمیکم ز بخین خون بر او میگوند که کشتن او بر ما واجب است و چون حاضر بشوم پس جرأت نمیکند در رد و ایتی اذ الف تیه است یعنی خون مراندر میکنند چون ملاقات کنم با ایشانرا میگویند که خون بخین او بر ما واجب است چون ملاقات شود با او

اِنْ تَفْعَلْ فَلَقَدْ تَرَكْتُ اَبَاهُمَا

جَنَّ السَّبَاعِ وَكُلَّ نَسْرِ قَشَمِ

قشعم اگر س کلان سال معنی اینیکه اگر کینند چنین معنی اگر مرد دشنام کنند و بد گویند پس محبتی نیست زیرا که بد بستیکه ساخته ام بد ایشانرا طغنه در بندگان طغنه اگر س پر یعنی من بد ایشانرا کشتم و طغنه در بندگان ساختم تمام شد قصیده غمزه و قصیده هفتم از قصاید سبعة حارث بن حلزة لشکر می است و آنهم حاملی است و این قصیده از بحر خفیف است که در هر سه رکن دارد و باین شکل * فاعلاتن مس نفع لن فاعلاتن * و دو باب در یک شعر و س نفع لن مفروق الود است و بعد از وقوع ضمن که عبارت از اسقاط حرف ثانی ساکن است و در فاعلاتن و پس نفع لن مفاعلن باقی میماند و ضرب عروض این قصیده هر دو اولی صحیح است ولیکن گاهی در ضرب این قصیده نشیث می در آید و آن عبارت است از اسقاط عین یا لام یا الف فاعلاتن و ساکن یا قبل الف علی الاختلاف و در جمیع اقوال مفعولن میماند و قافیة او متواتر است که عبارت از آنکه در میان دو ساکن و یک متحرک باشد و عدد ابیاتش هشتاد و سه است تقطیع مطلع اینیکه

اَدْنَتْهَا
فاعلاتن
و در
یَمَلُّ مِنَ
مفاعلن
مخبون

بَبْدِنَجَا
مفاعلن
و در
الثَّوَا
فاعلاتن

اَسْمَاوُ
مفعولن
شعب

رَبَّ تَاوِ
فاعلاتن

میگوید که

اذ نَسْنَا بَيْنَهُمَا السَّمَاءَ | رَبِّ تَاوَبْنَا وَمِنَهُ التَّوَابُ

اینان آگاهی دادند اسم از نام زنی است تواء بودن بجایی والتواء نام فصل است از یعل معنی اینکه آگاهی دادند و اطلاع نمودند با فراق خود عشیقه که اسم از نام دارد بعد از آن میگوید که با او برایش کشنده است که بسبب او آمده میشود از وی بود باش معنی بساکن است که مردم از سکونت او بپتوه می آیند و سها چنین نیست

اذ نَسْنَا بَيْنَهُمَا ثُمَّ وَكَلْتِ | لَيْتَ شِعْرِي مَتَى يَكُونُ الْإِلْقَاءُ

معنی اینکه آگاهی دادند اسم از اسم فراق خویش پشترت داد و درو کرد و آید یعنی رفت کاش شعور و دانایی من بود یعنی کاش میدانستم که باز کی خواهد شد ملاقات از وی

بَعْدَ عَهْدٍ لَنَا بِبُرْقَةٍ سَمَاءَ + ء | فَادْنِي دِيَارِهَا الْخَلْصَاءُ

عهد ملاقات برقه خال بانگ آینه شمس نام شسته است خلاصه نام جامی است معنی اینکه آگاهی دادند اسم از اسم فراق خود بعد از ملاقات که برای است معنی بعد از ملاقات نمودن با دو در جامی نگرزیه و آنز شسته شمس پس نزدیک ترین دیار اسماء موضعی است که در خلاصه گویند و این بیت مریح است و اکثر ابیات این بحر مریح می باشد

فَالْحَيَاءُ فَاصْفَاخُ فَاعْنَا + ق | فَيَا قُ فَعَاذِبُ فَالْوَفَاءُ
فَرِيَاضُ الْقَطَا فَوَدِيَّةُ الْكُثْرُ + ب | فَالْتَّعْبَتَا ز فَالْأَبْلَاءُ ءُ

در روایتی فحیاء است بلا تعریف و این جمله نامهای مواضع اند و بعضی گفته اند که فحاق نام کوهی است و از عناق شاههای آن کوه مراد است پس عناق مضاف می فحاق است و فاد فحاق اصلی است نه عاطفه و ریاض القطا گفته اند که نام موضع است باین کیب ضامی و بعضی گفته اند که القطان نام موضع است و ریاض جمع روضه است و گفته اند که شرب نام کوهی است و او در جمع وادیت و شعبان نام شسته است که دو جانب و مرتفع است فالحمیاء و بالبلد و مطوفت بر الخلاصه معنی اینکه آگاهی دادند اسم از اسم فراق خود بعد از آنکه ملاقات کردیم با او در شمس و خلاصه پس از آن در محیاء پشتر در صفاخ پشتر در عناق پس در فاق یا آنکه پشتر در شمس کوه فحاق پس از آن در و فاد پشتر در ریاض القطا یا در مرغزار نامی قطا پشتر در زمین نامی است کوه شرب پس از آن در شعبتین بعد از آن در ابلاء

لَا أَدْرِي مَنْ عَهَدَتْ فَيَا قَابَكُمُ | الْيَوْمَ دَلَّهَا وَمَا يَحْيِي الْكِبَاءُ

و که بخود می رفتن عقل از عشق و غم حاره باز گردیدند و استخما میست و تقدیر و فای فانا ابکی است والا نصب و واجب بود و دها است بمعنی دالها معنی اینکه نمی بسیم کسی که ملاقات او کردم درین مواضع

ذکره یعنی عشیقه را می بینم پس من گریه میکنم از زور حالیکه بی خودام از غم فراق و چه چیز دیگر و اندک ری عینے
چیزیکه از دست رفته او را گریه باز نمیدهد

وَعَيْنِيكَ اَوْ قَدَّتْ هِنْدُ ز النَّارِ | اَصْبِلًا تَلُوْنِي بِهَا الْعَلِيَاءُ

الوار اشاره کرده بنخیری صلا او بیاره است صیل شبانگه بدانکه هند و شعرو با منصرف است شعیب بر عروضا این
واقع نمیشود و در غیر تصریح و غیر منصرف استن و در هم است خود را خطاب کرده میگود که پیش چشم تو فروخت عشیقه
که منند نام دارد و آتش را بوقت شبانگه گویا که اشاره میکرد بان عشیقه زمین بلند یعنی جایکه هند قیام نمود نزدیک
تست تا آنکه گویا که سر مندی که بر آتش افروخت آن عشیقه را آشکارا میکرد

فَتَوَدَّتْ نَارَهَا مِنْ بَعِيدٍ | اِنْخَرَّازِي هِيَهَاتَ مِنْكَ الصِّدَاءُ

تو سوس آتش شکر سیتن در شب یا از دور خرازی نام کوهی است صلاء سوختن از آتش کشیدن گرمی از زومنی انگیز
مگر سیم من آتش هند را از عرصه دور که افروخته بود در کوه خرازی بعد از آن میگوید خود را که دور است از تو گرمی کشیدن
با آتش او یعنی نزد او رسیدن میتوانم

اَوْ قَدَّتْ نَارَهَا بِنَارِ الْعَقِيْقِ وَ الشَّخْصَيْنِ | اِبْعُوْدِي كَمَا يَلُوْحُ الضَّمِيَاءُ

عقیق و شخصین نام دو موضع است و از ضیاء روشنی صبح مراد است و گفته اند که روشنی آتش مراد است متنی است که در
آتش را آن عشیقه در میان عقیق و میان شخصین با عودند با هم نرم پس چندان عود سوخت که روشن شد آن آتش و آشکارا
چنانکه آشکارا میشود روشنی فخر ما روشن شد آن آتش با عود و چنانچه روشن میشود آتش با هم نرم

عَايِرَاتِي قَدْ اسْتَعَيْنَ عَلَيَّ الْعَهْمُ | اِذَا خَفْتُ بِالْثَوْبِي الْخَمَاءِ

خف سبک رفتن ثوبی مقیم تجار در گذشتن و شتافتن و غیرانی استثناء است نه از اول کلام میگوید که در لیکن
حال من نیست که بدستی که من طلب میکنم بر نفاذ آسنگ خود وقتیکه از جامی می برود و مقیم را شتابی و سرعت
یعنی در زمانیکه حادثه بزرگ روناید و مقیم از هول و ترس او گریزد و در گرختن شتابی و سرعت نماید پس من
در نوقت بر نفاذ آسنگ خود مدد میجویم با ناطقه خود چنانکه گفت

يَرْوِفُ كَأَنَّهَا قَلْبٌ أُمَّ | رِيَالٌ دَوِيَةٌ سَقْفَاءُ

رئوف بسیار شتابنده مقله ماده شتر مرغ جوانه رآل بچه شتر مرغ دویه منسوب می بود یعنی بیابان مقفاه بلند
کوزی است متنی است که من بر نفاذ آسنگ خود مدد میجویم از ناطقه خود که بسیار شتابنده است گویا که آن ناطقه در سبک رفتن

خود ماوه شتر نزع جوانه است و سکوت میدارد و در میان و بلند و کوز نشین است

اَنْتَ نَبَاَةٌ وَاَقْرَعَهَا الْقَمَانُ عَصْرًا وَقَدْ دَلَّيْ اَلَا مَسَاءُ

ایناس معلوم کردن نبأه آواز نرم آسما شبانگه کردن و در روایتی در موضع عصر اقرار واقع است
معنی هر دو یکی است معنی اینکه دانست آن باوه شتر نزع و شنید آواز نرم را و ترسانیدند در شکار کنندگان
و بدستی که نزدیک آمده است شبانگه معنی اینچند سائیری اجمع شدند

فَاَثَرِي حَلْفَهَا مِنْ الرِّجْمِ وَالْوَقْعِ مَنِ مَّا كَاذَهُ اَهْ مَاءُ

نشین است و اینجا بخار باریک مراد است سیاه هوا یکی در آفتاب از زرن پدید آید معنی اینکه پس مینی تو ای مخاطب
پس آن تا که از سبب گردنیدن دوست و پامی خود را و انداختن و معنی کوفتن و زمین با سیلهها بخار باریک را
که گویند آن غمار هوا است که از زرن و دیوار در آفتاب نظری آید

وَطِرَاقًا مِنْ حَلْفِهَا طِرَاقٌ سَاقِطَاتٌ لَوَتْ بِهَا الصَّخْرَاءُ

طراق مطابق نعل بریم شستن آلوده بودن سیکویدنی پس آن تا که تعلق نعل در معنی نشانههای نعل او را که در زیر
نرم و ریگ مطابق گشته و بریم شسته است پس این نشانهها دیگر نشانههای نعل او است که افتاده اند بروی زمین و در
است یعنی تباه کرده و محو ساخته است آنها را تمام شدن صحراء یعنی ریگستان

اَتَلَّحِي بِهَا الْهَوَاجِرَ اِذْ كَلَّ اَبْنُ هُرَيْرَةَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

تلحی بازی کردن آن هم خداوند غم بلیه ناکه که در جا طیت بگور صاحب او هر دو چشم بسته می بستند تا آنکه میسر و
میگوید بازی میکنم با آن ناکه یعنی بروی سوار شده میزنم او را در نیمه های روز و شدت گرما و قیقه هر خداوند
غم بچاره و تجمیر شود در کار خود مانند ناکه بلیه که بر گور بسته باشد

وَاَنَا نَا مِنْ الْوَاوَجِثِ وَالْاَنْبَاءِ خَطَبٌ لَعْنَةٌ بِهِ وَاَسَاءُ

عنا رنج دادن سوادند و گین کردن سیکوید که آمده است نزد ما از حوادث و اخبار حادثه که رنج داده میشود
سبب او داند و گین کرده میشود به باعث او که مردم ما را در قتل کلیب ائیل شریکی خوانند و نزد شاه معنی عمر و ابن
هند نامی از جانب ما میکنند

اِنَّ اِنْحَوَانَا الْاَرَا قَمَ يَغْلُوْنَ * عَلَيَّ مَا فِي قُلُوبِهِمْ اِحْفَاءُ

اراقم نام قبیلها است از بنی قریظ و بنی کبر بن ائیل غلوا زهد در گذشتن احفا مبالغه میگوید که بدستیکه بر او
را اراقم نام قبیلها است از بنی قریظ و بنی کبر بن ائیل غلوا زهد در گذشتن احفا مبالغه میگوید که بدستیکه بر او

ما ارقم از حرمی گذرند بر او رقصی در قول ایشان سالبعه است یعنی سخن خود را نمی گذارند بلکه در آن سالبعه میکنند

يَخْلُطُونَ الدَّرِيَّ مِمَّا يَدِي الدَّنْبِ | وَلَا يَنْفَعُ الْخَلَّةَ الْخَلَاءُ

خالی اینجا آنکه از گناه خالی باشد یعنی آنکه ارقم می آید نزد بی گناه را از میان با با خداوند گناه و سود نمیدهد کسی را که خالیست از گناه و خالی شدن او

زَعْمُوا أَنَّ كُلَّ مَنْضُوبٍ الْعَائِرُ | مَوَالٍ لَنَا وَأَنَا السَّوَاءُ

بدانکه در معنی بیت هشت قول اند اول آنکه از ضرب ننگار کردن و از غیر کردن مراد است و دوم آنکه از ضرب قتل و از غیر سرور مراد است چینی کلب سیوم آنکه از ضرب و در رفتن از غیر میخ خمیه مراد است چهارم آنکه از غیر ملک چشم مراد است پنجم آنکه از غیر تنده می پیکان مراد است ششم آنکه از ضرب رفتن و از غیر تنده می نبت پام مراد است هفتم آنکه از ضرب رفتن در غیر مراد است هشتم آنکه از ضرب او که در کس که قتل کرده است سردار را یعنی کلیت اهل را پس بر آن عم باید درگاه از عمر و بن علما معنی این بیت پرسیدیم گفت که مراد آنکه معنی این بیت میدهند پس معنی آنکه ارقم همان میدارند که بدستیکه هر کس که ننگار میکند گویند یعنی تمام عرب یا آنکه هر کس که قتل کرده است سردار را یعنی کلیت اهل را پس بر آن عم باید درگاه اند و ما خداوند دوستی آن را یعنی گناه هر کس را باینست میکنند

أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ عِشَاءً فَكَلَّمَا | أَصْبَحُوا أَصْحَابَتْ هَمْضُضَاءُ

ضموضاء بروزن معنی غوغا همیشه گوید که ایشان را هم آورند که خود را بوقت شبانگاه یعنی در شب آنگ جنگ استوار نمودند پس هر گاه با باد نمودند یا باد نمود برای ایشان ننگ فریاد یعنی بوقت صبح غوغا از ایشان برخاست

مَنْ مَنَادَ وَمَنْ مَجْتَبٍ مَعْرَبَتُهُمَا | خَيْلٌ خِلَالَكِ الْوُغَاءِ

تصها و صمیل او را پس زغاء ناله شتر و جاد و مجرب و رضوضاء متعلق است معنی اینکه غوغا می شنان برخاسته که از آواز کنند و خواننده بود و از جواب میندازد آواز اسپان در میان این شورناهامی شتران بود

أَيْهَا النَّاطِقُ الْمَرْفُوشُ عَتَا | عِنْدَ عَمْرٍو وَهَلْ لِدَاكَ نَقَاءُ

ترغیش سخن آری سخن از ناطق ع و بن کلمه تم تعبلی شاعر که قصیده او گذشت مراد است و از عمر و بن هند پس بر مندی بن مار العمار شاه عرب مراد است میگوید که ای آنکه بدرون سخن میگوئی و درون خود را می آرمی و نامی میسکنی از جانب ما نزد عمر و بن هند آیا هست در این بهبان و درون را بقامی یعنی این سخن ترا بقافیت که چون شاه تغیش خواهد کرد و برات با آشکار خواهد شد

لَا تَخْلُنَا عَلَى عَرَائِكِ أَنَا طَالَمَا قَدْ وَشَىٰ بِنَا الْأَعْدَاءُ

غزایر خالانیدن و در اکثر روایات در جامی طالما قبل ما ست میگوید که امی عمرو بن کلثوم گمان مبردار که از تو ترسیدیم با وجود
بر خالانیدن تو شاه را بدرستی که اکثر اوقات نامی کرده اند ما را دشمنان یا آنکه پیش از تو نامی کرده اند دشمنان

قَبْلَئِنَّا عَلِمَ الشَّعَاءُ تَسْمِينَنَا حُصُونٌ وَقِعْرٌ قَعَسَاءُ

تا بلند کردن قحطی ثابت و ستوار شتاء و دشمنی میگوید که پس باقی ما ندیم با وجود دشمنی شان که بلند میکردن مرتبه بار اقلع
نامی بزرگ و غزت استوار دوام

قَبْلَ مَا الْيَوْمَ بَيَّضَتْ بَعِیُونَ النَّاسِرِ قَهَابًا وَعَبَاءُ

با بویون بایده است و سپید کردن چشم کنایه است از کور کردن تعسیر دشوار آمدن کار و ما را مانده است و
قبل سوی الیوم منضت معنی اینکه پیش ازین روز سپید کرد دعوت ما کور نمود چشم می مردم را یعنی چشم دشمنان را
و در آن غزت دراز می بودند نقصان انگار بود و از زوال ز غوار شدن

كَانَ الْمُنُونُ تَرْدِي بِنَا أَدَّ * عَنْ جَوْنَا بِنَجَابٍ عِنْدَ الْعَمَاءِ

متون روزگار و مرگ رد می انداختن سنگ ارعن مبنی ساره کوه چون اینجا سیاه آنجا بکشاده و چاک شدن بر عماء ابر
معنی اینکه روزگار جوادت و مصائب که می اندازد ما را پس گویند که ما را جوادت نمی اندازد بلکه می اندازد کوهی بلند را که سیاه
و نهایت بلند است که چاک میشود از وی ابر یعنی مادر ثبات مانند این کوه هستیم

مُكْفَهْرٌ أَعْلَى الْخَوَادِثِ كَأَنَّ * نُؤُؤًا لِلدَّهْرِ مُؤِيدٌ صَمَاءُ

اکفهر از وی سخت ترش کردن اینجا قوت و درشتی مراد است و تو نرم و درشت کردن اینجا اول مراد است و این
بیت لغت اراعن ست صما صفت مؤید است معنی اینکه این کوه بزرگ قومی است و درشت بر کشیدن جوادت روزگار
و نرم نمیکند او را برای روزگار سخت درشت و حادثه سخت

إِرْمِيْ بِمِثْلِهِ جَالَتِ الْخَيْلُ وَبَابِي لِحَصْبِهَا الْهَجْلَاءُ

ارمی منسوب می ارم جد عادت اجلا بیژن کردن از وطن معنی اینکه شاه ماکه عمرو بن هند است شرف قدیم و مجد
صورتی میدارد پس غزت و شرافت او ارمی است و با مثل آن شاه گرد می انگیزند سپان و جولان میانند و
انگار میکنند سپان هر یک را کننده خود را از آنکه آن خصم سوار او را از وطن بیژن کند یعنی سواران
او مغلوب میشوند

مَلِكٌ مُّقْسِطٌ وَأَفْضَلُ مِنْ مِثْلِي
وَمِنْ دُونِ مَا لَدَيْهِ الشَّنَاءُ

اقساط عدل کردن معنی اینکه سترین هند شاه عادل است و افضل است از کسیکه میزد بر روی زمین یعنی زهره مردم کم است
از آنچه که نزد اوست از فضائل تا و سایش یعنی سایش از محامد و فضائل و کو تا می میکند

أَيُّهَا خَطِيئَةُ أَرَدْتُمْ قَادُوا هَا
إِلَيْهَا تَسْتَفِي بِهَا الْأَمْلَاءُ

خط کار و پیکار ملا و گروه مردم از دشمنان بگوید که امی بنی تغلب هر کدام پیکار و خصومت که خواهمید اورا سپرد کنید
سوی که شفا داده میشود بار مای یافتن از گروه دشمنان یعنی هر کار بزرگ که دشمنان را می خود را از دشمنی
دل از نیستی و نهد پس آن بار سیر نماید که بانجام خواهیم رسانید

إِنْ نَبَسْتُمْ مَا بَيْنَ يَدَيْهِ فَأَلْقَا قَبْلَ
فِيهَا الْأَمْوَاتُ وَالْأَحْيَاءُ

بش اینجا بر کندین آنج و صاقب نام و وضعت بدانکه در جزای این شرط اختلاف است بعضی میگویند که محذوف است یعنی
فلما انقضت و بعضی میگویند جزای او فیه الاموات است بخلاف یعنی فیه الاموات چنانچه در قول شاعر است من يغفل
المحنات امدد لیکر و الشربا لشکر عندا تمدان و شک نیست حذف فار سهلت از حذف جمله و بعضی میگویند
جواب شرط و بیت ثانیست یعنی الفتح شبه الم و الاموات کشتگان مراد اند که کینه شان گرفته باشند و از احیاء خلاف شان
و گویند که از اموات قبائح تغلب و از احیاء فضائل خویش مراد است و نزد کتاب المحرف بهترین معانی نیست که بگوید
که امی تغلب اگر بر کندید تا گور تا که میان آنج و صاقب است پس آن گور تا در گان زندگانند و این تشبیل است یعنی
اگر از جنجاسی ما و جنجاسی خود که میان این دو موضع و قعده اند تغیش نماید خواهد یافت که کشتگانی از قوم ما زنده اند
سبب گرفته شدن قصاص شان خواهد یافت معقولان خود را که مرده اند بسبب بد از خون شان

أَوْ لَقَسْتُمْ فَا لَنَقُشَنَّ بِجِسْمِكُمُ النَّاسُ
وَفِيهِ الْأَسْفَامُ وَالْأَدْيَالُ

نقش بار یکی کردن در حساب معنی اینکه یا اگر بار یکی کشید امی بنی تغلب در ذکر آنچاز ما و شمارفته است پس این بار یکی
کردن چینیست که تکلیف او کشند مردمان و ظاهر میشود در بیماری بگناه بردن از آن معنی از ذکر آن قبایل
که میان و شما بود خود درات ما اگر گناه ظاهر گردد

أَوْسَكْتُمْ عَمَّا فَكَّرْنَا عَمَّصَ
عَيْنَانِي جَفْنَهَا الْأَقْدَاءُ

اقتدا جمع الجمع است قدا را بمعنی خاشاکی که در چشم افتد معنی اینکه یا اگر شما خاموش شوید از ذکر ما پس خواهیم شد
مانند کسیکه بند کرد چشم خود را که در پیک و خاشاک افتاده است معنی عداوت که از جانب شما میآید باقی خواهد ماند

أَوْ مَعَكُمْ مَا تَسْأَلُونَ فَحَسْبُ ثَمَرُهُ
لَهُ عَلَيْنَا الْعَلَاءُ

معنی اینکه یا اگر منع کنید باز در یاد آنچه مردم از شما سوال میکنند یعنی صلح از ما نیست اگر صلح نکنید پس کیت که سخن میگوید
شما در آنکه برای او برابر تر می سرزند بستی یعنی کسی نیست آنچهین که شما بگوئید که او بر بافت میدارد پس ما از صلح ناکردن شما
عاجز نمیشویم

هَلْ عَلِمْتُمْ أَيَّامَ بَيْتِهَا * سُ
عَوَادَ الْكَلْحِ عَوَاءُ

عوار همسم تاراج کردن عواء در اصل بانگ گرگ و دل بمعنی قدست بدلیل احتجاج بعالم قلب میگوید که بدستی که شما داشته
ایران زمانه که غارت میکردند میگیراد و تاراج نمودند تاراج نمودن بزرگ یعنی در زمانه که مملکت کسری سست و بعضی
عرب بر بعضی تاراج میکردند

إِذْ رَفَعْنَا الْجَبَالَ مِنْ سَخْفِ الْبَحْرَيْنِ *
سَيِّرًا حَتَّى نَهَاها الْحِيسَاءُ

سقف شانههای فرخنده نام موضعی است بر صدر بیت از فعل مخدوف که در لغت بر می دلالت میکند منصوب است معنی
چون مبالغه نمودیم در راندن شتران خود از تخمستان بحرین پس سیر نمودند شتران ما سیر بسیار تا آنکه با نتهارسانیا شتران
ما حصار را

تَقَمَّلْنَا عَلَيَّ تَبِيدَ فَاحْرَمْنَا *
وَقَدِيَا بَنَاتُ مُرِّ مَاءٍ

احرام در ماههای حرام دخول شدن میگوید که بسته مایل و قصد کردیم بر بنی تمیم ایشان را تاراج نمودیم و عیال ایشان را بزرگ
کردیم پس داخل شدیم در ماههای حرام از قتال بازماندیم و بودند در میان ما دختران هر که بید تمیم است کثیران

لَا يُقِيمُ الْعَرَبُ بِالْبَلَدِ السَّهْلِ *
وَلَا يَنْفَعُ الدَّلِيلُ النَّجَاءُ

میگوید در آنوقت که قسسه عام گشته بود که بود و باش نمیکردم و غریز خداوند منع در شحر که در زم زم نیست
بخوف تاراج ملک بکوه ناه میگرفت و سود نمیداد و در حصار را شتافتن و گریختن

لَيْسَ يَنْجِي الَّذِي يُؤَابِلُ مِثَا *
رَأْسُ طَوْحٍ وَرَحْمَةُ رَجُلَاءُ

موانع گریختن و پناه جستن حیره صحرا می که سنگریزهای آسیا باشد در جلاء سنگستان هموار و درشت میگوید که غیر مانع
کسی را که بگریزد و از ناه بکوه ناه جویند نه سر کوه بزرگ و نه صحرا می سنگریزه دار هموار و درشت

مَلَاحِ أَضْرَعِ الْبَرِيَّةِ لَا يُؤْوِي * حُدُ
فِيهَا لِمَا لَدَيْكَ كَقَاءُ

اضراع نام نمودن کتفاء همسانی و اینجا بمعنی فاعل است میگوید که عمر و بن هند که چنان شاه میستا که اگر در
کوه

ست خلأق ویاقته نیشود و حسد ائق برای آنچه که نزد دست از بحالات همایسته آنچه که در انفعال میدارد و دران تمسای
نیت اورا در حنا ائق

كُنَّا لَيْفٍ قَوْمِنَا اذْغُو الْمَبْدِرُ | هَلْ مَحْرُوبٌ بِنِ هِنْدِ رِعَاءُ

گفته اند که چون منذر بن ماء السباء شاه عرب بر درگروی از تغلب کاباره گرفتند و گفتند که بعد از منذر طاعت کسی از اول
او نخواهیم کرد پس چون عمرو بن هند والی شد ایشان را با طاعت خود خواند گفتند از عار سخن یا ما چو ائنه کان ستور اینم
که طاعت او کنیم عار بن جلده اخیر حضور شاه رسانید گرویی را برای گمشالی شان فرستاد که از ایشان گشته شد
و اهل عیال شان برده گرفتند شاعر بمبون قول برایشان علم می نهد و میگوید که امی نبی تغلب آیکشیده اید شما شاید
و سختیها که قوم ما کشید چون جنگ نمود منذر بن ماء السباء دشمنان خود را پس ما در کردیم اورا و آیا ما بودیم ما بر من منذر
چرا نماندگان میسے آیا ما را عیان توران ملک بوده ایم مثل شما

مَا أَصَابُوا مِنْ نَعْلِكَ فَطَلَوْ * ل | عَلَيْهِ إِذَا أَصِيبَ الْعَفَاءُ

اغل در نموده شدن من کسی عفاء ناپدید شدن خا که نشان مراد از پوشش معنی نیکه آنچه رسیدند دشمنان
از خون نبی تغلب پس خونشان باطل و در است یعنی خونشان با بدیدم و در خونشان چن رسیده رنجته شو خفاک
است یعنی ناپدید گشته است

إِذَا حَلَّ الْعَلَاءُ قَبْلَهُ مَيْسُونُ * ن | فَأَذِنِي دِيَارِهَا الْعَوَصَاءُ

علیاء و عوصاء نام دو وضعیت میسون نام زنی است روایت میکنند که چون منذر بن ماء السباء گشته شد و پسرش
عمرو ابن هند والی آنجا ملک گشت برادر خود را که نعمان بن منذر نام داشت سوئی نام صحبت مقاله نبی نعمان
و نبی تیم و بر سرکش فرستاد پس چن نعمان شام رسید با شاه نبی نعمان و بگشت و برادر خود را که آنجا قید بود
و دختر شاه مذکور را که میسون نام داشت همراه خود گرفت معنی نیکه اینجمله که مذکور شد در آنوقت بود که فرود آورد
بلده علیاء شاه قبه دختر شاه نبی نعمان را که میسون نام داشت پس نزدیکتین یار میسون از ملک عوصاء

فَأَذِنَتْ لَهُ قَرَابَتَهُ مِنْ | أَكَلَتْ حَرِيكَ بَنِي الْقَعَاءُ

و رضباب زرد و درویش لغوه عقاب که در پاریسی الو خوانند معنی نیکه پس فراهم آمدند مر شاه ما را در ویشان یا زرد
از هر قوم که بزرگ جسم قومی اندگو یا که ایشان در بزرگی و قوت عفاها اند غرض نیکه آنجا شکر برای او فرستادند

فَصَلَّاهُمْ بِالْأَسْوَدِيِّنِ وَأَمْرًا لِلَّهِ | بَلَغَ تَشَقُّي بِدِ الْأَشَقِيَاءِ

و صلوات بر اهل اسودین و امری را که خداوند بفرستد بر دشمنان

اسودین آن بقره و تیغ نافذ و رسنده و منعی اینکه پیش شاه مذکور پیش روی کرد این لشکر را معینے همراه رکاب خود گرفت
و توشه شان همراه شان بود که آن فرماست بعد از آن میگوید که فرمان خدا تعالی جاریست و هر جا میرسد و بخت

میشوند فرمان او کسانیکه بد بخان ماند در روز ازل

إِذْ نَسُوا اللَّهَ فَنَسُوا مَا كَانُوا يَعْبُدُونَ
إِلَيْكُمْ أَمْنِيَّةٌ اشْتَرَاءً

آمنیه آرزو و آتمه فرید کی سخت و غرور و احوال است میگوید که امی بنی تغلب و فیکه شامنا و آرزوی شاه مذکور و لشکر
او نمودید در حالیکه شما فقیه بودید بشوکت خود و خواستید که بازار حرم گرم شود پس از اندایش از سومی شما آرزوی شما

که فریده بود معینے با فرید کی و بطر بود

لَمْ يَغْرَبْكُمْ كَوْمًا غَرَّوْا وَلَكِنْ
تَرَفَعُوا إِلَىٰ شَخْصِهِمُ وَالضُّعَاءُ

آل نیش آید در او و آخر روز ضحاء بعد از چاشت معنی بیت اینکه ایشان نمیفرسیدند شما را بفریب دادن که بهنگام
غفلت شما تخت آورند و لیکن بنده میگرد و در کجا بعد از ایشان از سومی شما و بلند میموردت نیز در معینے در سر بخان

ظاهر میشدند گویند که کالبد ایشان از سراب روشنی چاشت می بردارد

أَيُّهَا النَّاطِقُ الْمُبَلِّغُ عَنَّا
عِنْدَ عَمْرٍو فَهَلْ لَدَاكَ انْتِهَاءُ

عمر و بن کلشوم را میگوید که امی آنکه بدرون گویائی میکنی و خبر دروغ میسانی از جانب ما نزد عمر و بن هند آیا هست
این دروغ گویائی نامی توانست معینے تا کی دروغ خواهی گفت

إِنَّ عَمْرٍو وَالنَّالِدَ يَتَخَلَّوْنَ
غَيْرَ شَاكٍ فِي كَلِمَتِ الْبَلَاءِ

عده خصمیت و غیر شک منصف است بر آنکه تقدیر نیست که تصیای غیر شک میگوید که سعایت تو کی کارگر خواهد شد بدتر
که عمر و چنانست که ثابت اندر اینی ما نزد او چند خصمیتها معینے خصمیتها می در جانقتانی نمودن محبت بلند نزد عمر و

بن هند بقیقین بلا شک شبه در هر یکی از آنها عذاب آفتی است بر اعدا معینے با بن عمر و بن هند جنگها کرده ایم

مَنْ لَنَا عِنْدَهُ مِنَ الْخَيْرِ أَيُّهَا
أَثَلْتُ فِي كَلِمَتِ الْفَضَاءِ

میگوید که عمر و بن هند کسی است که ثابت است ما نزد او از نیکی و خیر خواهی سه نشانه که در هر یکی از آن سه حکم و فرمان
نمودن شاه است بفضل ما بر غیر

أَيُّهُ سَارِقٌ لَلشَّقِيقَةِ إِذْ جَاءَ وَأَ
جَمِيعًا لِكُلِّ حِي لَوَاءِ

سارق یعنی جانب دار شقیقه زمین درشت میان دو در یک توده و گویند که بنی شقیقه نام قومی ست از بنی غسان

بر کوهستان عسبر بن هند تاراج آورد پس نبی شکر سلاح پوشیده برین آمدند و ایشانرا از تاراج باز داشتند و جنگ نمودند پس
میگویند که سلامتی از آن سه علامت ثابت است در جانب شرق زمین درشت که در اینجا جانفسانی نموده ایم باینی تحقیقه جنگ
کردیم فتنه سر اسیم آمدند نبی شقیقه تا مری برای هر سربیده یک کیشانی و عیله بود

حَوْلَ قَيْسِ بْنِ مَعْدِيكَةَ لَمَّا بَلَغَ مِنْهُ عَشْرُونَ سَنَةً وَكَانَ عَبْدًا

از قیس بن معدیکه بن مراد است که یکی از شانان جمیر بود و بر نبی شقیقه رفتن بود چون ایشان بجهت تاراج شتران عمر آمده
بودند سلام زره پوشیدند کیشان پنجایم بنی سواد است عجلاد سنگ سپید قطر بزرگ و زجت طاق و در بلاد وین طاق بسیار
انداد و اربابا و انقراط و مینی را قرظی گویند میگویند که نبی شقیقه بجهت تاراج شتران شاه آمدند که قیس بن معدیکه بود
ایشان زره پوشش بودند و پناه گرفته بودند و سوار خود که از بلاد وین است و خداوند نعمت است مانند سنگ سفید

وَصَدِيتْ مِنْ الْعَوَانِكِ لَا تَهْتَا هُوَ إِلَّا مُبَيَّضَةٌ رَعْلُهُ

صیت کرده عوانک جمع عاکه در اصل زن حمزه که بریده و اینجا نام زنانی است از کهنه که از اولاد ایشان ما و شانان شدند و
آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز از اولاد ایشان است رعلاء دراز میگویند که نشان دویم از نشانان نیکو با گروه و جماعت است
او اولاد عوانک که آن گروه سرانان و میانست که باز بنیدار و ایشانرا آنچه از تاراج ناخت میخوانند مگر آنکه که باز زه جوشن
برای سپید است و آن شکر دراز و طولیت

قُرْدٌ دَنَاهُمْ بِطَعْنِ كَمَا يَخْتَرُجُ مِنْ خَرِيْبَةِ الْمَزَادِ الْمَاءُ

خریب جمعی گفته که درین گوشه وان مراد جمع فراده معنی توشه وان میگویند که پس رود و دریم ما ایشانرا باز داشتیم با نیزه
از نی که خون ایشان بسبب و جیان نخیه میشود که برین آید از درین توشه و انها آب

وَحَلَلْنَا هُمْ عَلَى حَرَمِ تَهْلَانِ بِشَلَا كَمَا قَدَّمِي الْأَنْسَاءُ

حرم نبی ساره کوه زمین در شت ههلان نام کوهی شلال را ندین انسا جمع نسا و نام رگی در ران تا پاشنه یعنی رود شیم
ایشانرا بر شقت و زانیم ایشانرا بر مینی ساره کوه ههلان را ندین بزرگ و خون آلوده کرده شد که گهای ایشان

وَفَعَلْنَا بِهِمْ كَمَا عَلَّمَهُ اللَّهُ وَمَا إِنْ لِلْحَائِنِينَ دِمَاءُ

یعنی و کردیم ما ایشان چنانکه میداند خدا می تعالی یعنی ایشان در آن جنگ کار می کردیم که خواست بجان کسی
نمیدانند و نیست مر آنرا که پیش بندد و ملاک خود و خود را در معرض تلف انگند خونهایم خونشان بدر است یا آنکه
نیست مقتولان آنقوم را خونها

وَجِهَانَهُمْ يَطْعَنُكُمْ كَمَا تَنْهَرُونَ فِي جَمْعَةِ الطُّوَيْطِيِّ الدَّلَاءِ

جبهه بریشانی زدن تخمخوردن و آب زدن تا پر شود جبهه آب بسیار فرایم کرده طویطوی چاه و دلاء جمع دوست است که تخریف است
مخوفست میگوید که در بریشانی ایشان زدیم و جرحت کردیم باینکه زنی خود و جنب ندیم نیزه را در جرح احتمالی شان چنانچه جنبانید
میشود در جبهه بسیار آب که پشت و سنگ در پشت باشد

لَمْ يَجْرِمَ رَيْبِي اسْتِكْرَاهًا كَمَا تَزِيدُنِي شُكْرًا وَرَدَّ نَهْمِي فَاسْتَبَدَّ لِي بِسِلَاحِهِ وَرَدَّ نَهْمِي فَاسْتَبَدَّ لِي بِسِلَاحِهِ

نجر نام ریبی است که با شکر از کنده بر مرثی القیس ابو المنذر برادر حسن بن هند غزاکرده بود و بنی لشکر از جانب او میزند او را
شکست دادند و حجر اعطفت بر غیر مفعول در فرود نامم فاسید یعنی لشکر فارس خضراء بسیار سلاح و اگر از فارس سینه زده
مرا و است خضراء یعنی خود است میگوید که پسر از آن باز داشتیم و جنگ نمودیم با جحک کندی مرا و میدادم با جحک
پسرم قطام را یعنی نجر پسرم قطام مرا دست پس او را از امری القیس دفع کردیم و بود با او لشکر نامی فارسی بسیار
سلاح با آنکه بود همراه او زره نامی فارسی سبز

أَسَدٌ فِي اللَّقَاءِ وَرَدَّ هَمُّوسٌ وَرَبِيعٌ إِنْ شَمَّرَتْ عِبْرَاءُ

درد مائل بر خنی هموس نرم ز رفتار که آواز در رفتارش پیدا شود و معنی درنده هم آمده است تشمیر ماده شدن
بر کاری و دامن بر زدن نجر سال قطما که گردن نمیشد و تمی آنیکه حبن اقطام شیر است در ملاقات دشمنان خود که
کلکوت و در رفتار او آواز نرم پدید می آید و به نجر قدم می شمارد و جحک معوسم بهار است در عموم لغام و اگر آماده شود
بر ملاک مرم سال قطما که گردن و کمین زد و باران بنبارد

وَفَكَّنَا عُنُقَ أَمْرِئِ الْقَيْسِ عَنَّا بَعْدَ مَا طَالَ حَبْسُهُ وَالْعَنَاءُ

امرئ القیس تشمیر مندر بن باء السماء که بنی عسنان او را قید کرده بودند پس قتل مندر بنی لشکر با عسنان بن المنذر او را
رمانند میگوید که و ما جدا کردیم گردن بنی امرئ القیس از گردن او و که بنی عسنان نهاده بودند بعد از آنکه دراز گشته بود
قید او در ایشان و در رخ او در ایشان

وَمَعَ الْجَوْنِ جَوْنُ آلِ نَبِيِّهِمْ عُنُقٌ كَأَنَّهَا دَفْنَاءُ

جون نام شاهی از کنده که بر بنی بکر بن اهل غزاکرده در لشکر بزرگ و بنی بکر با و قتال کرده هر میت دادند و پسر
جون را قید نموده نزد مندر رسانیدند عنودا پنجاه لشکر خداوند عنودا و قواوه کوه بزرگ میگوید که و بودند با جون
یعنی جون که از بنی ادس است لشکر نامی بسیار پر عداوت که در کثرت مانند کوه بزرگ است پس با او جنگ کردیم

وَمَا كُنَّا نَحْتَسِبُ الْعَاجِزَةَ إِذْ | وَلَوْ أَمْسَلْنَا كَلَامًا وَإِذْ تَلَطَّى الصِّدْقُ

عجازه کرد و غبار نیگوید که ناشکیبایی کردیم در جنگ ایشان چون بودیم زیر پایان غبار و چون شبت دادند ایشان در وقت راندن پایشان از لایمیش خود و چون می فروخت بنیرم باتش جنگ

وَإِذْ نَاوَدَتْ عَسَانَ بَابِلَئِذَا | كَرِهًا إِذْ لَا تَكُنَّ إِلَّا مَاءٌ

قوله قصاص کردن میگویند که بنی شکر همراه نعمان در جنگ عسان آمدند و شاه ایشان از در قصاص مندر بکشتند و دختر او را قید کردند که میسور نام است چنانچه گذشت میگوید که علامت سوم اینکه در قصاص او عیم سر شاهسی از بنی عسان کشتیم او را در عوض مندر پدر عمر و جبر و کره و در زمانی که پیوسته نمیشد خونهای مردم یعنی مجال آن بود که در ارشاد معقول قاتل را قصاص کنند

وَإِنِّي أَنَا نَسِيتُهُمْ بِسَبَبِ الْمَلَائِكَةِ | كِرَامٍ أَسْلَمُوا بِهَمِّ أَعْلَاءِ

گویند که چون حج کندی گشته شد مندر بنی اسماء سواران را در طلب ولادش فرستاد و در آن سواران بنی شکر هم بودند پس چون ولادش گرفتار آمد مندر بکشتن همه فرمانداویست گوید که آوردیم ما ز مندر و قوم او و نه شامانرا از اولاد و حجر که ایشان گران و غریزان قوم بودند و اسباب نشان رستم جامه سلاح سپان گران بها بود و چه ایشان ملوک بودند

وَوَلَدٌ نَاعَمْرُ بْنُ أُمِّ إِيَّاسٍ | مِنْ قَرِيبٍ لَمَا أَنَا نَا الْحَبَاءِ

ام ایاس نام مادر عمرو بن حجر کندیست که جد عمرو بن هند بود و جابرشش اینجا هر مرادست معنی اینکه فرادیم ما عمرو بن حجر که پسر ام ایاس است که آن زمین باستان بعد از زمان قریب یا از نسب نزدیک هرگاه که آمد نزد ما عطا یعنی کابین ام ایاس یعنی ما حال بنی شاهیستیم که مادر او ام ایاس از میان باستان

مِنْهَا مَخْرَجُ الصَّحْبَةِ لِلْقَوْمِ * م | فَلَا تَنْهَى عَنْهَا إِذَا رَأَى

افلا و جمع فلاء است که جمع فلاتست یعنی دشت بدر فلاة رفع بنا برضا مبتداء و نصب بر حالیت هر دو جائزست معنی مانند این قرابت که میان پادشاه است برین می آید و نصیحت و خلوص را برای قوم او بایان یعنی همچنین قرابت موجب نیکی و خواسی او بایان است زیرا چنان قرابت در اتصال فراخی مانند دشت است که نزدیک و قریب و دشتها می دیگر باشند

فَاتْرِكُوا لَطِيفِ وَالْعَدِيِّ وَآمَّا | تَعَاشَوْا فِي التَّعَاشِي الدَّاءِ

مخج تکر تعاشی شب گوری نمودن معنی اینکه مفاخر و محامد ماین است که شنیدید پس بگذارید تکر مغرور را و در کسند

تقدیمی خود را و اگر بمانی نمانید و تجال کنید پس ایند که در کوری نمودن آن از ایت بزرگ عین انجام او بدست

وَأَذْكُرُ وَعَهْدَ ذِي الْمَجَازِ وَمَا قَدِمْتُ فِيهِ الْعَهْدُ وَالْكَفَاءُ

و ذالمجاز نام موضعی است که در آنجا عمرو بن هند میان قلب و نبی بگراشتی کنانیده از هر کی عهد و پیمان گرفته بود پس میگوید ای نبی قلب یاد کنید پیمان عهد و را که میان ما و شما بود و در موضع ذوالمجاز آنچه تقدیم کرده شده بود در دمی پیمانها و ضمانت

حَدَّ لِلجُورِ وَالتَّعَدَاتِي وَهَلْ يَقْضُ مَا فِي الْمَهَارِ وَالْأَهْوَاءُ

هرق محبت که در عهدی که بر او کرده باشند معنی اینکه عهد و موافقت آنجا که قسم بجهت ترس آنکه عود و تقدیمی از جانب سز و شود بعد از آن میگوید که آیا می شکنند و دور میکنند چیزی را که در عهدنامه های هر کرده است خواهشها شما +

وَأَعْلَمُوا أَنَّا وَإِنَّا كُمْ فِيمَا اسْتَرَطْنَا يَوْمَ لِحْتَفْنَا سِوَاءُ

میگوید که ای نبی قلب بدستی که ما و شما در آنچه شرط کرده ایم روزی که عهد و پیمان گرفتیم برابرند یعنی در آنجا شرط کرده ایم که دیت جنایت کنندگان میان ما و شما منقسم کرده خواهد شد پس در این شرطها و شمار برابرند پس هر دو قرار میگیرند و تخار را می نماند

عَدْنَا بَاطِلًا وَظَلَمًا كَمَا يُعْتَرُونَ عَرَجَةَ الرَّبِّ يَبْصُرُ الظُّبَاءُ

عین پیش آمدن حبه نمانید بیض گو سپندان فرام آمده عتر قربان کردن عتیره و عرب جا بایت نماند بنام آن در رجب میگردند و در عتیره میگویند و صورتش اینکه میگفت یکی از ایشان که اگر ما را صد گو سپند روزی شود ده از بخله فرج کنیم و بوقت ایضی نذر چون غسل میکرد آهورا شکار کرده عوض گو سپند فرج میکرد یعنی اینکه شمار ما گناه دیگران لازم میکند یا راجع بای دیگران پیش می آید پیش آمدن باطل از روی ستم چنانکه قربان کرده میشود از جانب ناحیه کلمه گو سپندان فرام آمده آهوان را یعنی چنانکه مردم در عوض گو سفند آهورا میکنند بے سبب محنین شما گناه دیگران ستم برایش می آید

وَعَلَيْتَ إِجْحَاحُ كَيْدًا أَنْ يَغْتَمُّ غَاذِيَهُمْ وَمِنَّا الْكِرَاءُ

جیح نزه اسمی گفته که کنده باغی گشته خراج سلطان گرفته گرفته بودند و بر قبائل عرب تاریخ می نمودند و بر قلب هم تاریخ کرده بودند بعد از آن شکر سلطانی ایشان را بگشت و دیگران گفته اند که کنده بر قلب غزا کرده بودند پس میگوید

ده و یا تاراج کند شمارا غارت کند از ما بود حسنه شیطان

أَمْ عَلَيْنَا جَرِيٌّ إِيَادِكُمْ كَمَا نَيْطُ

مَجْرَزِ الْمُحْتَمِلِ الْأَعْبَاءُ

رسمی و جراه با حمد و القصر گناه نوطا و سخن خور میانه هر چیز عقاب بار و ایاد نام قومی است از سعد حسنی اینکه ایاد بار
رم است گناه نبی ایاد که بر شما کرده و شمارا تاراج کرده اند شمارا بار گناه دیگران می نهد چنانکه او نیت می شود بمیان
بنت شتری که بر روی بار گنبد بار

لَيْسَ مِنَّا الْمُضْرُّونَ وَلَا الْفَيْسُ

وَلَا جَنْدَالٌ وَلَا الْحَدَاءُ

مضرب آنکه بشمشیر شسته شود و قیس و جندل و خدا و نام مردانست از قتل میگویی که نیت از ما آنکه بشمشیر نامی دشمنان
شسته شده اند بلکه از شما اند نیت از ما قیس و جندل و نه خدا بلکه اینها دشمنانند

أَمْ جَنَابِ يَا بَنِي عَيْتِي قَتْرٌ يَعْتَدِرُ

فَأَنَا مِنْ جَزْبِهِمْ بَرَاءٌ

میگوید که بالا زم است بر گناهان نبی عیتق که در شمار کرده اند پس هر کس که بوفاسی کند در پیمان خویش از بر بوفاسیان
یعنی اگر شمار در موافق و عهد و خود که در و المجاز کرده اند عدد نمایند پس نیز بر شمار

وَتَمَانُونَ مِنْ تَسْمِيمٍ بَائِدٌ يَهْمُ

رِمَاحٌ صَدُّ وَ هَذَا الْقَضَاءُ

سده اول هر خیر قضا اینجا معنی مرگ و قتل است آورده اند که عسکر که از اولاد و سعد بن زید بن مناة بن عمرو
بن تمیم بود در شمارا کس از بنی تمیم سوی نطاع که دیه می است از بحرین بیرون آمدند و در آنجا قومی از بنی قریظ
را ایشان از بنی رزاع گویند ساکن بودند پس عمر بر ایشان تاخت آورد و اموال محرم شان تاراج برد و ثمانون
معتقد است و خبر و بیت ثانی است میگوید که در شمارا کس از بنی تمیم که در دست شان نیز با بودند که ادامل آنجا
یعنی سناهای آنها قضا و مرگ است بر شمارا تاراج آوردند

تَرَكَوْهُمْ مَلْحَسِينَ وَأَبْوَا

بِنَجَابٍ يُصَمُّ مِنْهُ الْحَدَاءُ

محب پاره پاره آوب بازگشتن حداء و صوی یکی است و در اکثر روایات یصم معنی للفاعل است پس مفعول و یعنی
آوان الناس محذوفست و در بعض روایات بنی المفعول است پس این قول مجاز است چنانکه گویند که نام لیلک
و ضمیر مفعول در ترکو هم صومی مقولین بنی رزاع راجع است میگوید که آن بشمارا کس از تمیم گذاشتند بنی رزاع را پاره
و خود بازگشتند بنی تمیم بسیار که کرده میشود سرد و سار بانان شتران آن قیمت گوشه های سامعین

أَمْ عَلَيْنَا جَرِيٌّ حَنِيفَةٌ أَمْ مَا

جَمَعَتْ مِنْ مَحَابِرِ عَدُوِّهِ

جمع است از محابیر دشمنان

میگوید که یا بر بالازم است گناه نبی حنیفه که کرده اند یا لازم است بر او گناه هر کسی که جمع کرده است از جنگ گفتند
روی زمین یعنی یا گناه هر کس از مبارزه بر روی زمین فراهم آمده است بر بالازم است .

اَمْ عَلَيْنَا جَرِي قِضَاعَةِ اَمِّ لَيْسَ | عَلَيْنَا فَيَا جَوَّ اَ اَنْدَاءُ

انداء جمع ندی یعنی بدی و ام در عرض بل است میگوید که یا بر بالازم است گناه قضاچه که در شما کرده اند
بلکه نیست لازم بر او آنچه که ایشان گناه کردند به ما یعنی در گناه شان ما بدی لاتی نمیگردد

لَمْ تَجَاؤْ اَيْسَارَ جَوْنٍ فَلَمْ تُرَبِّجْ | كَمْ شَامَةٌ وَا لَا زَهْرَاءُ

از شامه ناله سیه مراد است و از زهره اسپید میگوید که چون قضاچه اموال بنی تغلب تبارج بردند سپه از آن آمدند
بنی تغلب که باز پس دادند و آنچه استند اموال خود را و آنچه که تبارج برده بودند پس نه باز پس داده شد نه بنی
تغلب ناله سیه و نه ناله سپید یعنی خبری ندادند

لَمْ يُجَلِّوْا بَنِي رِزَاحٍ سَبْرًا * | نِطَاعٍ لَهُمْ عَلَيْهِمْ دُعَاءُ

احلال حلال کردن بر قاضی زمین که در آن سنگ گل آمیخته بود و ضمیر بمل مجلو سوی قوم خود راجع است بجهت دلالت
میگوید که حلال نه نمودند قبیله با قتال و تاراج بنی رزاح در زمین سنگ را قرینه نطاع که باشد از تغلب قوم و دعای
یعنی ایشان از قتل و تاراج نه کرده ایم که بر او دعای بکنند و در شعر اشاره است که ایشان بد دلان اند که بجهت جبر
و زبرداری خود جنگ نمیکند بلکه بجز زبان مضطرب و دعای بکنند

لَمْ تَجَاؤْ اَمِنْهَا بِقَاصِمَةِ الظَّهْرِ | وَا لَا يَدْرُدُ الغَيْلِيلَ المَاءُ

قی با گشتن قاصم شکستن غلیل تشکی سخت میگوید که سپه ما گشتند بنی تغلب را اینجا بمیستی که شکننده پشت شانه
و خشک بگشاید این تشکی را که ایشان میدارند آبی یعنی این تشکی که کینه و غم است با بفرزونی نشینند

لَمْ تُجَلِّلْ مِنْ بَعْدِ ذَاكَ مَعَ العِلَاقِ | لَا رَافَةَ وَا لَا اِيْتَاءُ

علاق نام مردی است از بنی حنظله که قومی است از تمیم که با اشاره نعمان بن منذر بن بنی تغلب تاخت آورده بود و میگوید
که سپه آمدند و تاراج نمودند بعد ازین حادثه سواران که همراه علاق بودند که نمودند و دشان مهربانی برشان و باقی دشمن شماران

وَهُوَ الرَّبُّ الشَّهِيدُ عَلٰى نِيْ + م | الحَيَارَيْنِ وَا الْبَلَاءِ بِلَاءُ

رب خداوند و باو شاه و اطلاق او بر غیر او سبحانه بلاضافت جائز نیست حیاران نام موضع است و از رب مننا
بن ما و السامر مراد است چه بنی لشکر همراه او بر حیاران غنم کرده بودند و بعضی میگویند که عمر مراد است

